



COLUMBIA UNIVERSITY LIBRARIES



0051710935

Columbia University
in the City of New York

THE LIBRARIES





اشارات دانشگاه تهران

۴۰۲

عَدَدٌ مِنْ بُلْغَاءِ اِيْرَانِ فِي لُغَةِ الْعَرَبِ

وَنُحْبٌ مِنْ اَثَارِهِمْ

وحي تدرس في بعض الصفوف

من دار المعلمين العالية

(دانشرای عالی)

و کتر قاسم تويسرکاني

مدرس الادب العربي بجامعة طهران

طهران

۱۳۳۶ هـ . ش .



انشارات دانشگاه تهران

۴۰۲

عَدَدٌ مِنَ بُلْغَاءِ اِيرانَ فِي لُغَةِ الْعَرَبِ

وَنُحْبٌ مِنْ آثارِهِمْ

وَعِی تَدْرِس فِی مَعْزِ الصُّفُوفِ
مِنْ دَارِ الْمُعَلِّمِینَ الْعَالِیَةِ
(دانشرای عالی)

وَلِکَر قاسم تَوِسیر کانی

مدرس الادب العربی بجامعة طهران

طهران

۱۳۳۶ هـ . ش .

چاپخانه دانشگاه



892.8
T23
402

هذا المجموع يشتمل على تراجم عدد من نوابغ إيران
فى اللغة العربية ، (من أوائل عهد المبسين فى بغداد الى
اواخره) وبعض الملوك ، و الامراء ، و الوزراء الايرانيين
(فى ذلك العهد) الذين تعربوا ، او مالوا الى هذه اللغة
بحيث صار مقرهم ، او قاعدة ملكهم من المراكز الادبية
العربية ، و بلغوا القمهم من البلاغة فيها ان جاء اخباوهم
فى معاجم الادباء ، و نقل آثارهم فى آثار اليلفاء فى اللغة
العربية .

و يتضمن نماذج من آثارهم : من شعر ، و رسالة ،
و نادرة ، و كلمة حكمة مما يجرى مجرى الامثال ، و غير
ذلك .

فهرس الكتاب

الصفحة	الموضوع
	١ - مقدمة بالفارسية
١	٢ - عبدالله بن المنفع
٣	عقله وأدبه
٤	وفاته ومرواته
٤	نزعته الدينية
٤	بلاغته وأسلوبه
٥	مؤلفاته
٦	الأدب الكبير
٧	الأدب الصغير
٩	كلياته ودمته
١٧	رسائله
٢٠	٣ - يشار بن برد
٢٢	شعره
٢٧	اعتقاده
٢٧	ملحه وتواذره
٢٩	٤ - اسحق بن ابراهيم
٣٤	البرامكة
٣٤	٥ - خالد بن برمك
٣٧	٥ - يحيى بن خالد البرمكي
٣٨	أدبه وبلاغته
٤١	٦ - فضل بن يحيى

الموضوع	الصفحة
٧ - جعفر بن يحيى	٤٣
أدبه وبلغته	٤٤
اعتراف دولتهم	٤٥
٨ - أبو نواس	٤٨
شعره	٤٩
٩ - نصر بن أحمد العاملي	٥٣
١٠ - حجة السرمكي	٥٤
١١ - الاسكافي	٥٧
١٢ - ابن العميد	٦١
رسائله	٦٢
شعره	٦٧
١٣ - أبو عبد الله كله	٦٨
١٤ - أبو الفتح ذو الكفابنيس	٧٠
شعره وكتبه	٧٣
١٥ - أبو أحمد الخيرازي	٧٤
١٦ - عز الدولة بختيار الديلمي	٧٦
١٧ - عضد الدولة الديلمي	٧٨
١٨ - تاج الدولة الديلمي	٨١
شعره وأدبه	٨١
١٩ - خسرو فيروز بن ركن الدولة	٨٥
٢٠ - أبو بكر الدهوارسي	٨٧
٢١ - الأصاحب بن عباد	٨٩
وزاره	٩٩
رسائله	١٠١
بصائغ توقيعه	١٠٤
شعره	١٠٥
مدهه	١٠٧

الصفحة	الموضوع
١٠٩	٢٢ - أبو القاسم القاسبي
١١١	٢٣ - بديع الزمان الهمذاني
١١٢	من مصادر كتابه
١١٣	من رسائله
١١٦	من مقاماته
١١٨	من أشعاره
١٢٠	٢٤ - أبو الفتح البستي
١٢٢	من أدوائه المنورة
١٢٣	من شعره
١٣٣	٢٥ - قابوس بن وشمكير
١٣٦	من قصائده
١٣٦	من رسائله
١٣٦	من شعره
١٤٠	٢٦ - القهستاني
١٤١	من شعره
١٤٣	٢٧ - الثعالبي النيسابوري
١٤٥	بلاغته - من رسائله
١٤٧	من شعره
١٥٠	آل ميكال
١٥١	٢٨ - الشيخ أبو العباس
١٥٢	٢٩ - عبد الله بن اسمعيل
١٥٢	٣٠ - محمد بن عبد الله
١٥٢	٣١ - الأمير أبو الفضل
١٥٣	من شعره
١٥٣	من شعره
١٥٥	٣٢ - الباخريزي

الموضوع	الصفحة
كتابه دمه لغير	١٥٥
شعره	١٥٧
من مخطوطه	١٥٩
٣٣ - مهيار الديلمي	١٦٢
من اشعاره	١٦٣
٣٤ - الطغرائي الاصفهاني	١٦٥
شعره - لاميه	١٦٦
٣٥ - الوطواط	١٧٥
رسائله	١٧٥
شعره	١٧٧
٣٦ - عماد الدين الاصفهاني	١٧٩
مؤلفه - حرره - مصر	١٨١
من شعره	١٨٣
٣٧ - ابي خنكان	١٨٤
كتابه - دوايب لاسن	١٨٨
من شعره	١٨٩

نکته‌ای چند

در باره موضوع ، روش ، رعایت کتاب

هنگامیکه سعی را ادبیات ایران در عصر اسلامی پیمای می‌آید نخست تنها آثار فارسی ایران را محاط می‌کنند ، در طبعی است که ادب و فرهنگ هر قوم در زمان آن قوم تجلی کند ، اما اهل قیام می‌داند که آنچه در ذوق همدی و قریحه علمی ایران در ابعاد اسلامی زبان فارسی تجلی کرده همانا ریشه‌ایست از دریای بیکران فرهنگ و ادب ایران در این دور پرشمار و مزار که اصل آنرا باید در زمان تازی دریافت .

از زمانیکه امپراطوری عظیم ساسانی بدست اعراب منقرض شد تا واسطه قرن هفتم هجری که در دستگاه خلافت عباسیان بغداد بدست تدبیر ایرانیان و نیروی شمشیر مولان برچیده شد رنگی هموار و آبی و سبزی یرون و عربی همچنان بیکدیگر پیوسته بود که تفکیک مباحث اندو از یکدیگر امکان پذیر نیست در تمام ایامت به تنها زبان دینی بلکه زبان علم و ادب و سیاست بر این کم و بیش زبان تازی بود ، و قسم اعظم آثار علمی و ادبی تازی در این عهد طولانی مولود فکر توانا و فریخته سرشار ایرانین بوده است .

پس در هر آن خلافت بغداد بر هر چند بن پیوند سیاسی در میان کشورهای اسلامی رها گشته شد ، اما علاقه دینی و بالانتر از آن ، سوابق فرهنگی که در طول عصر در حاشیای اسلامی پدید آمده بود و روح زبان تازی را در ایران همچنان زنده و پاینده داشت و گرچه تألیف کتاب بزیبان فارسی در این عهد بیشتر رائج شد ، اما روح زبان تازی بمر ، جریه سستی که فرهنگ و ادب ایران در این عهد قنرل

کرده بود، کاسته شده، و این زبان باواخر عهد قاجاریان در مراکز دسی و در میان
 هل علم و ادب همچون اردش و اعصار گذشته خود را محفوظ داشت
 در لحاظ خود زبان مادی در زبان و اندیشه و گفت و آواز گود گون
 در تاریخ ادبیات ایران میون ساخت که باوترین آنها دو دوره است -

۱ - دوره قریب کامل ایرانیان و فراموشی زبان فارسی در فرهنگ ایران -
 این دوره در زمان استیلا عرب یعنی اواسط قرن هفتم میلادی آغاز میگردد و در اواسط
 قرن سوم هجری پایان می یابد

در این دوره بر زبان مبنی خود را در علم و ادب متروک داشته و بری
 بیان امکان و اراد احسانات خویش مکرر بر زبان نری گزیده و فرجه علمی و
 ذوق ادبی خود را تنها در آن زبان بکار برده، و خرافاتی بسیار مایه و کم ارزش
 مهم در موضوعات دسی، داستانهای تاریخی، اثری دیگر رجوع بر زبان پهنوی که
 که زبان ملی متد اول آزمون بود، و درین شاسان آنرا فارسی میانه می نامیدند (همه)
 نگذاشته اند.

۲ - ادوار پس از آن که در اواسط قرن سوم هجری آغاز گشته و تا عصر حاضر
 ادامه دارد.

این دوران خود در لحاظ کمیث و کیف، نمود و روح زبان عرب در ایران و در
 تقسیم بادوار مختلف است که زبان آن در این مقدمه نمی گنجد و بحث مفصلی آن در
 کتابی جدا گانه آمده است که امید دارد بروندی و نظر خواستگان بگذرانند

در اوایل این دوره بر، بعضی شعراء و سخنوران زبان اصیل خود را در علم
 و ادب زبان تاری را دادند، و بیشتر سخنوران به فارسی باصورت مجمع و باصورت
 های دیگر طبع خویش را باری بر آرمود داد و حتی بسیاری از ایشان، که آن را
 (دوالبیابین) گویند، هر دو زبان (تاری و فارسی) یک سخن پرداخته اند

در تمام دوران خلافت عباسی، در لحاظ مختلف ایران، اشأ رسائل، چه سیاسی
 و رسمی، و چه خصوصی و دوستانه، همچنان بهر دو زبان معمول بوده است

اما کتب و آثار علمی جز بوجه استثنائی و بدلیلی خاص (از قبیل تمیمی بودن کتب و عامی بودن پادشاه یا میری که آن کتاب از برای وی نوشته شده) فارسی تألیف نمیشد ، از ابرو بهرین آثار علمی براساس درین اعصار ، بیر برین تاری در آمده است ، و آنچه درین دوره ناهمبود قرن پنجم و ششم از ناردنی و اسانه های ملی بوسیله موبدان بزبان پهلوی نوشته شده ، دو میان فرهنگ وسیع ایران در آن عهد ، باندازه ای ناچیز است که شاید آنرا بحساب آورد .

از اینها گذشته ، قسمت عمده از آنچه سام فارسی نوشته شده ، سر ، خود بر کیمی است از لغت نازی و پارسی که معرکات و گاهی مرکبات نازی ، حتی ابواعه شتقاق آن درین ، در آن ، نگار رفته است ، چنانکه مهم بسیاری از آثار ادبی فارسی بری « آتش » ، « ادبیات » ، « دشتوار » و کامل مضموع است ، و تحریر فارسی صحیح ، « روش متعارف » ، چر اطلاع کافی از ادبات نازی ، « بالافیل اصول اشتقاق لغات عربی » امکان پذیر نیست .

از آنکه آبرو داره ، « زوری ادبیات فارسی » ، « سفلال کامل خود » ، « دست آرد اما نه همگانه » ، « که این آرزو حقیقی یافده برای هر گرفتار درین فصیح فارسی دین است ادبات نازی بیر لاره است ، و « هر حال رای مصلحه حقیقی در دیات گذشته هیچکس در دین دیات کامل عربی بی یار نمیتوان بود .

پس اکنون زبان نازی علاوه بر آنکه زبان دینی ما و زبان همسایگان دوسب و هم کیش ما است ، « فرا حرفش آن در ریشه ادبیات فارسی از دو جهت لازم است : یکی از جهت خود زبان و ادبات فارسی به ملاحظه اختلاف در زبان بایکدیگر دیگر لحاظ مصلحه در فرهنگ هر آبرو چه در صد ساله گذشته ایران ، و از این لحاظ متمم و مبین قسم اعظم در ریح دیات ما میباشد .

در ابرو در این مجموعه که از بری تدریس متون عربی در ریشه ادبیات

فارسی دانشسرای عالی تدوین شده ، سی چند از سخنوران ایران در زبان نازی و پاره ای از سجدات ایشان گرد آوری شده تا آنکه دانشجویان در ضمن فرا گرفتن درس تازی اندکی نیز مقدار علاقه و توجه گذشتگان ما باین زبان و موضوع ایشان در ادبیات آن آشنا شوند ، و از ابراه فائده دوم نیز کمی بدست آید .

این مجموعه که بطرح خوانندگان مرشد متضمن شرح حال و نمونه آثار عده ای از رجای نامی ایران در دوران درخشان فرهنگ اسلامی (رآعدر خلافت عباسیان تا پایان آن) است که بزبان تازی ، شریبا نظم ، محطیات با سکات ، آهچان معنی را نهاده اند که هر یک زیشان در تاریخ ادبیات ایران عرب نامیر دار شده و تدکیره نویسان تازی ایشان را بلاغت ستوده اند .

در انتخاب این سخنوران و شرح حال و تعل آنرا بایشان چند نکته رعایت شد
 ۱ . چون عرص اصلی از تنوس این کتاب فراهم آوردن موضوع درس هرات متون تازی بود ، از اینرو در شرح حال سخنوران بیشتر بقل عین گفتار مؤلفان ، از تدکیره نویسان ، و مورخان ، و ناهای ادب قصور شد ، و هر که با لازم آمد که مطلب خلاصه شود ، تا توانست ، از تصریفی که اسلوب عبار ایشان را دیگرگون کند خودداری نمود ، تا دانشجویان در ضمن مطالعه سرگذشت این نوع فصل و ادب ، متون مختلف کتابهای نازی که در این موضوعها نوشته شده ، و بسکهای متنوع آن نیز آشنا شوند .

۲ . در انتخاب سخنوران تنها بانه ادب و بلاغت ایشان محفوظ نگردید ، بلکه ارسى چند از پادشاهان و شهریاران و وررا نیز یاد شده که هر چند آثار ایشان در بلاغت بیایه ای نرسیده که همبایه سخنوران بلع زبان تازی بشمار آید ، ولی مقام سیاسی آنان از رشی خاص آثار ادبی ایشان داده ، و سخن پردازی این شهریاران برای در مقرر سلطنت و قلمرو اقتدار خود زبان تازی از مایاترین آثار نفوذ زبان

ناری در کشور فارسی زبان ایران در آن اعصار میباشد

۳ - تا آنجا که ممکن بود اهتمام شد از میان آثار هریک از شاعران، از هر کسی که در آن سخن پرداخته، نمونه‌ای آورده شود تا هم مقدار تسلط وی بر فن سخن و تعین او در انواع آداب شکار گردد، و هم این تنوع کلام مایه نشاط خاطر دانشجویان باشد، و هم شاعران مختلف سخن از مکانات ادبی، مراسلات دوائی، حکم و امثال، بود و در و طرائف، مواضع و تصانیع، توصیف و تعریف، تمجید و نکوهش و مانند آن آشنا سازد.

۴ - تا حد امکان، در نقل آناری که باعث صعوبت بر کتب یا سرت لغات، فراگرفتن آنها برای دانشجویان که هنوز سرمه کانی و ادب عربی بیاد و خنده اند، دشوار نظر می‌رسید خودداری نمود، و به سبب آثار ساده‌تر پرداخت، و در این باره تفاوت رعایت الاسباب و الاسباب نمود، به الالمع فالالمع را در و، چه با آنار عالی و شاعرانهای عیس که در کتب و بحای آن آثار عادی، و به دستا بست، تر، مندرج گردید، چنانکه میتوان گفت ناری که از این بزرگان ادب در این مجموعه آمده نخبه آثار ساده اشان است و رنده آثار المیع آنان

۵ - برای مریدان و تکمیل مباحث، هر کجا در ضمن ترجمه حل یا بیان آثار سخندوی، امی از مکی و بزرگان، یا دگرایی از حدیث‌های تاریخی بیان آمده، معمولی از تاریخ آن داستان یا ترجمه حال آن استمداد بیان شد، تا از سره مضمت و صحت و وفائده کاملاً گردد

۶ - در ترتیب ترجمه حوال سخندوی تاریخ زندگی اشان محفوظ گشته و تصویر کتاب را از ملاک تصمصم گردید تا رو به ترجمه مطالب و صورت کلی کتاب نیز مطابقت بسیار ترجیح کرده باشد، و جایگاه هر اثر را در بزرگان در همان نقطه‌ای از صفحه تاریخ که در آن قرار داشته‌اند نشان داده شود

با اسهمه در این کتاب نوافض بسیار جا ماند که چون اهتمام برفع آن نوافض
 مست ناخر انتشار آن میگشت ، نظر با احتیاج شدیدی که هنگام تدریس یچین
 مجموعه ای مجروح شده بود ، تقدیم این نقد بعضی را بر تکمیل آن ، که جر فرصت کافی
 فراهم میشد ، ترجیح داد امید است نوافضی که از هم اکنون پیدا است و آنچه در
 اثنا تدریس هویدا خواهد شد همه در چاپ دیگر مرصع گردد

قاسم تویرکانی

تهران تیرماه ۱۳۳۶ هجری شمسی

عبدالله بن المقفع

١ - محمد ، روزبه ، عبدالله بن المقفع . من أشهر مؤلفي إيران في الأدب العربي . قال فيه بعض المعاصرين ١ :

« أحد عن قومه العرس الأدب ، والحكمة ، وفوائد الاجتماع ، وسياسة الملك ، وآداب المعاشرة ، وكل ما امتازت به أمة العرس عن سائر الأمم من علومها ، وحكمتها ، وآدابها ، وسياستها ، وتدبيرها . أخذ كل ذلك وتديره و تفهمه حتى انطمت به نفسه ، ثم لحق بالعرب ، فأخذ عنهم لغتهم ، أصولها و فروعها ، فنووه و ولد بين أبيي قرشي عنى رمال الحجاز لم رده ذلك علماً بها ، و اعطياها عليها » .

و قال ابن المديم في سيرة و مشأته ما ملخصه و اسمه بالفارسية روزبه و هو عبدالله بن المقفع ، و كان مكسي قبل اسلامه اذ عمر ، فلما اسلام اكسى بابي محمد . (و المقفع بن انبارث إنما تففع لان الحجاج بن يوسف صر به بالبصرة في مال احتج به من مال السلطان ٢ صر بما مر ح صفعقت بده) و اصله من حوز ٣ مدينة من كوز ٤ درس ١ و كان يكتب اولاً للدود بن يزيد بن عمر بن هبيرة ٥ ثم كتب لعيسى بن عنى ٦ كرماني ٥ و كان في نهاية الفصاحة و الملاعة ، كاتباً ، شاعراً ، فصيحاً . ٦

١ - محمد كرد عنى ، مشأته مجلة انفس (في مقدمة كتاب الادب الصغير)

٢ - ما كان يتولى حراج فارس لحجاج بن يوسف الثقفي في الدولة الاموية .

٣ - قل يافوت « بلاد خورستان يقال لها الخوز » و هن تلك البلاد يقال لهم الخوز ، و يسب اليه خورستان - و هو اسم لجميع بلاد الخوز ، و استن كاسية في كلام العرس . »

٤ - أحد ولاية بني امية على العراق

٥ - هو عم الخليفة العباسي ، ابي جعفر المصور . و كان حبيداً و ا ل عنى كرماني

٦ - المهرست طبع طهران . ص ١٧٢ ،

و جاء في القهرست انه لما اراد ان يدين بالاسلام جاء ابي عيسى بن علي ،
و قال له قد دخل الاسلام في قلبي ، و اريد ان اسم علي يدبك .
فقال عيسى ليكن ذلك محضر من القواد ، و وجوه الناس ما كان يغد
ما حضر .

ثم حضر طعام عيسى عشية ذلك ليوم فجلس بن المصمغ يأكل و يرمم علي
عادة المجوس .

فقال له عيسى ترمم و انت على عرم الاسلام ؟

فقال : اكره ان ايت علي غير دين .

فما اصبح اسلم علي يده مسمى عبدالله ، و كنى بابي محمد

و قتل سنة ١٤٢ بالنصرة و لم يحور عمره ٣٦ سنة و جاء في القهرست

في سب قبله ، و هو الذي عمل شرط عبدالله بن عيسى ؟ على المصور ، و نصب في

١ - القهرست طبع تهران سن ١٧٢ .

٢ - هو عبدالله بن عيسى (الذي سنة ١٤٧) خرج على المصور باشام و الحزيرة
سير عنه اما مسلم الخراساني مرم جموعه و ارع عبدالله ابي المصوره مذهبيا ، و حويه
عيسى و سليمان فطلبه المصور ، فمرا بن المصمغ كاسهم بن بحر اما ان يصعب في
شروطه فكان ما كتبت (و متى عذر امير المؤمنين مبه عبدالله ، فساته موافق ، و دوانه
حسن و عبيده احرار ، و المسمون في حل من بيعه) فشد ذلك عليه و حمله امر اليه .
و عهد علي بن المصمغ فعمل له اوامر ابي سفيان و الى النصرة فمعه جمعة من ارضه
ابن المصمغ برما لامر فقته ، و احرقه ، و ذرى رحمه الله

٣ - ما عبدالله بن علي فعل في سنة ١٤٧ و كان كيفية قتل ابي مر به معقل في سب
اساسه منح و اجركا الماء في اساسه فقطع عليه فوات

٣ - هو ابو جعفر عبدالله بن محمد و كان له ولاية العهد من ابيه ، ابوا هاشم
لسماح ول الخلفاء السابقين (١٣٢ - ١٣٦) عما توفي حومه حداسعة له و كان عبدالله
ابن عيسى حينئذ ناظم و كان المصور يخلفه مذهبته ، و قد لابي مسلم حين سمع
بوفه حيه و حداسعة نفسه . > انجوف شر عيسى عبدالله بن علي ، و شعبه عيسى ، > .
فكان كذا قال ، و خرج عنه في هذه السنة ، و اقدم حرمانه الي هريته كما مر و توفي
المصور سنة ١٤٧ .

أحيائه فيه . فاحفظ ذلك أبا جعفر فلما قتلته سعيان بن معاوية حرقا بالنار وقع ذلك من المصور بالموفق ، فلم يضل بشره ، وبطل دمه .

عقله وادبه

حكى عن بعض معاصريه انه قال كنت الفى الخليل بن احمد ، فيقول ابي احب ان يجمع بيني وبين عبدالله بن المقفع و الفى ابن المقفع ، فيقول احب ان يجمع بيني وبين الخليل بن احمد فجمعت بينهما ، فمر لنا بحسن مجلس و اكثره علما ، ثم افترقنا .

فلقيت الخليل ، فقلت له يا ابا عبد الرحمن كيف رأيت صاحبك . قال ما شئت من علم و ادب الا اني رأيت كلامه اكثر من علمه . ثم قلت اين سمعته ، فقلت له كيف رأيت صاحبك . فقال ما شئت من علم و ادب الا ان علمه

١ - هو سعيان بن معاوية بن برد بن لمية ، ابي صهره . ولى مدة العسرة لما عزل سعيان بن عيسى عنها في سنة ١٣٩ و سعيان بن عيسى بن عبدالله بن عباس هو اخو عيسى و هما للذان اعطى المصور لاسان لاحمدا عبدالله بن عيسى . و جاء في بعض الروايات اسم اسمعيل بدل عيسى و هو ايضا كان اخا عبد الله بن عيسى و هو الذي حج بالاس سنة ١٤٢ و كان واب على الموصل ، و عزاه المصور في هذه السنة و كان ابن المقفع بعث سعيان بن معاوية و سار من معه ، فكان سعيان شديدا يحق عليه و كان يشهر العريضة لى ان ر اها

و كان كريمة قننه ان امر بشور فسر ، ثم امر ناس المقفع ، فقطعت اطرافه عصوا عضو و هو بنفسها في لشور ، و هو سطر حتى اسي على جميع جسده ، ثم اطلق عليه السور و كان ليس على في عده امثلة لك خرج لانت و ديق و بد اصبحت الناس

٢ - هو ابو عبد الرحمن ، الخليل بن احمد بن عمرو بن ميم . من تبه عدم النحر ، و مشط اصل علم العروس و من اشهره آثاره كتاب نهى في اسمه . و لد سنة مائة للهجرة و توفي سنة سبعين او خمسين و سبعين و مائة

و غقه أكثر ١

وفاته و مروتته

روى انه طلب عبدالحميد بن يحيى الكاتب ٢ و كان صديقاً لابن المقفع ؛
فما حأهما الطلب و هما مى بيت فقال الدين دخلوا عندهما ايكما عبدالحميد ؛ فقال
كل واحد منهما انا ، خوفاً من ان يسأل صاحبه مكروه و خاف عبدالحميد ان
يسرعه الى ابن المقفع ؛ فقال تردقوا ، فان كلاماً له علامات ، و كلوا ما نصكم ،
و يمضى البعض الآخر ، و يذكر تلك الملامات لمن وجهكم
تفعلوا ، و اخذ عبد الحميد ٣

فرعته الدينيه

قال صاحب الاعانى نقلاً عن الجاحظ كان و له من الحساب ، و مطيع بن
اياس ، و مستغني عن الرحمن الهلالي ، و حفص بن ابي وردة ، و ابن المقفع ، و
يونس بن ابي فروه ، و حماد عجرد ، و عيسى بن الحليل ، و حماد بن ابي ليلى الرواية ،
و ابن الررقان ، و عمار بن حمزة ، و يزيد بن الصمص ، و جميل بن معوية ، و شار
المرعش ، و ابن اللاحقي بدماء . يجتمعون على الشراب و قول الشعر ، و لا يكادون
يعترفون و يهجو بعضهم بعضاً هزلاً ، و عمدأ ، و كلهم منهم فى دينه ٤

للاعتة ، و اسلوبه

قال بعض المعاصرين فى الاعتة ما نصه

١ - اعنى ح ١٨ ص ٧٦ . و جاء فى ديات الاعيان (ج ١ ص ٢١٧) ان الخليل
قال فى ابن المقفع . رأيت رجلاً عليه أكثر من غقه . و ان ابن المقفع قال فى الخليل
رأيت رجلاً عقله أكثر من غقه .

٢ - و يحيى ذكره فى ذيل ترجمة ابن الحميد .

٣ - و ديات الاعيان ج ١ ص ٣٨٧ .

٤ - اعنى ح ١

• شأ للعربية في أوئل القرن الثامن للهجرة كاشان سيعان يصح ان يدعى
واصفي اساس الاشياء العربي ، و ناهجي طريقة الكتابة المرسدة فكما منارا يهتدي
به الى يوم الناس هذا ، و معنى بهما عبدالله ابن المقفع ، و عبد الحميد بن
يحيى الكاتب^١

و قد وصف اسلوبه في الكتابة بما وصفه هو البلاغة ، حيث يقول • البلاغة
هي التي اذا سمعها الجاهل حل اياه يحسن مثلها •

و مما يؤزر عنه ايضاً مما يدل على رايه في الاشياء انه قال لبعض الكتاب
• ياك و التمسع لوحش الكلام طمعا في بيل البلاغة ، فان راك هو العلي
الاكبر ، و قال لآخر :

• عيبك ما سهل من الالفاظ مع الحبس لالفاظ السمعة • و قيل له
ما البلاغة ؟

فقال اني اذا سمعها الجاهل حل اياه يحسن مثلها^٢
و ترى انه قد رعى هذه البطرات في جميع آثاره ، من مؤلفاته ، و تراجمه ،
و منشأته .

مؤلفاته

قال ابن الدليم في شرح آثاره و مؤلفاته :

• كان احد لقله من اللسان العارسي الى العربي فصيحاً في لغتيين و قد نقل
عدة كتب من كتب العرب منها كتاب خدائسامه كتاب آيين نامه . كتاب كليله و
دمه . كتاب مردك كتاب الناح في سره ابوشروان . كتاب الاداب اكبر كتاب

١ - وسائل اللقاء من ٦ نقلا عن المقتبس .

٢ - الوسيط . ص ٢٠٥ - ٢٠٦ .

الادب الصغير . كتاب البتية في الرسائل

و ذكره في الشعراء الكتاب فقال انه مقل وقال في باب آخر وقد كانت
المرس نقلت في اقدم شيئا من كتب المنطق والطب الى اللغة الفارسية ، مثل ذلك
الى العربي عبد الله بن المقفع وغيره ١ .

الادب الكبير

مما اشتهر من مؤلفاته لادب الكبير في ما يجب ان يرعيا السلطان والوحي
مع الرعية والمقرب منهما معا والصديق مع لصديق وقد طبع في مصر و ابرن ٢ .
من كلماته فيه :

ايك ادكت واليا ان يكون من شأنك حب المدح والتركيب ، وان عرف
الناس ذلك منك فتكون ثلثة من لئام يقدحون عليك منها وانا بمنتحوت منه وغية
بفتابونك بها و يضحكون منها .

علم ان قابل المدح كمدح نفسه والمرء جدير ان يكون به المدح هو الذي
يحمده على رده فان الراد له محدود والقابل له مريب
ومها :

ان سمعت من صاحبك كلاماً او رأياً يعجبك فلا تنعله قريباً به عند الناس
واكتف من التريخ بان تحصى الصواب اذا سمعته و سسه امي صاحبه
واعلم ان انتذلك ذاك سخطه لصاحبتك و ن فيه مع ذلك عاراً . فان لمع
ذلك ان تثير برأى الرجل وتكلم بكلامه و هو يسمع جمعت مع الصمم فيه
قمة لحياء وهذا من سوء لادب العاشي في الناس ومن تمام حسن الخلق و لادب

١ - فهرست من ١٧٢ - ٢٤٦ - ٢٣٧ .

٢ - وقد طبع الادب الكبير معبوء باسم اسره ، الخمة خطأ ، ثم طبع في مصر
مسمى باسمه الحقيقي .

ان تسجونه بك لاخيك بما اتعل من كلامك و رأيك و تسب اليه رأيه و كلامه
و تزيته مع ذلك ما استطعت .

الادب الصغير

و من مؤلفاته المشهورة الادب الصغير . وقد وضع في هـد الكتاب كما صرح
نفسه في المقدمة . من كلام الناس المحفوظ حروفاً فيها عون على عمارة القلوب
و صفائها ، و تحية بصارها ، و احياء للتفكير ، و اعادة للتدبير ، و دليل على محامد
الامور ، و مكارم الاخلاق .

و تضمن حاصه على آداب يجب على الملوك و ملازميها ان يراعوها
فمما جاء فيه :

و على لعل ان يحصى على نفسه مساوئها في الدين ، و في الاخلاق و في -
لاداب . فيجمع ذلك كله في صدره او في كتاب . ثم يكسر عرضه على نفسه ، و يكلفها
اصلاحه ، او يوظف ذلك عليها توظيف من اصلاح الغلة والعنتين و الحلال في اليوم
والجمعة و لشهر .

فكلما اصبح شيئاً مجاه ، و كلما نظر الى معوض استشعر . و كلما نظر الى ثابت
اكتأب .

و مما جاء فيه

ان المستشير - و ان كان افضل من المستشار رأياً - فهو يزداد برأيه رأياً ،
كما تزداد النار بالودك صوراً
و منها :

و كان يقال من اتلى بمرض في جسده لا يفارقه ، او يقرأ الاخيه والاخوان ،

١ - لمراد بالحروف ها الكلمات اسأ تورة .

٢ - اكتاب بمعنى كتب اذا كان في عم و سوء حال من حزن .

٣ - الودك محرقة الدسم و البه من النعم و الشعم

او بالعربة حيث لا يعرف ميما ولا مقبلا ولا يرحوا يابا، او مائة تصطره الى المسألة،
فالحياة له موت، والموت له راحة.

وله رسالة صغيرة تحتوي على حكم تجري مجرى الامثال نفل محمد كرد
عبي منشى، صاحب محلة التمس مى المجموعه المسماه رسائل المدفاه.

فكما جاء فيه :

أَحَقُّ مَا صَانَ الرَّجُلُ أَمْرَ دِينِهِ . الْإِلْفُ لِلدِّينِ مُعْتَرِ . الْقَلْبُ
اسْرَعَ ثَقَبَ مِنَ الطَّرْفِ . أَحْسَنُ التَّقْوَى مَا كَانَ عَنْ عَظِيمِ الْحَرَمِ .
الْإِعْتِرَافُ يُؤَدِّي إِلَى لُتُوهِ الْجَوَادِ مَنْ بَدَّلَ مَا يَرْضَى بِهِ الْإِسْتِغْنَاءُ
اسْتَمَّ مِنَ الْقَوْلِ كَمَا مَوْنُ الْحَقُودِ ، كَمَا كَوَّبَ الدَّارُ فِي الْقَوْدِ . التَّوَاضُّعُ
يُورِثُ الْمَحَبَّةَ مَنْ تَدَبَّ لِسَانُهُ كَسَرَ إِخْوَانُهُ . سُرُورُ الدُّنْيَا كَأَحْلَامِ
النَّائِمِ : أَنْفَعُ الْكُفُورِ الْعَمَلُ الصَّالِحُ . إِتَى إِلَى نَفْسٍ مَا تَحِبُّ أَنْ يُوْتَى
إِلَيْكَ بِسُخْرِ الْمَشَقَّةِ إِذَا دَتَ مَنَعُهُ . بِالْحَرَمِ يَسِمُ الْعَظَمُ . الدُّنْيَا قَدْ
تَذَرُكَ بِالْجَهْدِ كَمَا تَذَرُكَ بِالْعَقَا . أَحْسَنُ الْعَمَلِ الصَّالِحُ مَا كَانَ بِصِدْقِ
الْيَمِينِ . لَا تَحْمِذُ نَفْسُكَ عَلَى مَا تَرَكْتَ مِنَ الدُّيُوبِ عَجْرًا . لِلرُّسُولِ
يَعْرِفُ قَدْرَ الرُّسُولِ رَفَقَ الرُّسُولُ بِبَيْتِ الْقَلْبِ الصَّغْبِ . لَا دَائِيَ لِمَنْ
إِهْرَدَ بَرَايِهِ . الْمُسْتَشَارُ مَوْتَمَنٌ مِنْ صَحْبِ السُّلْطَانِ لَمْ يَزَلْ مَرُوعًا . لَا
صَلَاحَ لِرُعْيِهِ وَإِلَيْهَا فَاسِدُ حَنِيئَةِ الْمُلُوكِ وَزَارِئُهُمْ . كَمَلُ الصَّحَابِ
مَنْ لَمْ يَكُنْ صَاحِبَهُ نَصِيحَةً وَإِنْ اسْتَقْلَهَا . فَسَادُ الْوَالِي أَصْرُ

فإذا التوا إلى آخر الرعة من حذب الزمان استعين بالضميت على
إطفاء النصب كن في الجرح على معرفة غيبك بمسيرة عدوك
في معرفة ذلك . قرب الصالحين داعٍ لصلاح . من عدم ماله انكسرة
أهله . الضعيف المحتسب من العداوة أقرب إلى السلامة من التقوى
المعتز آفة العقل القصب . أحسن المدح صدقه . الأحسن
يقطع اللسان .

كلیلة و دمنه

و من أشهر آثار ابن المقفع كتاب (كلیله و دمنه) و هو على ما صرح به
في المقدمة مترجمة من لترجمة الفارسية الفهلوية عن الهدية و لكن فيه نظر ،
و اليك ما قال فيه بعض المعاصرين :

و يرى بعض أهل الأدب من المتقدمين ١٠ و كثير من أدباء الافرنج المستعربين
أنه من وضعه ، (أي ابن المقفع نفسه - مؤلف) و أنه يحل الهدد القدماء لترعيب قراء
زمانه في مطالعته كتب الحكمة و الفسفة التي لم يكونوا يأنهون بها إلا اذا استدت
إلى القدماء . ١١

و قد ترجم من العربية إلى عدة لغات شرقية و غربية كالسريانية . و العربية ،
و اليونانية ، و اللاتينية . و الفارسية .

مقدم هنا نموذجاً مما جاء فيه ، فمنها ما قل في مقدمة الكتاب في بيان
العرض منه

١ - راجع وفيات الأعيان . ج ١ ص ١٨٨ .

٢ - الوسيط دبل معة ٢٠٧ .

« إئتداء كالملة و دينة . و هو مما وصفته عنه الهند من ضرب الآمال ، و الأحاديث التي آتسوا أن يدخلوا فيها أبلغ ما يجدون من الأقوال في النحو الذي أرادوا .

و ثم تزلزل أئلماء من كل ملة ، و أهل كل إسان يتمشون أن يعقل عنهم ما سوا لذيك بصوف من الصلح . و يتشعون في إخراج ما عندهم من العقل حتى كان من الجيل وضع يبيع الكلام و متقيه على أقواله التهايم و الطير ، فأصمغ نهم يدالك بخلاف . أما هم فوحدوا منصرفاً في الأقوال و شعاباً يأخذون فيها ، و قد جمع هذا الكتاب لهواً و حكمة ، فأحسنه الحكماء لحكمته ، و الشجعان الهوى .

فاما المتعلمون من الأحداث و غيرهم فمشطوا العلم ، و حف عليهم حظه فبدأ حال أحدث . و أحتج له الفعل ، و تدر المتدين ما كان من صار مقبداً مرئوباً في صدره و هو لا يدري ما هو عرف أنه قد طهر من ذالك يكسوز عظام . فكان كالرخل الذي يدرك حين تدرك ، فجداناه قد كسر له كوراً من الذهب ، و اتقده عتداً إسمعني به عن آسئقال السعير ، و الطلب . . .

مَنْ قَرَأَ هَذِهِ الْكِتَابَ وَيَعْرِفُ التَّوَجَّهَ الَّذِي وُضِعَ عَلَيْهِ
وَلَا يَكُونُ هَهُنَا بَلْوَعٌ آخَرُهُ لِيَعْرِفَ إِلَى أَيِّ عَايَةٍ يَخْرُجُ
مُؤَلَّفَةً فِيهِ »

و من حکایاته :

مثل الخادم و الرجل

رَعِمُوا أَنْ رَحَلًا تَوَاطَا مَعَ حَادِمٍ فِي نَتِ لِأَحَدِ الْأَعْمِيَاءِ عَلَى
أَنْ يَأْتِي أَمِيَّتٌ فِي كُلِّ امْتِنَاعٍ يَغِيَّبُ صَارِحَةً فَيُعْطِيهِ شَيْئًا مِنْ مَمَاعٍ
سَمْدِهِ فَيَسْبِغُهُ وَيَسْطَرُّهُ ثُمَّ فَاثَقَ دَائِي يَوْمَ أَنْ تَابَ أَهْلُ الْأَمِيَّتِ
وَبَقِيَ الْخَادِمُ وَحْدَهُ وَهُدًى فَحَسَرَ الرَّحْلُ فَأَقْبَلَ .

وَمَا هُمَا يَجْمَعَانِ إِلَّا إِذَا قَرَعَ الْبَابُ وَ عَادَ رَبُّ الْأَمِيَّتِ عَلَى
نَعْمَةٍ . وَكَانَ لِلْأَمِيَّتِ بَابٌ آخَرٌ لَمْ يَكُنْ يَعْلَمُ الرَّحْلُ وَ تَقْرِيهِ
حُبٌّ مَاءٍ . فَقَالَ الْخَادِمُ لِلرَّجُلِ : اسْرِعْ وَ أَخْرِجْ مِنْ الْبَابِ الَّذِي
عِنْدَ الْجَبِّ . فَاطْطَقَ الرَّجُلُ ، وَ وَحْدَ الْبَابِ ، لَيْكَنَّهُ لَمْ يَجِدْ الْجَبَّ
فَرَجَعَ إِلَى الْخَادِمِ ، وَقَالَ لَهُ : أَمَا الْبَابُ فَوَجَدْتَهُ ، وَ مَا الْجَبُّ
فَلَمْ أَجِدْهُ . فَقَالَ الْخَادِمُ : وَيَعْنِي ! إِنِّي بِنَفْسِكَ ، وَلَا تُكْثِرْ
لِلْجَبِّ . قَالَ الرَّجُلُ : كَفَفْتُ أَذْهَبُ وَ قَدْ خَطَطْتُ عَلَيَّ ، فَدَكَرْتُ

الْجَبِّ وَ لَسَ هَٰكَ . قَالَ الْحَايِمُ : دَعْ عَنْكَ الْحَقُّ ، وَ التَّرَدُّ ،
وَ قَرَعَا جِلًّا . فَلَمَّ يَزُلْ يُبَارِعُهُ حَتَّى دَخَلَ رَبُّ الْبَيْتِ ، فَاقْتَدَهُ ،
وَ أَوْجَعَهُ صَرْبًا ، ثُمَّ دَفَعَهُ إِلَى السُّلْطَانِ .

و منها :

النجار المشدوخ وحموه

قال الورير زعموا ان نجارا كاس له امرأة يحبها و كان قد
بنفث عنها انه اذا غاب يربها ابوها ففتح له مفتاح مفشوش
خزانه روحها . فيأخذ من صندوقه ما شاء من المال . فاحب ان
يتبشرك ذلك فقال لامراته : ابي اريد الذهاب الى قرية منا على
قراييح لنقص اعمال الإمارة . و انا ما كنت ههنا ايما . فاعدى
لي زادا .

ففرحت المرأة بذلك و هيئت له رادا . فلما امسى قال لها:
استوثقي من باب دارك و احتبطي بينك حتى ارجع اليك بعد
ايام . و خرج و هي تنظره حتى حاور الباب ثم عطف ، فعاد
إلى البيت من باب آخر . و دخل الخزانه فاحتفى تحت سرير
زوجته . و ارسلت المرأة إلى اسمها ان اثبتا . فقد انطلق النجار

فِي حَاقَةِ سَيْفِيٍّ فِيهَا أَيْمًا

فَاتَّاهَا أَبُوهَا فَاطْعَمَتْهُ . وَصَقَّتْهُ . وَفَتَحَتْ لَهُ ، صَدُوقَ رُوحِهَا ،
فَأَحَدَ مَا نَدَا لَهُ ، وَتَقَبَّلَ فِي حَدِيثِهِمَا إِلَى مُتَّصِفِ الْبَيْلِ . فَعَبَّ
النَّعَاسُ عَلَى النَّجْدِ ، فَامَ ، وَ حَرَّحَ بِخَلَاةٍ مِنْ تَحْتِ السَّرِيرِ ،
فَرَأَتْهُمَا أَمْرَانَهُ ، فَانْقَسَتْ بِالشَّرِّ فَصَارَتْ أَبَاهَا أَنْ : يُرْفَعُ صَوْتُهُ ،
فَسَلَّمِي : إِنْ أَحَبُّ إِلَيْكَ أَمْ رُوحُكَ ؟ فَمِنْ أَوَّاهَا كَمَا قَالَتْ وَ
رَدَّتْ عَلَيْهِ : يَا ابْنَتِي مَا يَصْطُرُّكَ إِلَى هَذِهِ لَمَسْنِيَّةٍ ؟ أَلَسْتَ تَقْنَمُ أَنْ
مَعَشَرَ الْمَسَاءِ يَوْمَ نَدْخُلُ بَيْتَ رُوحًا نَهْضُهُ عَلَى كُلِّ مَنْ سَوَاهُ ،
حَتَّى الْآخِ وَالْوَلِيدِ ؟ فَتَحَى : إِنَّهُ أَمْرَانَهُ لَا يَكُونُ رُوحُهَا عِنْدَهَا
كَيَمْدَلِ نَفْسِهَا ، فَلَا سَمِيعَتِكَ تَذَكُّرُهُ مَرَّةً أُخْرَى .

فَسَمِعَ النَّجْدَ لِهَذِهِ الْعَمَلِ مِنْ أَمْرَانِهِ وَ رَقَ لَهَا ، وَ أَحَدَتْهُ
الْقُبْرَةَ ، وَالرَّحْمَةَ لَهَا ، وَ وَثِقَ مِنْهَا . تَقْوَدُهُ فَمِنْ يَتَرَحَّ مَكَانَهُ
كَرَاهَةً أَنْ يُؤْذِيَهَا . وَ لَمْ تَرَ هَاكَ حَتَّى أَصْبَحَ ، وَ عَلِمَ أَنَّ
حَمَاهُ قَدْ حَرَّحَ . فَحَرَّحَ مِنْ تَحْتِ السَّرِيرِ فَوَجَدَ أَمْرَانَهُ بِأَيْمَةٍ .

١ - قُبْرَهُ ، وَلَمَسَهُ .

٢ - أَبُو رُوحٍ أَمْرَانَهُ وَأَبُو أَمْرَانَةٍ لِرَجُلٍ ،

فَقَعَدَ عِنْدَ رَأْسِهَا يَدًا عَنْهَا حَتَّى إِذَا أَتَتْهُ قَالَ لَهَا : تَرْبِي
 حَوَائِثَ لِأَبْنِكَ ، وَلَوْ لَا كَرَاهَهُ مَا يَسُوئُكَ لَكَانَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ صُحْبَةٌ
 وَ أَمْرٌ شَدِيدٌ .

و منها :

قَالَ رِثْمَةُ زَعَمُوا أَنْ تَعْلَمَا حَائِثًا أَتَى عَلَى الْخَمْرِ^١ فِيهَا طُلُ
 مَلَقَى إِلَى حَايِبِ شَجَرَةٍ فَإِذَا هَبَّ الرِّيحُ تَحَرَّكَتْ أَغْصَابُ الشَّجَرَةِ
 وَ أَصَابَتْ الطُّلُ قُصُوتُ صَوْتٍ شَدِيدًا فَمِيعَ الْمَعْتَبِ^٢ ذَلِكَ
 الصَّوْتُ فَتَوَحَّه نَحْوَهُ حَتَّى أَتَاهُ إِلَى الطُّلُ . فَلَمَّا رَأَاهُ صَحَبًا
 قَالَ فِي نَفْسِهِ : إِنَّ هَذَا الْحَاقِقَ كَثْرَةَ الشَّجْمِ وَ النَّحْمِ . فَعَالَجَهُ^٣
 أَشَدَّ الْمَلَاخِ حَتَّى شَقَّه . فَلَمَّا رَأَاهُ أَخَوَفَ قَالَ الْمَعْتَبُ : بَعْلَ أَفْضَلِ
 الْأَشْيَاءِ أَعْطَاهَا جَنَّةً وَ أَبْعَدَهَا صَوْتًا .

و منها :

قَالَ رِثْمَةُ : زَعَمُوا أَنَّ غَدِيرًا كَانَ فِيهِ ثَلَاثُ سَمَكَاتٍ يَطَامُ^١ وَ
 كَانَ ذَلِكَ الْغَدِيرُ بِمَجْوَةٍ مِنَ الْأَرْضِ لَا يَقْرُبُهَا أَحَدٌ . فَلَمَّا كَانَ
 ذَاتَ يَوْمٍ مِنْ هَئَالِكَ أَتَى صَيَادَانِ مَجْتَازَانِ فَتَوَاعَدَا أَنْ يَرْجِعَا

١ - اشجر لكثرة الملك . ماوى لاسد ح . اجبات . حج آجام .

٢ - زاوله و مارسة على سبيل الاختصار .

٣ - اخفف . الفصل : الضيف . كل مسترذل .

شَكَيْتَهُمَا فَيَصِيدَا بِلُكِّ السَّمَكِ الثَّلَاثِ الَّتِي رَأَى فِيهِ وَ إِنْ
سَمَكَةٌ مِنْهُنَّ كَانَتْ أَثَقَلَهُنَّ وَ إِمَّا أَرْتَأَتْ وَ تَحَوَّضَتْ فَمَاحَلَّتِ الْإِحْدَى
الْأُخْرَى فَحَرَجَتْ مِنْ مَذْحَلِ الْمَاءِ الَّذِي كَانَ يُخْرَجُ مِنَ الْعِدِيرِ
إِلَى الْمُهْرِ فَتَحَوَّلَتْ إِلَى مَكَانٍ تَمُورُ . وَ إِمَّا الْآخَرَى الَّتِي كَانَتْ
ذُو بَهِاءٍ فِي الْعَقْلِ فَاحْرَتْ فَمَاحَلَّتْهُ الْأُخْرَى حَتَّى حَاءَ الصِّدَادِ فَهَاتَتْ
فَرَطَتْ وَ هَدَيْتْهُ عَاقِبَةَ التَّغْرِيطِ . فَرَأَتْهُمَا وَ عَرَفَتْ مَا يُرِيدَانِ فَوَجَدَتْهُمَا
قَدْ سَدَا ذَلِكَ الْمَخْرَجُ فَهَاتَتْ : فَرَطَتْ فَكَيْفَ الْجَيْتِ عَلَى هَذَا
لِلْإِحْلَاصِ وَ قُلْ مَا تَسْجَحُ بِحِيلَةِ الْعَجَلَةِ وَ الْآرْهَاقِ وَ لِيَكُنْ لَا
نَقْطَ عَنِّي حَالٍ وَ لَا نَدْعُ الْوَأْدَ الطَّيِّبَ . نَمَّ إِنَّهَا لِلْجَيْتِ
تَمَوَّضَتْ فَهَاتَتْ عَلَى الْمَاءِ مَقْلَبَةً عَلَى ظَهْرِهَا فَاحْدَدَ الصِّدَادِ
يُحْسِنَانِ إِلَيْهَا مَيْتَهُ فَوَضَعَهَا هَذَا عَلَى شَعِيرِ الْمُهْرِ الَّذِي يُحِبُّ فِي الْعِدِيرِ
فَوَيْسَتْ فِي الْمُهْرِ فَفَجَّحَتْ مِنْ أَحْسِنَ الْإِحْدَى وَ إِمَّا الْآخَرَى فَهَاتَتْ
فِي إِقْدَالٍ وَ أَذْبَارٍ حَتَّى صَبَّحَتْ

وَمِنْهَا :

قَالَ كَذِبَةٌ : رَعَمُوا أَنَّهُ كَانَ يَرْضَى كَذَا وَ كَذَا تَابِعَ مُقْبِلَ

١ - الإرماق . أحمر الأمر إلى آخر وقتها .

٢ - طَبَّ عَلَى الشَّيْءِ : عَلَا .

قَرَادَ التَّوْحَى فِي وَجْهِهِ مِنَ الْوُجُوهِ ابْتِغَاءَ الرِّبْقِ . وَكَانَ لَهُ مِثْلُهُ
 مِنْ مِّنْ حَدِيدٍ فَاسْتَوْدَعَهُ رَحْلاً مِنْ مَعَارِفِهِ ثُمَّ انْطَلَقَ . فَلَمَّا رَجَعَ
 بَعْدَ حِينٍ طَلَبَ حَدِيدَهُ الَّذِي كَانَ اسْتَوْدَعَهُ مَعْرِفَةً قَوْحَدَهُ قَدْ بَاعَهُ
 وَاسْتَمْتَقَ ثَمَنَهُ فَقَالَ : كُنْتُ وَصَمْتُ حَدِيدَكَ فِي نَاحِيَةٍ مِنْ
 الْبَيْتِ فَكَيْفَ الْخُرْدَانُ ؟ قَالَ السَّاحِرُ لَهُ قَدْ كَانَ يَنْتَعِمُ أَنَّهُ
 لَيْسَ شَيْءٌ أَقْطَعَ مِنَ الْحَدِيدِ مِنْ أَسْبَابِهَا وَمَا أَهْوَنُ هَيْدِهِ التَّوَرُّثُ
 فَحَمْدُ اللَّهِ عَلَى صَلَاحَاتِهِ . فَمَرَّ بِرَحْلاً لَمَّا سَمِعَ مِنَ السَّاحِرِ وَ
 قَالَ لَهُ أَشَرِبَ الْيَوْمَ عِنْدِي فَوَعَدَهُ أَنْ يَرْجِعَ إِلَيْهِ فَنَحْرَجَ التَّحِيْرُ
 مِنْ عِنْدِهِ فَلَقِيَ أَسْأَلَهُ ضَغْباً وَحَمْنَةً وَدَهَبَ بِهِ إِلَى بَيْتِهِ فَصَادَهُ ثُمَّ
 انْصَرَفَ إِلَى الرَّحْلِ وَقَدْ اتَّقَعَدَ أَعْلَامُ وَهُوَ يَسْكِي وَيَضْرَخُ
 فَسَالَ السَّاحِرُ هَلْ رَأَيْتَ أُنْبِيَّ ؟ قَالَ لَهُ . رَأَيْتُ حِينِ دَوْتُ بِسَكْمٍ
 دُرّاً انْخَطَفَ غَلاماً فَعَسَى أَنْ يَكُونَ هُوَ . فَصَاحَ الرَّحْلُ وَقَالَ :
 يَا عَجَباً مَنْ رَأَى أَوْ سَمِعَ الْمَرَاهُ تَحْصِفُ الْاُمَمَانُ ؟ قَالَ السَّاحِرُ : مَا
 أَرْضَ يَكُلُ خُرْدَهَا مِثْلَهُ مِنْ مِّنْ حَدِيدٍ مُسْتَكْرِ لِنَزَاتِهَا أَلَّا
 تَحْصِفُ الْبَقِينَ فَكَيْفَ غَلاماً . قَالَ الرَّحْلُ : أَوَّا أَكُتُ الْحَدِيدُ وَسَمَّا

رسائله

من رسالته كتاب له الى صديق ولدت له جارية :

أَرَاكَ اللَّهُ لَكُمْ فِي الْآيَةِ الْمُسْتَفَادَةِ، وَجَعَلَهَا لَكُمْ رِيَاءً،
وَأُخْرَى لَكُمْ بِهَا حَيْرًا. فَلَا تُكْرِهَهَا، فَإِنَّ الْأَمَّاتِ،
وَالْأَحْوَاتِ، وَالْأَعْمَاتِ، وَمِنْهُنَّ آسَافِيَاتُ الصَّالِحَاتِ، وَرُبَّ
عَلَامٍ سَاءَ أَهْلُهُ نَعْدَ مِسْرَتِهِمْ، وَرُبَّ حَارِيَةٍ قَرَحَتْ أَهْلَهَا نَعْدَ
مَسَارَتِهِمْ.

و منها في تعزيتة عن ولد :

أَعْظَمَ اللَّهُ لِي الْيَمِينَ أَهْرًا، وَ أَحْسَنَ عَلَيَّ حَلِيلَ الرِّوَاءِ
تَوَانِكَ، وَ عَجَّلَ لَكَ الْخَلْفَ فِيهِ، وَ ذَحَرَ لَكَ النُّوَابَ عَلَيْهِ.

وله رسالة الى الخليفة يذكر فيه سدوك الصحابة و يوصيه بما يقتضيه
العمل والبصيرة و لا يبين من لسوك مع كل طئفة من العتد، و اصحابه، و اهل
كل ناحية من نواحي المملكة و غيرها و احمل بعض المعاصرين ان يكون هذا
هو كتاب ساسة المشورة

فمن فصل منه :

فَمِنْ أَلَامُورِ الْإِيهِ تَذَكُّرُهَا إِمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ائْتَمَعَ اللَّهُ بِهِ أَمْرٌ

١ - هو ابو القاسم الساج اول الخلفاء العباسيين، و اخوه ابو جعفر المصور
الخليفة العباسي الثاني فان ابن المقفع كان مع حر الكلاب.

٢ - و هو محمد كردعي، مشي لمعشس. راجع مقدمة علي رسالت اللقاء ص ٥

هَذَا الْعَجِيدُ مِنْ أَهْلِ حُرَّاسَانَ فَإِنَّهُمْ حَتَدَلَمَ يَدْرَكَ مِثْلَهُمْ فِي الْإِسْلَامِ
 وَ فِيهِمْ مَنَعَةٌ بِهَا يَتِمُّ فَضْلُهُمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ أَمَّا هُمْ فَأَهْلُ بَصِيرَةٍ بِالطَّاعَةِ
 وَ فَضْلٍ عِنْدَ النَّاسِ وَ عَفَافٍ نَفْسٍ وَ قُرُوجٍ وَ كَفٍ عَنِ
 الْقِسَادِ وَ كَلِّ بَلَوْلَايَا فَهَذِهِ حَالُ لَاغَمُّهَا تَوْحِدٌ عِنْدَ أَحَدٍ غَيْرِهِمْ
 وَ أَمَّا مَا يَحْسَبُونَ فِيهِ إِلَى آتَمَّةٍ مِنْ دِلَّةٍ تَقْوِيمٍ أَيْدِيهِمْ وَ رَأْيِهِمْ
 وَ كَلَامِهِمْ فَإِنَّ فِي ذَلِكَ آيَاتٍ خَبْلًا طَائِفًا مِنْ رَأْسٍ مَقْرُطٍ أَلِ . وَ
 تَابِعٍ مَخْتَرٍ شَاكِرٍ . . فَإِنَّ كَثِيرًا مِنْ أَمْكَلَمِينَ مِنْ قَوَادِ أَمِيرٍ -
 الْمُؤْمِنِينَ الْيَوْمَ . إِنْ شَاءَ اللَّهُ كَلَامُهُمْ فِيهِ يَوْمُ الْأَمْرِ . وَ يُرْتَمِ الْقَوْمُ إِلَى أَمِيرٍ
 الْمُؤْمِنِينَ لَوْ أَمَرَ بِحَالٍ أَنْ تَسِيرَ سَدْرَتُ . وَ لَوْ أَمَرَ أَنْ تَسْتَدِيرَ -
 أَلْقَيْنَهُ بِأَعْيُنِهِ فَعَلَّ ذَلِكَ . وَ هَذَا كَلَامٌ قَبْلًا بِرِئَاضَةٍ مَنْ كَانَ
 مُحَافِظًا وَقَدْ يَرُدُّ فِي سَمْعِ السَّمِيعِ إِلَّا حَدَّثَ فِي قَدَمِهِ رُسُومًا وَ شَكَا
 وَ الدَّبِي قَوْلُ أَهْلِ الْقَصْدِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ هُوَ أَقْوَى بِالْأَمْرِ . وَ
 أَمْرُ السُّلْطَانِ . وَ أَقْبَعُ بِمَخَالِفٍ . وَ أَثْبَتَ لِلْعَدِيدِ عِنْدَ اللَّهِ
 عَزَّ وَ جَلَّ .

وَمَا سَطَّرَ فِيهِ إِصْلَاحُ هَذَا الْعَجِيدِ أَنْ لَا يَأْتِيَ أَحَدًا مِنْهُمْ

شَيْئًا مِنْ أَجْرَاحٍ فَإِنَّ وَلَايَةَ الْإِحْرَاحِ مُقْسَدَةٌ لِنَفْسِكَ تَهْ..

وَمَا يَنْظُرُ فِيهِ مِنْ أَمْرِهِمْ إِنْ مَنَّهُمْ مِنَ الْخُضُولَيْنِ مَنْ هُوَ
 أَفْضَلُ مِنْ تَقْصِ قُودَتِهِمْ ، فَلَوْ اتَّسَعُوا ، وَ حَصَعُوا كَأَنْوَاعُهُ ، وَقُوَّةُ
 وَكَانَ ذَلِكَ صَلَاحًا لِمَنْ فَوْقَهُمْ مِنَ الْقَادَةِ وَ مَنْ دُونَهُمْ مِنْ-
 الْعَامَّةِ .

بشار بن برد

بشار بن برد یروج^۱ و كان یكسی انا معاد ، و یلعب بالمرعش ، والمرعش هو الذي فی اذنه رعاش ی قرطه لقب بذلك لانه كان مرعشاً فی صغره . و كان جده یروج (و هو اول من اسلم من هذا البيت) من طحارستان^۲ من مسمى لهلب من ابي صبرة و قيل ان شار بهه ايضا ولد علی الرق ، و اعتقه امرأة عقییه ، فسب اليها بالولاء ،

و كان شار اكثر الملوك فی دلائله ، شديد التمسك بمعجم^۳ . فكان قد يدعى

۱ - و بقية بهه ادد كردن شرومش من بهس من در من پیروزین کرده من ما همدن من دادان من بهس من اؤد كردین حبس من مهران بن خسروان بن احش من شهرداد من بودین ما خرشدا امیدی شور یازن بدر سحن من مکرر (کد) من افریس بن شتاس . کدا جاء بهه فی اعاسی (ح ۳ من ۲۰) ، و بحریف فی بعض الاسامی طاهر و . و جدا اختلاف جرئی فی سس بهه ، و لکنه لاحلاف فی اهلکان من ا... بران ، و کل من ذکر نسبه الی ملوک ایران .

۲ - قل باقوت ، طحارستان ، و یقن طحارستان و هی ولایة واسعة کبيرة تشتمل علی صیه بلاد و هی من خراسان و هی طحارستان العليا ، و بهی فاعلیا شرقی سج و عربی هر جیعون و من مدن طحارس من حدم و سجان و اعلان .. قل لاصصغری و کبر مدیه بطحارستان مدینة طالقان ... » .

۳ - و قد عمن الشعوبیة و مما افتخر به بکونه من المعجم و خاصة من خراسان قوله :

و بی لمن فوم خراسان دارهم
کرم و مرغی فیهم مهر سق
و منه

ابی خراسان ، وادهو عامراً
اکرم حی اولاً و آخراً
و منه

ست فی لکرم سی عامر
مروغی ، و صنی دریش معجم

مولاته لقيلة ، و قد افتخر مولا اخرى ، و قد يسر من ولاد العرب و جد في
الاعاني به كان يفسد موالى العرب عليهم ، و يدعوهم الى لاسعة منهم ، و برعهم
في الرجوع الى اصولهم و ترك الولاء .

روى عنه انه قال : « حدثت عنى المهدي قال لي فيمن تعتد يا شار ؟
فقلت ، ما ليس و لري عربيان ، و ما الاصل فعننى ثم عن المهدي من اى
المجم اصلك ؟ فقلت من اكثرهم في عرسا و اشداه على لافران اهل
طحارسن . »

و كان شار كمة ، مجبور الوجه ، فبيح امطر ، مهرط لصول ، صمغ لحنه
و كان اراد ان يشد شعرا صمغ يده ، و صمغ ، و صق عن صمغ و عن
شماله ، ثم ينشد .

ولد شار بالصرة سنة ٩٦ غرا ، و تائبها ، و اشتهر شعرا فيها . ثم
سكن قباد عدما كان نعل في البلاد مده و توفي سنة ست او سبع و ثمان و ستين
و مائة

مات مقتولا من ضرب صرته على المممة بالرديده بامر المهدي و قيل في
سبب موته انه رمى عبد المهدي بن منصور لخلعة مدوحة الرديده ، فامر بضربه
فصوب سبعين سوختا ، فمات من ديث عنى يده و سبعين سنة و ذلك في سنة سبع
و ستين و مائة :

و قيل في سبب قتله انه هجا يعقوب بن داود وزير المهدي فغضب يعقوب عليه
و سعى عليه عبد المهدي و اشد له شعرا كان قد قتله في دم المهدي بامر لخدمة

١ - هو ابو عبد الله محمد المصنف للمهدي ، الخليفة عباسي المصنف ، الذي كان
شديد لوطائه على اندس كانوا يسبون الى الرديده و في ادمه صمغ المصمغ بحر من
و كانت مده « لافقه (١٦٩-١٥٨) .

باحتصاره فحاف يعسوب أن يدخل عليه فيمدحه فوجه له من لقيه في الطيحة^١
و تداشر عامة أهل البصرة بموه ، وهما يعقبهم عقب و تصدقوا لانه لم يسق احد
من اشراف البصرة الا ملى بشئى من هجاء^٢

شعره

لقد عد شار من معدى طبقات المحدثين^٣ و رئيسا عليهم وهو من محترمي
شعره ، الدونيين العباسية و الاموية ، قد شهر فيهما و مدح و هجا ، فاحد الحوائر
السنية .

و جاء في الوسيط^٤ في وصف شعره ، و قد طرق كل باب من بواب الشعر
التي عرفت قبله ، و اربى عسها ، و غلب عليه الهجاء ، و اسشب بالسب ، و الخروج
به عن حد المأبوف عند اهل ربه حتى اكره عليه العلماء و المنورعون لما رأوا من
سوء نره في شأن اسيرة و قد نهى المهدي عن الشيب ، فكان اذا مات له هسه
يدكر مه ما يشاء و يقول ان الخليفة سمعه من كند و كندا و انه له مضيق ...

و قال الجاحظ في شأنه كان شار حطبا ، صاحب منشور ، و مزدوج ،

١ - وفت الاعيان ج ١ ص ١١١

٢ - بلاغ مقدمه ابن المنشور (شيخ جامع الرثونة في تونس) على ديوان شار .
ص ٢٧ .

٣ - قد مسو صفت الشعر ، باعتبار عصورهم الى رسة اقسام

(١) صفة الجاهليين

(٢) - طقة لمصرعين و هم الذين اشتهروا بمون الشعر في الجاهلية و الاسلام

(٣) - طقة الاسلاميين ، و هم الذين نشأ و في الاسلام و هم تعدد سلقهم العربية
و هم شعراء سى امية

(٤) - طقة المولدين ، او المحدثين و هم الذين نشأ و زمن صدر العربية ، و
امتراح لعرب العجم و و كلب اصولهم عربيه بعة ، و ذلك من عصر الدولة العباسية الى
يومنا هذا .

و قد عد رأس المحدثين الشار ، و بعده ابو نواس و قتل في شعره انه اول من
جمع في شعره بين جزالة العرب و رقة المحدثين .

و مجمع ، و رسائل ، وهو من المطبوعين ، اصحاب الابداع و الاختراع ، المصنفين
في الشعر العائلي في كثر حسنه و صروحه .

روى ان لاصمعي كان يعجب شعر شار لكثرة قوته و سعة تفسيره ، و يقول
« كان مطبوعا لا يكلف طبعه شئاً متعباً لا كمن يقول ابيت و يحككه اناماً »
و هذا كثيراً من شعره المعاصرين و هم من كبار الشعراء ، كحزير ، و حمدان
عجور ، و قد ضلوه على الشاعر المعروف المعاصر له ، مروان

و روى عن بعض معاصريه قال عيسى بن عذبة و ليس منها عرل و لا عرلة
و لا عصة لا يكتب له ، و لا ذو شرف الا و هو يهابه و يخاف معره لسانه
من احسن اشعاره قصيدته الميمية^١ انسى انذها لاراهيم بن عبد الله بن حسن^٢

١ - تغزل عليه الامر : تفسير و لم يستقم .

٢ - و قد رجع على مسيتي جرير و لغز في ح ٣ من ٢٩

٣ - هو ابراهيم بن عبد الله لمحمد بن الحسن بن الحسن بن علي بن موسى طاب
و كان اواه عنده شيخ انصاري في مصر . و انه محمد بن كعب هو الذي اقص
جميع الطوائف و اقص على ماله . قد انتقل ملك الى من العباس بن عبد
واحوه ابراهيم بن علي بن الجلاء من ادمح الى منصور اقص في طلب لنفس لركيه
قله و اجده لما رى من شدة من لاس له ، و رآه هذا عبد الله لمحمد بن عبد الله
فاذا بعد هذه و على هذا من سى الحسن لمحمد بن عبد الله

فما علم من الركة له خبري لؤده و لغومه صور ما جده و عبد الله
في قصي الامر الى الازل منصور ابن جده « عيسى بن موسى » لقائه فاصبوا في
موضع فراس من المدة و صلب عسكر المصو و قتل محمد بن عبد الله و ذلك في سنة ١٤٥
اما ابراهيم بن عبد الله فاصهر امره . مصره فمعه جده و وصل لمصور به ابن
احيه عيسى بن موسى بعد رجوعه من حل اقص لركيه ، فالتوا بقريه يقال لها باخري
قريه من الكوفة ، فقتل ابراهيم في امير كيه في سنة ١٤٥ و لذلك سمي بقتل باخري .
ثم خرج من بعدهم جوهرا ، يحيى بن عبد الله الى الديلم فاصوه . الامامة و قويت
شوكه و ذلك في ايام ارشد هذب اليه ارشد لمحمد بن يحيى اسرمكي فاصبها و كتب
له ارشيد امدان يتا بقطه فاسي مع الفصل فحب الرشيد و بعض لامر و فتنه

يُجَوِّدُهَا لِمَصُورٍ وَيُشْرِعُ عَلَيْهِ بِرَأْيِ يَسْمَعُهُ فِي أَمْرِهِ فَلَمَّا قَتَلَ إِبْرَاهِيمَ حَافٍ بِشَارِ
 قَلْبِ لُكْيِهِ وَظَهَرَ أَنَّهُ كَانَ ذَلِيلٌ فِي أَيْدِي مُسْلِمٍ وَحَدَّثَ مَعَهَا ابْنًا وَأَوَّلَهَا
 إِبْرَاهِيمَ حَقِيرًا مَطْلُوعًا عَشْرَ بَدَائِمٍ وَلَا سَائِلَ عَمَّا قَلِيلٍ بِسَائِلِ
 قَلْبِ هَذَا الْبَيْتِ فَقَالَ : إِبْرَاهِيمُ مُسْلِمٌ .

عَنَى أَلَيْكَ أَحْصَارُ تَقْصِيمِ الْأَرْضِ وَ يُضْرَعُهُ فِي تَمْرِ وَ أَمْتِ الْأَحْمَرِ
 كَاثٍ أَنْ تَسْمَعَ نَقْلَ مُنَوَّحٍ عَظِيمٍ . وَأَنْ تَسْمَعَ قَتْلَ الْأَعَا حِمِ
 تَقْسِمُ كَسْرِي رَهْطُهُ مُدَوِّهِمْ وَ أَمْسَى أَوَّلَ أَمْسِ الْأَعْلَامِ أَرْبَعِ
 يَمِي الْوَلِيدِ وَ رِيْدِ

وَقَدْ كَانَ لَا يَجْشِي الْأَعْلَامَ مَكْمُورِ

عَدَّةً وَلَا حَرِيٍّ لِمَجُوسٍ لَا شَأْنِ

مَعَهُ عَنَى مَدَّتْ حَتَّى رَدَّتْهُ

وَحَوْهَ نَسِيٍّ حَاسِرَاتِ الْقَمَائِمِ

وَمُرُوءٍ قَدُّرَتِ عَنَى أَمْسِ رَحِيٍّ

وَكُنْ لِمَا أَحْيَمْتَ رُزْ أَلْحَرَامِ

فَرَمَ وَرَدَ بِحُكِّكَ بِ أَمْسِ سَائِلِ

فَلَسْتَ يَتَاجِرُ مِنْ مُضِيهِمْ وَ ضَائِمِ

جعل موضع يا ابن سلامه ، يا ابن وشيكة ، وهي ام ابي مسلم
 احى الله قوماً زكواك عنيتهم
 و ما رأت مروضاً خبيث المطيع
 اقول لئلا عيبه حلاله
 عند ربح عاشقاً لتكريم
 من الفاظهم الدعاء الى الهدى
 جهاراً و من يهديك مثل ابن فاطم

هذا بيت الذي حذوه شار من الايات

سراج لعين انصيني و نارة
 يكون ظلاماً بعدد المزاج
 اذا بلغ الرأي المشورة فاستعن
 رى نصيح و نصيحة حارم
 و لا تجعل لشورى عيت نصاحه
 فان الخوافى قوة لنقادهم
 و ما خير كعب امسك العن احنتها
 و ما خير سيف لم يؤيد بقائهم

وَحَلَّ الْهُونِيَا لِضَعِيفٍ وَلَا تَكُنْ
 نُومًا فَبَيْنَ الْحَزَمِ لَيْسَ نَسَائِمُ
 وَحَارِبٌ إِذَا لَمْ تَقْطَعْ إِلَّا طَلَامَةً
 شِمَا الْحَرْبِ خَيْرٌ مِنْ قَبُولِ الْعَطَا لِمِ
 وَمِنْ شَعْرِهِ

يَا قَوْمُ أَذْهَبِي لِنَعْصِ الْحَيِّ عَاشِقَةً
 وَالْأَدَبِ تَعَشَّقُ قُلُوبَ الْعَيْنِ أَحْيَا
 وَأَوْ يَنْ لَا تَرَى تَهْدِي هَتَابَ هَمٍّ
 الْأَذَى كَالْعَيْنِ تَوْفَى الْعَيْنُ مَا كَانَا

روى عن الأصمعي أنه قال: كنت لشارباً بأبامعاد، إن الدس يعجبون من
 إبياتك في المشورة فقال لي: يا سعد إن المشور بين صوب يعور ثمرة
 أو خصل يشارك في مكروهه فعدت له أنت والله بي فوبك هذا اشر منك في
 شعرك.

وَمِنْ بَنِي سَالِوَةَ

تَسْقُطُ الطَّيْرُ حِينَ يَسْتَمِرُّ الْخَيْلُ، وَتَعْشَى مِنْ دَلِ الْكُرْمَاءِ

وَلَا تُدْمِنُ شَكْوَى إِلَى مَرْوَةٍ

يُوَاسِيكَ، أَوْ يَسْلُبُكَ، أَوْ يَوَجِّعُ

اعتقاده

كان بشار متبهما في دينه ، ففسد إلى تشيع ، وفسد أيضا إلى الاتحاد معخص
و كان متضلعا في الكلام

و قيل انه كان يدين بالرجعة ، و تكفر جميع الامة ، و يصوت رأي ابيس
في تقديم ليل عن الصبي و متسع سجوده لادم و ما روى في ذلك الست المعروف
الأرض مظومة . و الأرض مشرفة

و ايلار معقوده قد كانت الأرض
و كان صديقا لابي حنيفة ، و اصل من عطاء قبل ان يدين بالرجعة ، و يكفر
و كان قد مدح و اصلا علماء ان بالرجعة و زعم ان ليس كلهم كفروا بعد رسول
الله غضبه الواصل ، و هدد بالقتل ،

ملحة و نوادره

و للشار حكايات من معاكمة ، و محزون ، و نوادر^١ ، فمها
حسن يوما عند المهدي الحلبي فمأسى و معه اودلامته^٢ ، فافتخر بشار بحد
السياد اياه فقبل اودلامته كلالا اوحث افصح من ذلك و وحى مع وجهه ، ففان
بشار كلالا . والله ما رأيت رجلا أصدق على نفسه و اكذب عني حليسه منك .

١ - و يمكن ان ينسب من احواله و ادوائه و ما روى عنه انه لم يكن مؤمنا
بالاسلام . و كان يورى مدحه استحويه يصور موحية^٣ و يهدم مدائس^٤ من الاسلام
على صواغر مسيح المتكلمين . و مما يؤيد ذلك ما روى من نوادره و ملحه لبي كرها
استهزاء للدين .

٢ ذكر كصرا منها او لفرج الاصمها في الاعاني ، و راجع المجلد الثالث
من صبعة ٢٠ الى ٢٠ .

ومنها :

كان بشار قد ولد عمى وضع علامه ليه في حساب بعته جلا، مرآة عشرة دراهم، فصاح بشار وفان والله ما بي الدنيا اعجب من جلا، مرآة اعمى عشرة دراهم والله لو صدت عين الشمس حتى ينفى لعالم في طمة ما بيعت جرة من يحدوها عشرة دراهم.

ومنها :

لما امر المهدي بضربه دلياط في صدر السمية حمل يقول كلما وقع صيه السوط حس (كله كان تقولها العرب عند الألم) فقال بعض الراكبين انظروا الى زبدته ما براء بحمد الله، فقال بشار ويحك أتريد أحمد الله عليه ؟

اسحق بن ابراهيم

١ - محمد ، اسحق بن ابراهيم كان من بدماء الحمى ، وله الطوف المشهور
والعلافة والعباء اللذان تعرد بهما . وكان من العلماء بالغة والاشعار واحبار اشعره ،
و يام الناس و كان له يد طولى فى الحديث والفقه و علم الكلام ؛ ولكنه لكثرة
راعته فى العباد لم يشتهر بمبرها ، مع أن اهل الفصل فى عصره كانوا يعترفون
بهذه الفضائل و المعارف .

فما جاء فى عنه و فاعته ان السامون ؟ كان يقول لو لا ماسق لاسحق
عنى السنة الناس ، و اشهر بالعباء لوليتة القضا ، بحضرتى ، فانه اولى ، و اعف ،
و اصدق ، و اكثر دينا ، و مائة من هؤلاء ، لقصاء ؟

كان اسحق نفسه اكره اساس و شدهم بمص لان يدعى الى العباد او يسمى
به ، و كان يقول يودون أن اصرب - كلما اراد مريرد مى ان اعنى و كلما قان قان
اسحق الموصى المسمى عشر مقارع ، لا اطيع كثر من دلت ، و اعنى من العباد
ولا ينسنى ، من يدكرنى ، اليه ؟

و مع هذا كله كان شاعرا احد المصم ، قال ابن حنكنا و له نظم جيد ، و
ديوان شعر ، من شعره ما كنه الى هرون الرشيد ؟

١ - و هو من اصل الحمى ، اشهرهم عباءا و كانت مدة خلافته
(١٩٨ - ٢١٨ هـ)

٢ - و ميات الاعيان .

٣ - الاعاني ج ٥ ص ٥٢

٥ - هو اعصاب الحمى ، و سبهم ملك ، تولى الخلافة سنة ١٧٠ هـ و توفى
سنة ١٩٣ هـ بطوس حين كان خرج نفسه لعدرة رافع بن اسيد من بصرى السيار ، و الى
هراسن اد كان جمع لطاعة و تعصب على سيرة و مل عاملها و منكها و قويت شوكته

وَأَمْرِهِ لَنَحْنُ فِتْنُهَا أَفْصَرُ

فَإِنِّي إِلَى مَا تَأْمُرِينَ سَبِيلُ

رَبِّ لَسْتُ بِحَالٍ أَتُحَوِّدُ وَلَا أَرَى

بَحِيلًا لَهُ هِيَ آلَةُ أَمْنٍ حَبِيلُ

وَأَيُّ رَأَتْ أَلْحَنَ يُرَبِّي رَهْمَهُ

وَكَرَّمَتْ نَفْسِي أَنْ يُقَالُ حَبِيلُ

وَمَنْ حَبِيرٌ حَلَاتُ أَعْنَى لَوْ عَمَهُ

بِذَا لَ شَيْءٌ أَنْ يَكُونَ سَبِيلُ

عَطَائِي عَطَاءُ تَمَكَّنِي تَكْرُمًا

وَمَالِي كَمَا قَدْ تَعَيَّنَ هَبِيلُ

وَكَيْفَ أَحَدٌ أَفْقَرُ أَوْ خَرَّ الْعَسَى

وَرَأَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ جَمْعُ بَلِّ

وكان كثير الكسب روى عن بعض معاصريه قال : رأيت لاسحق اسوصبي

الف جزء من لغات العرب و كلها من سماعه و ما رأيت اللغة في منزل احد قط

اكثر منها في منزل اسحق .

وكان المعتصم يقول في عيائه : ما غلبني سحر بن ابراهيم قص الا خيل لي

١ - هو ابو سحر محمد ابوالمأمون احد الخلفاء الراشدين و في خلافة يده

يعود لاراك في دار الخلافة و كان خلافة (٣١٨ - ٢٢٧)

انه قد ريد في ملكي .

كان اسحق قد عمى قبل موته ستمس تولد ستة حبيبي و مائة و توفي خمس
و ثلاثين و مائتين سنة التدريب و رماه بعض اصحابه بهذه الايات

اَصْبَحَ اللّهُو تَحْتَ غَيْرِ التَّرَابِ ثَوْبِي فِي مَجْدِهِ لَا تَحْذَرِ
اِدْمَضِيَ الْمَوْصِلِي وَ تَقَرَّبَ لَّا مَسْ وَ فَجَتْ مَشَاهِدُ الْأَقْرَابِ
نَكَّتْ أَمْسِيَّتُكَ حَرًّا عَلَيْهِ وَ نَكَاهُ الْهَوَى وَ صَفْوُ الْأَشْرَابِ
وَ بَكَتْ آلَةُ الْمَجَالِسِ حَتَّى رَحِمَ الْقُودُ عَشْرَةَ مِثْرَابِ

و من حكاياته انه قال كان لى حار يعرف لى خمس و يسر دالموطى
فهرس حار له فمردد فقال له كيف تحدث ام تعرفنى ؟ فقال له اهرس بصوت
ضعيف بلى اب او خمس الدوطى فقال له تجاوزت حد المعرفة ، لا رفع الله
حديثك

و اما ابوه راعهم و لى لم يكن شاعرا و لا كاتب ، و لكن لمكانته هو
صناعة النساء حري بان ترجمه على حدة :

و هو ابو اسحق ابراهيم بن هان بن بهمن بن سلك السيمى بولاء الارجمى ؟
المعروف بالنديم الموصلى .

و لم يكن من بوهل و اما سافر اليها و اقام بها مدة فسمي اليها ، وهو
من بيت كبير في ران ، واهل و ليه مائة كما روى من اراهم . من جود بعض

- ١ - و ميات الاعيان - التدريب داء في الكبد شئى كاحصه يكون في العنق
- ٢ - قال بن حنكلان ارجان من كورد اموار ، من بلاد خورستان . و اكثر ليدس
يعولون بها ، لراة الكهنة .

عمال بنى امية

كان ابراهيم مفضيا لخلعة المهدي بن منصور ثم لاسه الرشيد ، و كان متعمدا
فى لصف العباد و احتراع لالعدا و كان ادعى ابراهيم و صرت له المصور
المعروف بزلزل اعز لهما المجلس .

و كان ابراهيم زوج احت دلزل ، و كان قد تروج روحتين ير يتس ايضا
بالرى ، احدهما تسمى (دوشير) و الاخرى (شامت)^١

حكى ان هرون الرشيد كان يهوى حاربه ماردة هوى شديدا فعاصت مرة ،
ودام بينهما العصب فامر جعفر البرمكى العباس بن الاحنف ان يعمل فى ذلك الشيئ ،
فعمل

وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ الَّذِينَ هَجَرُوا نَهْمًا
إِنْ التَّجَنَّبَ أَنْ تَطَاوُلَ مِنْكُمْ
إِنْ التَّجَنَّبَ أَنْ تَطَاوُلَ مِنْكُمْ
وَأَمْرُ إِبْرَاهِيمَ الْمَوْصِلِيِّ فَقَدْ رُشِدَ فَلَمَّا سَمِعَهُ بَادِرَ إِلَى مَارْدَةِ ، فَتَرْضَاهَا
فَسَلَّتْ مِنَ السَّبَبِ فِي ذَلِكَ فَقُلْتُ لَهَا فَهَمَزْتُ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الْعَبَّاسِ وَ إِبْرَاهِيمَ
عَشْرَةَ أَلْفٍ دِرْهَمٍ وَ سَأَلْتُ الرَّشِيدَ أَنْ يَكَاشِفَهُمَا فَعَمَّرَ لَهُمَا بَارَمِينَ أَلْفَ دِرْهَمٍ
وَلَدَ إِبْرَاهِيمَ بِالْكُوفَةِ سِتَّةَ خُمْسٍ وَ عَشْرِينَ وَ مِائَةً . وَ تَوَفَّى سَفْدَادُ سِتَّةَ ثَمَانٍ
وَ ثَمَانِينَ وَ مِائَةً سَعَةَ الْمَوْلُوحِ

و قيل فى نسبه الى النسيم ان اياه مات و هو صغير فكنهه بنو تميم و كان بينهم
رضاع و ربوه و نشأ بينهم فسب اليهم .

و كان سب شهرته بالموصلى انه لما سمع و صاحب الغتيان اشتهى بقاء قطعه
و شدد حواله عليه فهرب الى الموصل و اقام بها نحواً من سنة فلما رجع الى الكوفة
قال له احواله الغتيان ، مرحباً بالعتى الموصلى

و كان قد تنقل الى بلاد من العراق و ايران في طلب العلم . و اخذ الفناء
الغارسي و العربي^١.

وله نوادر و حكايات كثيرة مع المهدي و امه الرشيد حكاها ابو العرح الاصفهاني
في كتابه الاغانى .

البرامكة

ول من عد من برامكة في عدد سكان و لشعاع في لغة العرب هو يحيى ،
و لكن لأصالة هذه الأسرة الأيرانية في العرب ، و مكانتهم في السياسة و الأدب
حذر من سبهم ، و عظمهم اعنى حاله ثم نستو في الكلام فيهم حسب ما يقتضيه
كتاب

حالد بن برمك

قد ابن حلكا فيه و في سنة ما خلاصه هو خالد بن برمك بن جاسب
ابن شماس و كان برمك من مجوس سج ، و كان يخدم السوفاري ، و هو مهذب
كان للمجوس مهذب سج و قدوة ايران و اشتهر برمك و سواه ساداته و كان
برمك عظيم المجد و عظمه ، و لم اعلم من اسم ام لا ، و تقدم في النبوة العباسية
و بولي اسودره لابي العباس بعد في سلمة ، حصص احد الانبياء يقال له (وزير
آل محمد)

و قال ابن الطقطقي :

و كان خالد بن برمك من رجال الدولة العباسية فاصلا جلالا كريما حارفا
يقطع اسودره اسفح و حلف على فيه و كان يسمى وزير و يقال كل من اسودر
منه في سلمة كان يحجب من سمي وزيرا خاطرا مما جرى على أي سلمة و لغول
من قال -

من الوزير وزير آل محمد اودي فمن شاك كان وزيرا

قالوا فكان خالد بن برمك يعمل عمل الوزير ، و لا سمي وزيرا

كان خالد عظيم المصلحة عند الخلفاء . قيل ان السفاح قال له يوما يا خالد ،

رضيت حتى استجدهم في فزع خالد و قد كعب ما أمير المؤمنين و ما عندك
و خادمتك ، ، فصعدت و قال ان ربيعه ابنتي تمام مع امك في مكان واحد فأقوم
بالدليل فأجدهما قد سرح العطف، عليهما فأرده عليهما فقتل خالد يده و قتل مولى بكتيب
لاجر في عبده و امنه، و كثير الوافدون على باب خالد بمرمك و مدحه لشعراء
و انتجعه الناس و كان لو قدون من ذلك يسعون مؤلا و قتل خالد اني استفتح
هذا الاسم لمثل هؤلاء و فيهم الاشراف و الاكاره فمما هم الروار و كان خالد اول
من ساهم ذلك و قتل له عصم و الله ما يدري اي يديك عبدنا أحل أصلتنا أم
تسميتنا ، و قيل ان اول من فعل ذلك المصور السمع في دولة بني مه

و لما بني المصور مدينة فمما دعصمت البقرة عليه فصار عليه ابو ايوب المورياني
بهم ديوان كسرى و استعمل القاصه فاستشار المصور خالد بمرمك في ذلك
فقال لا تفعل يا أمير المؤمنين ، و الله آية الاسلام هذا رآه لئس هموا ان مثل
هذا الداء لا يريه الا امر سماوي و هو مع ذلك مضى على بن اي صاب و عنه
السلام ، و اسؤوه في نفسه أكثر من نفعه فقال له المصور اييب يا خالد الام لا
الى العجبية ثم امر المصور بهدمه فهدمت منه ثلثة فبلغت البقرة عليها اكثر مما
حصل منها فامسك المصور عن هدمه و قتل اي خالد و قد صر ، الي رأيك و تركنا
هدم الايوان قتل يا أمير المؤمنين ، لان اشر بهدمه مثلا يحدث الناس بك
عجرت عن هدم ما به عرك فاعرض عنه و امسك عن هدمه ،

و قال ابن اثير و قايع سه ثمان و اربعين و ماء ، و فيها اسمعيل المصور
على الموصل خالد بمرمك ، و سبب ذلك انه بلغه بشار لا كراد بولاشها
و اعدادهم فقال من لها ، فقالوا المسمب ان رهبر فاشار شمارة بن عوده بخالد بمرمك
مولاه و سيره اليها و احس الي الناس و هجر المسميين و كعبهم و هاه اهل البند هينة

شديدة مع احسانه اليهم وفيها ولد الفصل بن يحيى بن خالد بن برمك سمع بئس من
 دى لحجة قل ن يولد لرشيد بن المهدي سبعة ايام فارصعته الحيرران ام الرشيد
 بن ابنها فكان الفصل بن يحيى احا الرشيد من الرضاعة ولذلك يقول ستم لحاسر
 اصبح الفصل و الحنيفة هرو
 ن رصيحي لمان خير النساء

و قال بولجوب

كفى لك مصلا ان فضل حرة
 عدتك بشدي والحنيفة واحد

يعحي بن خالد الرمكى

اما يعحي فكان الهادي بن ابي جعفر المنصور قد صم اليه ولده هرون ارشيد
وجعله في حجره وكان كانه و دائه و وريره من الخلافة فلما جلس الرشيد على
سرير المملكة استورده فل ابن الطعطقى فيه

« فمهم يعحي بن خالد بأعنه لدولة تم بهومن وسد اشور و تدارك الحبل
وحى الاموال و عمر الاطراف و اظهر روق الخلافة و تصدى لمهمات المملكة
و كان كاسا بديعا لينا اديبا سديدا صائب الاراء حسن التدبير حاسطا لما تحت يده
قويا على الامور حواذا يبارى الريح كرها و جودا ممدحا لكل لسان حلينا غميفا
وقورا مهيبا و له يقول القائل :

لأراى مضافاً كف يعحي إني إن فعلت ضغنت مالى
لو يس تسجل راحة يعحي تسخت نفسه يذل الدوال

و من آراء يعحي السديدة ما قاله للهادى (وقد عزم على ان يخلع اخاه
هارون من الخلافة و يابغ لاسه جعفر بن الهادى و كان يعحي كاتب ارشيد و هو
يترجى ان يتولى هارون الخلافة فيصير هو وزير الدولة فعلا لهادى يعحي و وهب
له عشرين الف دينار و حادثه في خلع هارون اخيه و الماسة لجعفر ايه) فقال له
يعحي يا امير المؤمنين ان فعلت حملت الناس على مكث الايمان و نقص العهود و
وتعرا الناس على مثل ذلك فقال له يعحي يا امير المؤمنين لو حدث بك حادث
الموت و قد احلعت اخاك و يابغ لاسك جعفر و هو صغير دون لبوع امتري

كانت خلافته تصحح و كان مشايخ سى هاشم يرضون ذلك و يسمون اختلافه ابيه ٢
قال لا قبل بحبى مدع هذا الامر حتى يأيه عفوا و لم لو كان لمهدى تابع لهادون
لوجب ان تابع له لئلا تخرج لاختلافه من سى ايىك قصوب الهادى رايه و كان
الرشيد بعد ذلك يرى هذه من اعظم مآدى بحبى من خالده عمده ١

فلما استجيب هرون عرف له حقه ، و قال له يا است . انت اجلسنى فى هذا
المجلس سر كك و يمسك و حين تدبرك ، و قد فدتك الامر ، و دفع له
حاتمه :

فم يرل كان هرون مضطربا بحث كان اذار كره قال بى و حين اصدر الامور
و ارادها له لى ان نكب الر مكة بحسب عليه و حننه فى الحسن ن ان مات فى
الثالث من المحرم سنة تسعين و مائة نجاه من عر عمة و دهن فى شاصنى لمرات ٢
و حباره فى اندلس و الكرامة و الحدود مشهورة

ادبه و بلاغته

و هو مع جلالة قدره و كرامه نفسه فى تحصيل العلم ، مد نفسه ايضا من معارف
لعر ب بعد فان له قوت فى ادبه و بلاغه ما يحده ٢ و كان من اكمل هل زمانه
ادب و فصاحة و بلاغة ، و احبارة فى الكرم و شرف الجلال مشهورة ، و اما دخل
فى شرط كتاب من حبة بلاغته و تقدمه على اكثر اهل عصره فى الاشياء و الكتابات ،
و ما صنعه من الحكم و الافكار التى بدولها سرواة و ملئت بها لدفاتر ٢

من اقواله

١ - ثلاثة اشياء تدل على حق لى اربها : الهدية ، و الكتاب ،

و لرسول .

١ - الفخرى ص ١٤٧

٢ - وفيات الاعيان ج ١ ص ٣٢٥ .

٣ - معجم الادباء ج ٢٠ ص ٥

- مَا رَأَيْتُ رَجُلًا إِلَّا هَنَتْهُ حُمَى يَمُكُّمُ . وَبِئْسَ كَانَ فَصِيحًا عَظِيمًا فِي
عَيْنِي وَصَدْرِي وَإِنْ قَصُرَ سَقَطَ مِنْ عَيْنِي
- مَنْ وَلِيَ وَلَايَةً وَتَاهُ فِيهَا فَضَرَهُ دُونُهَا

- مَا سَقَطَ عِندَ مُوَكَّلِي عَيْنِي أَحَدٌ إِلَّا وَجِبَ عَيْنِي حَقُّهُ .

وقال لفصل له . ١١٠ - ما سألني إلى لباس المعروف فلا يسير فيهم كتيبه
سر عرياء ، قال : مال لباس فيها اعظم من امالهم في عرياء ، و ما سر الا لسان
ما بلغه امله .

و وكتب يوماً مع الرشيد مرآي الرشيد في طريقه أحده ، لا يسئل منها فقيل له
هذه هدايا حراسان بعث بها على بن عيسى بن ماهان ، و كان بن ماهان ولسها بعد
الفصل بن يحيى ، فقال الرشيد ليحيى : ان كتب هذه لأحمد في ولاية اسك ، فقد
يحيى كانت في بيوت اصحابها فأعجم الرشيد و سكت

كان لفصل بن يحيى و ليا على حراسان كتب صاحب الرشيد
كتاباً يذكر فيه ان لفصل تشاغل بالصيد والذئب عن اسطر في امور الرعية ، فلما
قرره الرشيد رمى به ليحيى و قال له . ١١٠ - و رأ هذا لكتاب و كتب لي لفصل
كتاباً يردعه عن مثل هذا فهدد يحيى يده إلى دواة الرشيد و كتب إلى ابنه اني صهر
لكتاب لذي ورد من صاحب الرشيد . حفظك الله ، ما شئ و امتنع بك . قد انتهى
إلى أمير المؤمنين ما كنت عليه من الشاغل بالصيد و مداومة سددت عن النظر في
امور الرعية ما ذكره ، فعاد ما هو ربي بك ، فانه من عاد إلى ما يره لم يره
اهل زمانه الا به و السلام . و كتب تحت هذه الايات

انصبّ نهاراً في طلاب العلل و اصبر على فقد إلقاء الحبيب

حَتَّى إِذَا الدُّيُوبُ نَدَا مُقْبِلًا وَنَمَاتَ فِيهِ عَنْكَ وَحَهُ الرُّقِيبُ
 فَأَادِرَ لَيْلٍ تَنْتَهَى فَإِنَّمَا اللَّيْلُ نَهَارُ الْآرِيبِ
 كَمْ مِنْ فِى تَحْسَنَهُ نَاسِكًا يَسْتَقْبِلُ الدُّنَى بِأَمْرِ عَجِيبِ
 أَتَقَى عَلَيْهِ أَمِيلَ أَمْتَارِهِ فَمَاتَ فِي لَهْوٍ وَعَيْشٍ خَصِيبِ
 وَلَدَدَ الْأَحْمَقِ مَكْشُوفَةً يَسْمَى بِهَا كُلُّ عُدُوِّ مَرِيبِ

قال بعض اصحابه دخلت على يحيى بن خالد الرمكى فقلت ان ههنا قوما
 جائوا يشكرون لك معروفة، فقال يا محمد هؤلاء، جائوا يشكرون معروفنا فكيف
 لنا شكر شكرهم

وروى انه لما مات فى لحسن واحد فى حبه رقعة فيها مكتوب بحصه
 قَدْ تَقَدَّمَ الْحَصَةُ ، وَالْمَدْعَى عَلَيْهِ فِى الْأَثَرِ ، وَالْقَاضِي هُوَ الْحَكَمُ
 الْعَدْلُ الَّذِي لَا يَحُورُ وَلَا يَجْحَاحُ إِلَى بَيْتِهِ فَعَمِلَتِ الرِّقْعَةُ إِلَى الرَّشِيدِ
 فَلَمْ يَزَلْ يَسْكُو يَوْمَهُ كُلَّهُ

ابو العباس الفضل بن يحيى بن خالد بن برمك

كان من اكثر السامكة كرمًا و كان هرون الرشيد مولاه الوارث قبل جعفر
واراد ان يقدمه الى جعفر وقال لابسهما يحيى يا انت ابي اريد ان احمل العائمه الذي لا يخفى
العصل اجمع و قد احشمت من مكاتب في ذلك اليه فاكفبه
فكتب الى الفضل والده قد مر امير المؤمنين بحويل العائمه من بيتك الى شمالك
فكتب اليه الفضل قد سمعت مقال امير المؤمنين في اخي و اطلعت ، و ما انتفعت
عني بعهه صادرت اليه و ما عرفت عني رسه فطلعت عنه

مما قيل في مدحه ما جاء من ابيات لاسحق بن ابراهيم الوصفي
لو كان يبي و بين الفضل معرفه فصل بن يحيى لا عداى على لرمي
هو الفنى الساجد للممون طائرته و المشرى الحمد بالعالي من اشمن
وحيمه كان في السجن سيرا الرشيد مسرور الخادم الى اسجن فجاء فقال للمتمو كل
اخرج الفضل الى خارجة فقال له ان امير المؤمنين يقول لك ابي قد امرت ان تصدقني
عن اموكم فرعت ايت قد فعلت . و قد صبح عدي ايت قد امرت لك اموالا كثيرة
و قد امرتني ان اقم تصدقني على امان ان اصيرك مائتي سوط و اري لك ان لا تؤمر
مالك على نفسك .

فرفع الفضل رأسه به و قال و الله ما كنت فيما حشرت به و لو حشرت بين الحروب
من بينك الدنيا و ان اصرب سوطا و احدث لا حرب الحروب و امير المؤمنين نعم ذلك
و انت اهم ما كان يصون اعراضا ما موالا فكيف صر اصوص اموالا ما موالا فان
كنت قد امرت بشي فامض له فصر بذا سوطه اشد حيرة

و كان الفضل كثير الدابة و كان ابو هيب يادى من استعمال الماء ان يرد في رمن
الشتاء فيحكى اهما لما كان في السجن لم يقدر على تسخين الماء فكان الفضل ياحذ

الامر بن الحاس وفيه الماء فينمقه الى بطنه زماناً عساه تسكر مروءته لحرارة بطنه
حتى يستعمله ابوه بعد ذلك .

وكان ولادته سنة سبع واربعين ومائة او ثمان واربعين وتوفي بالسحس سنة
ثلاث وتسعين ومائة (١)

جعفر بن يحيى البرمكي

كان جعفر بن يحيى نصيحاً لبيباً ذكياً فطناً كريماً حليماً وكان الرشيد يأس به أكثر من أسه فأحببه العفل لسهولة اخلاق جعفر وشراسه اخلاق لعفل فذل الرشيد يوماً ليحيى بأبي مائل الناس بسمور العفل الورير الصغير ولا يسمون جعفر بذلك فقال يحيى لأن العفل يتعلمني من قسم أبي جعفر أعده لا كعمال العفل فها يحيى ان خدمتك ومادمتك يشه الله عن ذلك فجعل اليه امر الرشيد فسمى بالورير الصغير أيضاً قيل ان جعفر بن يحيى البرمكي جلس يوماً للشرب وأحب الخلوه فحضر بدمائه الدين يأس بهم وجلس معهم وقد هما المجلس ولسوا ثياب المصعفة وكانوا إذا جلسوا في الشراب واللهو لبسوا ثياب الجمر والصبر والخصر ثم ان جعفر بن يحيى تقدم إلى الحاجب الا يأذن لاحد من حلق الله تعالى - سوى رجل من اسد ماء كان قد تأخر عنهم اسمه عبد الملك بن صالح . ثم جلسوا يشربون ودارب الكاسات وذهب العبدان وكان رجل من اقداب الحليفة يقبل له عبد الملك بن صالح بن علي بن عبد الله بن العباس وكان شديد الوفاة والدين والعشمة وكان الرشيد قد نهى عنه ان يداومه ويشرب معه و يدل له على ذلك انه والا حبيبه فلم يعمل فاتفق ان هما (عبد الملك بن صالح) حضرا إلى ابن جعفر بن يحيى لخطبه في حوائج له فطن الحاجب انه هو عبد الملك بن صالح الذي تقدم جعفر بن يحيى بالاذن له والا يدخل غيره فادس الحاجب له فدخل عبد الملك بن صالح العباسي على جعفر بن يحيى ودمار آه جعفر كاد عقده يذهب من الحياء وفطن ان القصبة قد اشتبهت على الحاجب بطريق اشتهاء الاسم وفطن عبد الملك بن صالح أيضاً للقصة وظهر له الحجل في وجه جعفر بن يحيى فاستط عبد الملك وفطن لافاس عبيكم . حضر والنام هذه الثياب المصعفة شياً فاحضر له قميص مصبوع فلبسه وجلس ساسط جعفر بن يحيى ويمارجه وقال اسد فو تدعي شرابكم

فسقوه وظلوا وقال ارفقوا بنا فليس لنا عايدة بهذا ثم استظهم ومرضهم وما رآه حتى استعد جعفر بن يحيى ورجل انقاصه وحيأوه فخرج جعفر بذلك مرحاضا شديدا وقال له ما حاجتك ؟ من حدث - صلحك الله - في ثلاث حوارج اريد ان تحاطب الجميع فيها اولها ان عمي دينا مبيته ألف ألف درهم يريد فصاته وناشأ أريد ولاية لابني يشرف بها امره وناشأ أريد أن تروح ولدي بائة العظيمة فانها ست عمه وهو كقولها فقال له جعفر بن يحيى قد مضى الله هذه الحوائج لثلاث اما لئال هي هذه لساعة تحول لي منزلك واما الولاية فقد وابت است مصر واما الرواح فقد روجته فلانة ابنة مولانا مير المؤمنين على صديقي مبعه كد وكده فانصرف في امان الله مر مح عبد الله بن علي بن ابي طالب قد سمعه ولما كان من غد حضر جعفر عبد الرشيد وعمره ما حري وانه قد ولاء مصر وزوجته اخته فمحب الرشيد من ذلك ومضى العبد والولاية فما خرج جعفر من در الرشيد حتى كتب له لتفديده بمصر والحضر القضاة والشهود وعقد العقد.

ادبه و بلاغته

قد اس حل كان في بلاغه و دله وهو مع جميع مكارمه كان من ذوي العصاحة ، و المشهور بن النلس والبلاغة ، ويقال انه وقع لينة بحضره هرون الرشيد ريبه على انف توقيع ، ولم يخرج في شئ منها عن موجب العقه ، وكان ابوه صوته الى الفاضل ، ابي يوسف لجمعي حتى علمه وفقه

واعتر الى رجل ، فقال له جعفر قد اسك الله بالعدر منا عن -

الاعتذر السا ، و اعتذر بالأمور لك عن سوء الظن بك

و وقع الى بعض عماله وقد شكى منه قد كثر شاكروك ، و من

شاكروك فاما اعتذرت ، و اما اعتذرت

وقيل سمر هرون سنة ١١٨٧ هـ فكثر الشعراء في دنائهم ورناء آلهم

امارة تدل على انحراف دولتهم

حدث يحيى بن عيسى الطيب . قال دخلت يوم عني الرشيد وهو جالس في قصر
الجلد من مدينة اسلام وكان اليرامكة يسكنون بحدائقه من الجانب الاخر ويسمى
وبينه عرس دجلة قال مضى الرشيد فرأى اغتراث الحبول وازدحام الناس عني
باب يحيى بن خالد فقال حري لله يحيى خيرا - تصدى بالامور واراخص من الكدر
و مراوفا عني لئلا تم دخلت له بعد اوقات وقد شرع . مر عليهم مضى فرأى
الحبول لهما وآها بك اسره فقال اسند يحيى بالامور دوبي والحدالة على الحقيقة
له وليس لي منها الا سمها فان علمت انه سيمسكهم ثم سكتهم مد ذلك

(شرح السبب في نكمة اليرامكة و كيمية الحال في ذلك)

اختلف أصحاب السير والوزارح في السبب في ذلك . فقول ان الرشيد لما
كان يصدر على اخيه عباس ، وعن جعفر بن يحيى قال أروحكها حتى يحل لك
الظفر لهما ، ثم لا تقرها فكان يحداهما و هما شاكرا ثم يقوم الرشيد ، هما و يحلوان
بأنفسهما فدامهما جعفر فدخلت منه و ولدت ولدس و كتمت الامر في ذلك حتى
عدم الرشيد - فكان ذلك سبب نكمة اليرامكة

و قيل كان سبب ذلك ان الرشيد كلف جعفر بن يحيى قتل رجل من آل بني
طالب فخرج جعفر من ذلك و اطلق الضالبي و سعى الى الرشيد بجعفر فقال له -
ما فعل الضالبي ، قال - هو في الحبس - قال الرشيد - محبسي ، فعرض جعفر فقال
لا و حياتك و ان اطلقته لاي عنت انه ليس عده مكروه . فقال الرشيد - نعم

١ - وفيات الاعيان ج ١ ص ١٣٤ .

٢ - وفيات الاعيان ج ١ ص ١٣٦ .

ما فعلت فلما قام جعفر قال الرشيد قنمى الله من لم ادلك - ثم مكهم

وقيل ان اعداء الرامكة مثل العسل بن الربيع ما زالوا يسعون بهم الى الرشيد وذكروا له استدادهم بالمك و احتجائهم للاموال حتى اوعروا صدره فأوقع بهم .

وقيل ان جعفرا والعسل - اسي يحيى بن خالد - ظهر منهما من الادلال فلا تحمله بعوس المنوك فكهم بذلك

وقيل ان يحيى بن خالد رضى و هو مكة يطوف حول البيت و يقول اللهم ان كان رضاك في ان تسلمى بمكة عدى و تسلمى اهلى و مالى و ولدى فاسلمى الا العسل ولدى ثم ولى - فلما مشى فبلا عر و قال يا رب انه سمح بمالى ان يستنى عليك اللهم و لعسل فكهم ارشيد بعد قليل

(شرح مقتل جعفر بن يحيى والقمص على اهله)

كان الرشيد قد حج فساء عاد من الحج سار من الحجرة الى الاسار في السفن و جعل يشرب تارة و يلهو اخرى و تعف الرشيد و هدايه تأتية و عنده بحثيشوع الطيب و وزير الاعلى يعيه فلما حصل الساء دعا الرشيد مسرور اخدام و كان معصا لجعفر و قال اذهب فحشى برأس جعفر و لا تراجعى فوافده مسرور بغيراذن و همم عليه و ابوزكار بشيه :

ولا تعد فكل فتى سبأى عبه الموت يطرق او يفادى

فلما دخل مسرور قال له جعفر بن يحيى - لقد سررتنى بمحبتك و سؤتى بدحولك على بغير اذن فقال الذى جئت له بعضم اجب امير المؤمنين لى مايريد بك فوقع على رجليه فقبهما و قال له عاور امير المؤمنين فان الشراب قد حممه على ذلك . و قال دعنى ادخل دارى فأوصى فقال الدحول لا تسسل اليه و اما الوصية فأوص بها فأوصى ثم حمله الى منزل الرشيد و عاد به الى مكة و ضرب عنقه و اوى به على ترس الى الرشيد و بدينه فى بطن و وجه الرشيد فقبض على ابيه و اخوته

و اهلہ واصحابہ وحسبہم بالرفۃ و اسأصل شأفتہم

و من طریق ما وقع فی ذلك ما رواہ العمرانی مؤرخ قال حدثنا
قال دحمت السديوان سقطت فی بعض اماكن البواب فرأيت فيها أرمغانه ألف دينار
ثم حصة لجمعها ان يجيى الورير ثم دحمت بعد ايام قرأيت تحت ذلك عشرة
قراريعة ثم سقط و نوارى فحسنت من ذلك

ثم استورز الرشيد بعد السراكمة العدل من الربيع ، و كان حاجبه

ابونواس

ابوعلى الحسن بن هانى بن عبد لاول بن صباح ، و كان معروفاً بابى نواس
الحكمى لان جده كان مولى الخراج بن عبد الله للحكمى ، و الى حراسان ، فمست
هو ايضا اليه بالولا ، و قبل من سب شهاده بابى نواس ، و كان له دوايل نوايل
على عاتقيه .

و جاء فى شأنه ، و فى شعره معانيه جامعة فى جواهر الادب المصنوع المعاصر
السيد احمد الهاشمى نورد هاهنا .

و ولد هجرية من كور حورسان سنة ١٤٥ هـ و شاعرا ، فقدمت به امه لبصرة
بعد سنتين من مولده فسمع العربية ، و رغب فى الادب ، فلم تزل معه بحاله ، و اسلمته
الى عطار بالبصرة ، فمكث عنده لا يفتر عن معاناه الشعر الى ان صادفه عبد الله
و والته بن العجب ، و شاعر الناحى الكومى فى احدى قديماته الى بصره ، فاعجب
كل منهما ، بالاخر فخرج به و اتاه معه الى الكوفة فبقي معه و مع يدته من حلقاء

١ - هو جرحى غداية الحكمى ، فله من عبد الله بن عبد الله الاموى امره
حراسان سنة مائة له عزل بريد بن ابيس و قد عيى به اهل عزل فى هذه السنة لانه
كان كبير الامعة لمع بصره الذى به هم من حراسان فطاف عروا بلاعة و و
منهم الخراج و كانوا قد سددوا من امة و كان عور و انه برجل من قومى حبلى
مائة من غيرهم فشكلوا له اى عير فكتب له ، انظر من ترى فبصر فصع عنه
فبارع ان س اى لاسلام فبصر الخراج ان ساس به سارعو بى الاسلام ، و
هجرية ، فامسجهم بالحبس ، فكتب عير انه ان الله بكت محمد من داعاء و لم
حاب .

ثم اولى ارميه سنة ١٠٤ فى عهد هش بن عبد الملك الى ارقن سنة ١١٢
قتال كان بينه و بين الخنز و الترك مرج اوديل .

(كامل ج ٥ من ١٨ ١٩ ٤١٠٤٠٨)

٢ - و هى ملقبة عما جاءت فى الوسيط .

و تخرج عليهم في الشعر و دهم جميعا و قدم بعد ذلك شعره « الرشيد » و قد له في مدحه ، مدحه في قصائد طائفة . ثم انصرف الى مدح محمد الامين الخليفة ابياسي و نمت عنده بعض ما يوجب تعريره ، فسجنه ، ولم يلبث بعد حروجه من السجن ان مات بعدد سنة ١٩٨ هـ ، و قيل سنة ١٩٦ هـ

و كان ابو نوس حمل الصورة ، فكما المحضر ، كثر لدعاية حاصر المدينة ، متبعا في المعة ، والشعر ، والادب

شعره اجمع اكثر عددا ، الشعر ، و نعت ، و دخول اشعرا ، على ان وادابواس ، شعر محمد بن سعد شار ، و كثرهم نعتا ، و مدحهم جدا لا مع دقة لفظ ، و مدحهم في وادب شاعر مطبوع مرد في كل من من هون شعر ، و امار بفصائده الجدران و مقطعاته المجويات ، و اراجره الطردية (وادب في سكره الى لصد و مطردة) و كان شعره لفتح العباد ، و العدو ابية لعدة امرل من اوصاف المؤث اي - لمدكر ، ٢ و مدحه في وصف لجر ، فكان وودج سو ، من تأخره

وقد في مدحه طعة و مدحه على اوصاف وادب و نعت لرشيد مرت و ظلم له على قصاب مدحه يعرفها في ذره و حائه فداني على المدينة ، وادب حصرها و ماينها لم يزد على ذلك ٣

وعد شعره عشرة اروع ، و مدحه ٤ شعره جمعا وجمعه ولد وادب وادبها .

(١) جمع زجور و نعتة في مدح الرشيد

(٢) وقد جاء في ديوانه الذي جمعه حصر من الحسن الاصمعياني باب خاص في العزل مدكر (غير جاء من العزل لمؤث في باب آخر) وادب آخر في لحن مشحون بالركاكة و التهنيت .

(٣) شذرات الذهب .

من حیرانه

دُعُ عَثْتُ أَوْ مَيِّ فَإِنَّ الشَّوْمَ عُرَاءُ وَ دَاوَنِي بِلَتِي كَأَنَّ هِيَ الدَّاءُ
صَعْرَاءُ لَا تَبْرُلُ إِلَّا حُرَّاءُ سَاحَتِهَا أَوْ مَسَهَا حَجَرٌ مُسْتَهْ سَرَاءُ

• • •

وَمَتَّ رَيْقَهُ ۖ وَابْيَلُ مَعَكَ وَلَا حَمْنٌ وَحَدَّهُ فِي الْعَتِ لَا لَاءُ
وَرَسَتْ مِنْ دَمٍ الْأَنْزِقُ صَدَفُهُ كَمَا أَخَذَهُ قَبِي عَقْدُهُ
رَقَّتْ عَنِ الْمَاءِ حَتَّى لَا تُبْهِ لَطْفُهُ ۖ وَحَدَّ عَنْ شَكْمِهِ أَمَاءُ
وَمَوْجُحَتْ بِهَا بَوْرًا ۖ رَحْمًا حَتَّى تَوَدَّ نَوْرًا وَاصْوَاءُ

• • •

مَقِيلُ أَمِنْ مَدِينِي فِي مَجَرِّ قَنَاقَةٍ حَقِظْتُ شَيْئًا وَبَدَأْتُ عَمَّا أَشَاءُ
وَمِنْ قَوْلِهِ لَمَّا حَدَّثَتْهُ بَرْدَهُ

يَا رَبِّ بِنَ عَظَمَتِ دَوْبِي كَمَرَهُ وَبَعْدَ عَيْمَتِ بِنَ عَقْلِكَ عَظَمِ
بِكَ كَانَ لَا رَحْمَتَ إِلَّا مَحْسَنُ هِمَمِي يَبُودُ وَتَسْتَجِبُ الْمَحْرَمُ ؟
أَدْعُوكَ رَبِّ كَمَا أُمِرْتُ أَنْتَصِرَ مَهْدًا رَدَدْتَ بَدِي قَمَسَ دِيَرَحْمُ ؟
مَا بِي إِلَيْكَ وَسِيلَةٌ إِلَّا الرَّجَاءُ وَحِينَ عَقْلُكَ تَهْ بِإِيَّيْ مَسَامُ ؟

(روى ان البامون كان يقول لو وضعت الدنيا نفسها لما وضعت مثل قول

ابن نواس :

أَلَا كُلُّ حَيٍّ هَالِكٌ وَتَنْ هَالِكٌ وَدُوسِبٌ فِي الْهَالِكِينَ عَرِيقٌ
 دَا أَمْتَحَنَ الدُّنْيَا لَيْسَ كَشَفَتْ لَهُ عَنْ عَدُوٍّ فِي ثَابٍ صَدِيقٌ
 وَمِنْ أَحْسَنَ شَعَارِهِ قَصِيدُهُ لِمَسَّةِ التِّي مَدَحَ بِهَا الْإِمَامُ مُحَمَّدُ بْنُ هَارُونَ لِرَشِيدِ
 أَيَّامِ خَلَاْفَتِهِ مِنْهَا .

يَا دَارَ صَبْرٍ لَكَ لَا يَمُوتُ لَمْ يَنْقُ بِمِثِّ شَيْءٍ تَسْتَمُ
 وَمِنْ شَعْرِهِ بِشَكْوِيهِ سَوْءِ حَالِهِ

وَوَلَّيْتُ تَسَرُّدُكَ فَوْقَ مَدِينِي مِنْ أَسْتَوَى لَأَعْتَوِكَ الْوَزِيدُ
 وَوَعَرَصْتُ عَنِي أَلْمُوتِي حِدَاتِي عَمِيشَ مِثْلَ عَيْشِي أَلَمْ يَرْيَدُوا
 جَاءَ فِي وَفَايَاتِ الْأَعْيَانِ فَادَلَّهُ بِبَعْضِ أَصْحَانِهِ مَرَأً أَوْفَحَ مَكَاتِرَ كَبْ
 حَمَرٍ ، وَلَا طَرْدٍ ، وَلَا مَعْنَى الْأَقْدَمِ شَيْئًا ، وَهَذَا عَنِ بْنِ مُوسَى الرِّضَا فِي عَصْرِكَ
 لَمْ تَقُلْ فِيهِ شَيْءٌ فَقَالَ وَاللَّهِ مَا تَرَكْتُ دَاثَ لَا أَغْصِمُ لَهُ ، وَلَيْسَ قَدَرٌ مِثْلِي أَنْ يَقُولَ
 فِي مِثْلِهِ تَمَّ شِدَّةً مَدَامَةً

فَبَلَّ لِي أَسْبَابُ أَحْسَنَ أَحْسَنَ ظُرِّ فِي فُجُوبٍ مِنَ الْأَكْلَامِ الْحَبِيبِ
 لَكَ مِنْ حَبِيبٍ أَفْقَرُ حَسْبِ مَدِينِ يَسْمُرُ أَدْرَ فِي يَدِي مَحْتَبِ
 فَعَلَى مَا تَرَكْتَ مَدَحَ آسِ مُوسَى وَ أَحْصَا لِي الْبَحْثِ تَحْمِيقِ فِيهِ
 فَبَلَّ لَا أَسْتَطِيعُ مَدَحَ بَدَاهِ كَأَنَّ حَرْبِي حَادِمًا لَا يَبْ

(١) فَوَاتِ الرِّبَايَاتِ ج ١ ص ١٦٩

(٢) هُوَ الْإِمَامُ الشَّامِيُّ عَلِيُّ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْأَمَمَةِ ، وَ أَحْسَنُ عَنِ الرِّضَا بْنِ مُوسَى الْكَاسِمِ بْنِ
 جَعْفَرِ الصَّادِقِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَارِثِيِّ عَنِ أَبِي الْعَدَنِ بْنِ لُحُومِيٍّ عَنْ ثَلَاثٍ وَمِائَتَيْنِ مَدَامَةً طُوسَ
 وَمَدَامَةً مَرَارَ مَدَامَةً لِمَسَّةِ

(٣) وَمِنْ عَنُونِ حَارِ الرِّبَايَاتِ فَتَ لَا يَهْدِي لِمَدَحِ الْإِمَامِ

و القیہ بقوی (بقیہ)

مظہروں فیات جو وہ
من جیکو عبدو جس نسبہ
فائدہ لہ برا حنفہ و شیعہ
وہم اہل الاعلیٰ و عند کمو
تخری تصوفہ ہم استاد کروا
ہم لہ فی قدیم الشہر مفتخر
ہم کمو و صطفا کم اہل لشر
عند اکا سو حاشہ لہ دور

نصر بن أحمد الساماني

هو نصر بن أحمد بن سامان حاكم خراسان، ولد لأمرأ السامانية بولي أموره
ماوراء النهر، عبد به أحمد سنة ٢٦١ هـ، وفقى ولما عيها إلى آخر أيام الظاهرية،
و بعد زوال مرهم، إلى أن مات في سنة (٢٧٩) وقام مكانه عليه من العمل أخوه
سهيل بن أحمد وله شهر حسن منه ما قاله في راجع اس هرنقة ٢

أحدك فيك على حذر ومعرفة ن ندلن دسل حينما كانا
أولا زمان حوون في تصرفه ودونة طنوت ما كنت اسامانا

(١) انتهى منهم إلى ٢٠ حوس من ملوك السامانية

(٢) كامل ابن ابرح ٧ ص ٩٢ - ١٥١ - راجع هذا مكان من أصحاب محمد بن
طاهر بن عبد الله، فلما استولى يعقوب بن ليث على بلاد خراسان راجع في جندته وصار إلى
سجستان ثم طرده يعقوب، فاستقدمه ليعصماني وجعله صاحب جيشه، ثم قتل شخصاً من
سنة (٢٦٧) أجمع الجيش عليه وهو ج. ق. فأمروه، فصار إلى بسابور، وصرفها سنة
(٢٦٩) ثم صرفه عمر بن أبيك، فاستقدم نصر بن أحمد سنة في فمده بغيره
فكان له حروب مع الصفاريين والسامانيين وغيرهم في بسابور ومرو و جوزج و
جرجان و ترم، إلى أن جرى بينه وبين عمر بن أبيك حرب سبب سنة (٢٧٩) بسابور،
فاهزم و رجع إلى ابورد ثم في جوزج سنة (٢٨٣) فقتل عمر في الجرد في هذه السنة
(كامل ابن ابرح ج ٧ ص ١٠٠-١٢٢-١٤٤-١٥١-١٥٢-١٠٠)

حجظة البرمكى النديم

قال من حلكان فى رحمة ابواحسن ، احمد بن جعفر بن موسى بن يحيى بن
 خالد بن برمك ، المعروف بحضرة البرمكى النديم كان فاضلاً صاحب فنون ، واحسن
 وبحوم ، وبنادر ، ومسامحة

وقد جمع ابوصبر ، مردبان حماده ، وشعاره ، وكان من حرفة ، عسره ، وهو
 من ذرية الرامكة وله الاشعار الرائعة ، ومن شعره

اِنَّ اَنْ اُنَاسٍ مَوْلِى النَّاسِ حَوْدُهُمْ

و صَحَّوْا حَدِيثًا لِّمَوْبِ الْاَشْهُرِ

فَمَنْ يَخْلُ مِنْ اِحْصَائِهِمْ لَقَطْ مَخِيَرِ

و . يَخْلُ مِنْ تَقْرِصِهِمْ اَنْطَن دُفْنِ

وله ايضا

فَقُتْ اَنْهَاجُتْ عَمِ يَنْقَطِ

فَحُودِى فِى الْمَسَامِ اَمْسَتْهُمْ

فَقُتْ ي : وَجَرَتْ نَسَمُ يَضُ

و تَطْمَعُ اَنْ اُرْوِكَ فِى الْمَسَامِ ؟!

وله أيضاً :

وَقَاتِبِي . كَتَبَ حَالِكَ عَدَا .

فِي تَوْبٍ مَرَّتْ . أَمْ تَوْبٌ مُقْتَرٍ

فَقَبَّاهُ . لَا تَسْهِي . نَاسِي

أَرْوَحُ وَأَعْدُو فِي حَرَامٍ مُقْتَرٍ

كانت ولادته سنة (٢٢٤) وتوفي سنة (٣٢٦) بواسطه وحمل ثأونه الى بغداد

١٨ . لحظة لعب لعله غلبه عبدالله بن المعمر ١

و للحظفة بؤدر و حكايات روى كثيراً منها اولها لرح لاصهاى فى كتابه

الاعنانى : منها انه قال :

كان للمعمر بن عوف فى الاحاضى ، مكان يحضر من بعض ابراهيم بن ابي العيس

و كثيراً و ابراهيم بن قاسم و ا . و وصفا ابر مر

و كان اكثر ما يدعى له ان حوارته عاتلة باحضرها لياحس من صو . قد

عرفها . و سمعنا فبقى فاحسن ما سمعته اذا انتصرنا امر لكل واحد من ابراهيم

و كسر و ابراهيم ثلاثه دسار ولى سائر سدر و لساير من لعله ن يحضر معنا

بساتين المائة دسار الى المائة درهم . حكاى اذا حضرنا من وراء ستره و هو جالس

مع الجوارى فاذا رد قترح شئى حائنا انجدم فامرونا ان نعبه و بين يدي كل

واحد ما قسمة فيها حصة اوطال سدر و قدح و فسل و كور ماء

(١) هو بوالعيس ، عبدالله بن المعمر بالله العباسى ، اشعر سى هاشم ، و ابرع ليدس

فى الاوصاف والشبهات و اول من وصف كتابه من الدع واد سنة (٣٤٢ هـ) و بويج

بالتخلفه على عرصات منه بعد جمع المعمر . ثم صار الامر الى ن حتى من خوف عليان

المقتدر ، فقبض وقتل سنة (٢٩٦ هـ) .

فمن يوم ما صلعه حذرية ورياب مصعة ابراهيم الموصلي

تغير مني كل حس و حذر وعاد على قري فاصبح اثرما

شربت عنيه فاستعاده ليعتد مرارا و اما اشرب عنه فاجد ابراهيم بن

ابي العيس كنفي و قال بامحون انها دعيت لتعني لاسي و تحرب و تشرب فبعث
تسكر حسيك فامسكت .

روى عنه ياقوت انه قال بك ي حسن املوك بك ، فترددت الى ابيه

في قبضه ، فبدا طال عني مداومة كسب اليه

إذ كان صلاكم ره عا تحفظ لائل و الألف

والم تحذ ارفع عني ، و هي حصى حذوه ، فف أنف

و قال الياقوت بعد وصف اذ ، و اما صنعت في امه فلم بالحقة منه احد

و كان حظه من صدق ابي العرج الاصمعي ، و معه مكاسات ، اشعر

و قد عد ابن خلكان في حقه مؤلف ابي العرج الاصمعي (كذاب اخبار

الحظفة البرمكي) و كان في ترجمة حظه ، وله ديون شعرا كثيرة جيد ،

(١) راجع معجم الادباء ج ١٣ ص ١٢١ - ١٢٢ .

(٢) ولم نجد اثرا منها .

الاسكافي

«بولفاسم، عني بن محمد السبوري الاسكافي^١ هو من اشهر كتاب خراسان
قال الثعالبي في شأنه وسوعه ما خلاصته و كان تأدب ببسبور عند مؤدب بها
يعرف بالحسن بن اسهرجان من اعراف المؤدبين بامرار اساذيب وانغريس ، واعلمهم
بطريق التدريج في استخراج تم حررمة في بعض الدواوين فخرج منقطع القرين
ووقع في ريعان عمره ، وعنه وان عمره ، الى ابي علي الصديقي^٢ فله اثره^٣ لهسه ،
وقد نهديوان الرسائل بحسن عمره ، وسافر انره وكات كتبه برد على حصره اسامايه
في نهاية احسن ، وقع الصانعة فيه

وكان يكاتب ابو عني في اشر الحصره ، فيتعدل الي ان كان ما كان من عصيان

(١) سبه الى سكاف وهو عني صحاء في معجم السنداء كان من بو حي لنهر دان بين
عداد و وسط خرج منها صانعة كسرة من اعان العناء والكتاب واعمال و سجدتين وقد
حررت حجة اسكاف بخراب السروان منه براء الملوك السلجوقية

(٢) هو ابو عني ، احمد بن ابي بكر ، محدث منقريين استبحاح كان ابوه ، ابو بكر
قدولاه جيوش خراسان وتدير لامور شئت سو حي سبه ادي وعشرين وثلاثا ومي
سنة سبع وعشرين وثمثة مر حوامو بكر مر صأشد با ، فاحصر بصراسه ، دعني من صعديان
وسقطعه مكان ييه ولانه حرسان وجوشها (كامل ج ٨ من ٨٣ - ١١٥)

والصديان التي يسب اليها هذالت كانت في سوراء النهر ، بعدها جونا بهر
جيهون ، وكان من عديب مدسة برمه التي يمر عديب بهر صديان . (بلدان الغلاة الشرقية)
(٣) اسأثر ناشيتي على العج اسدنه وحسن به بعه .

ابى عبي على لعنيد يوح بن نصر^١ وابراهيم^٢ فى وفاة جرجس^٣ الى الصفاسان و اسر
ابو القاسم فى جملة صحاب ابي عبي ، فجلس فى القهدير و قيد مع حسن الرأى فيه ، و
شدة الميل اليه .

ثم بالامير يوح بن نصر اراد ان يستكشفه عن سره ، و يعف على مكوس صدره
فامر ان تكتب ليه رقة على لسان بعض المشايخ ، و يقال له فيها : « يا ابا القباس
الصباغى قد كـ الى الحضرة يستوهب من السلطان ، ويستدعك الى اشاش^٤ ابولى
له كتبه الكتب المصنوعة بما رأيت فى ذلك ، فوقع تحتها : « رب السجن احب الى
مما يد عوسى اليه » .^٥

(١) هو يوح بن نصر بن احمد بن سماعيل بن احمد السماوى ، ووفى والده سنة (٣٣١)
و تولى ابيه يوح فى هذه السنة حرسه و دور ، الم مكانه ، و كان يعيب الامير بحديثه
و مات سنة (٣٤٣) ووفى سنة (٣٣٤) خالف و على عبي يوح بن نصر و استولى على مرو
فى سنة (٣٣٥) و دخل بخارا (دار الملك السامانية) و خطب لى ابراهيم ، و هو حاكم
اساء له على امره ، فعدوه و سار لى تركستان ، فماد يوح الى بخارا ثم نام و عى
بالمدائن و مع ان و ح قد عمره على سبب المذكر ليه ، فخرج مع عاكره الى سج و
مضى فمضى بخارا فخرج الى امير يوح فى عاثر ، فانشقوا بحرث سنة (٣٣٦) ، فمضى
عنه اساكركه ، و جرم و رجع الى المدائن ، ثم عاد الى سج ثم رجع ابي صفاسان ، و
هناك حروب سنة و بن عساكر و ح فى سنة (٣٣٧) انتهى لى الصلح و اذهبوا عبي ابا
الامير بن المظفر ، و دائما رهبة الى الامير يوح ، و سره لى بخارا ، و مر يوح استقامه ،
و كرمه و احسن له

وفى سنة (٣٤٠) عبد ابي على الى ولاية حارس و قداده حوشه

(تلخيصا عن كامل ج ٨ ص ١٥١ وما بعدها) .^٦

(٢) فدا ، فى بعض الكتب خرجت و فى بعض خرجت و لم يصر على مصطفي

(٣) هو علم ما جاء فى مجمع البلدان (كانت بحية بدور ، البور عرس الساحة
كثير لقوى و المارة و حدها سبى الى و دى الشاش ، لدى جمع فى بحيرة حور رم و
قصباتها و قد كـ تاج ، مدن كـ فخرها حوار و مشاء محمد بن مكش لبحره عن مصطفي

خرج من لطمه ، و سب اليها حقيق من الرواة و الفصحاء) و اصلها : « فارسية چاخ

(٤) انه زه الى قول يوسف : « من رب السجن احب الى مما يد عوسى اليه و الا

تصرف عبي كيدهم أصب النهر و اكن من الجاهلين » و ذلك بعد ما فأت امرته فقرر

« و نـ لم يعمل ما أمره للسجن و ليكنوا من الصاغرين » سورة يوسف آية ٣٢ ٣٣

فما عرس التوقيع على الحميد ، نوح بن نصر حسن موقعه منه ، فاعجب له .
و مرابطاته ، و جمع عليه ، واقعه في ديوان الرسائل حلقة لابي عبد الله كلة ، وكان
الاسم له ، والعمل لابي القاسم . وعد ذلك قال بعض محبان الحضرة

تَطْرُمُ الشَّيْخَ كَتَبَهُ	وَأَسْبَأُ رَضِيَ دُرُ لَهُ
كَأَنَّ لَمْ يَرَمَنْ	أَقْعَدَ عَنْهُ بِدَلَهُ
وَالِهَ إِن دَامَ عَلَى	هَدَّ الْحُصُونِ وَ أَلَمَهُ
بِهِ أَوَّلَ مَنْ	يَبْتَهِفُ مِنْهُ سَمَهُ

وكان أبو القاسم يهجو . ومن معانيه فيه :

هَذَا أَيْدِي نَدَعِي كَهُ	مُشَاهِدَ الْإِلَهِ
فِي رَأْسِهِ تَدَمَّة	مَكْتُومَةٍ مَرَّة
كَأَنَّهَا فِي أَوْبَاهَا	قَدَّرَ عَلَى سَعَرِ حَلَّة

ولما توفي وعدا لله ولي أبو القاسم العمل برأيه ، وعلا امره ، وهد صيته
مكن يتولى ديوان الأمر الحميد إلى أن انصفت أيامه وملك به عبد الحميد فافرو
أيضا أبا القاسم على ديوان الرسائل ، وجمع عليه ، وراد في مرتبه . فتم تطل به المدة
حتى مرض ومات ورثه من المشايخ والعصاة . أبو جعفر محمد بن عبد الله بن الحسين
لورير ، و أبو القاسم الملقب ، و الهرثي الأيوودي بشعار ورد منها الثعالي اساتاة
في اليثية .

وحكى أن أحمد امره يوما أن يكتب إلى بعض أصحاب لأطراف كتابا ، و

(١) وسأني برحت في أساء مرحه ابن أحمد

(٢) لغيره كحجر الضام ، و تطرم د كل حق ، وعنه حاتم سكتم و بشر به

في وجوه الدس . (القاموس) .

رجس الى مصيده . واشتمل ابو القاسم عن ذلك مجلس اس مع اخوان جمعهم غده .
 فحين رجع الحميد من مصيده استدعى ابنا القاسم ، وامره بعرس الكتاب عديه و جاب
 ذاعيه وفدال معه الشراب ومعه طومارا بيض ، اوهم انه مكتوب فيه الكتاب المرسوم
 له فقدم بالعد معه ، فقرأ عليه كتابا ضويلا ، سديدا ، بليغا اشاه في وقته ، وقرأه
 عن ظهر قلبه ، فارتضاء الحميد وهو يحسب انه قرأه من مسودات مكتوبة ، وانه رآه
 بخطه . فرح لى منزله ، وخرروا قراءه ، واصدروه على الرسم في مثله

وقال لنعالي في كيبته . انه كان اكتب لاس في السبطانية ، هـد تعاطي
 الاخويات كان قصير السعي ، نصير الباع وكان قال اذا استعمل ابوا قاسم ، ون
 الكبرياء نكدم من في اسماء . وكان من علو الرتبة في لشر ، و اعطاطها في العظم
 كالجاحظ ورسائله كثيرة مدونة في الادب ،
 من شرم

أَمَّة لَا تَفْقَهُ حَقَّ الْمَدَاهِب ، وَلَا تَعْرِفُ عَوَائِبِ النَّالِ
 وَالتَّجَارِبِ لَا يَشُو قَدَّكَ عَرَاهِ الْمَصْ ، وَلَا يَرُو قَدَّكَ زَخْرَفِ
 الْمُنَى بِرَمَانِ صُرُوفِ تَحْوِل ، وَأُمُورِ تَحْوِل
 ومن شعره ما دله على لسان موددة صفة

الْحَسَنُ مِنْ طَاهِرِي يَلُوح وَ الْبَاطِلُ مِنْ دُطْمِي يَفُوح
 فَالْبَصْفُ مِثِّي يَصِيبُ حَسَمِ وَ الْبَصْفُ مِثِّي يَصِيبُ رُوح
 ومن شعره الى بعض اخوانه يسديعه

كَسْتُ مِنَ النَّاعِ يَوْمَ الْأَرْعِ وَ دَانِعُهُ آدَتُ نَسْلَاعِ
 فَاقْبَلْ فَمَا دُونَ قَيْدِ بَرِّ رَمَانٍ وَ إِحْسَانِهِ مِنْ مَسَاعِ
 لَا يَنْتُ صِفْوَةٌ أَنْتَانِ وَسَائِرُهُمْ فَكَيْتِلُ الْبَرْدَانِ

أبن العميد

أبو الفضل ، محمد بن العميد ، أبي عداثة ، الحسين بن محمد من أشهر الكتاب المترسلين باللغة العربية قال النعالي في شأنه

« عين المشرق و لسان الحبل ، وعماد ملك آل بويه ، و صدر و ررأئهم ، و
أوحاد العصر في الكفاة ، و جميع ادواب الرياسة ، و آلات لورادة ، و لصرب في الاداب
بالهام الفائرة ، و الاحد من المعلوم بالاطراف القوية

يدعى لعاطف الاخير ، و الاستاذ الرئيس ، بصرب في المش في الالاعة ، و
يستهي اليه في الاشارة ، الفصاحة و الراءعة ، من حسن الترسيل ، و حرالة لالفاظ ،
وسلاستها الي برعه المعاني و معاستها ، و احسن و اصدق ما قال له الصاحب و مدساده
عن بعداد عند منصرفه عنها - بعداد في اللاد ، كالاستن في المأذة و كان يقال ندب
الكتابة عند العميد ، ٢ و ختمت باسم العميد ٤ و كان ابن العميد في حياه ابيه ، و بعد

(١) هو امام الادب في لغة ثعرب ، و غشاب عرب و نحاصر ، بصري و كان جامعاً

لعلوم لغيم و الادب من الفلسفة ، و الحديث ، و الكلام و الترسيل و المروا و النرج و معرفة
الاشياء من الحيوان و النبات و المعدن و بعدد مؤلفاته اكثر من مائتي كتاب اشهرها
ليان و التبيين كذاب الحون ، ولد حواشي سنة ١٦٠ بالمصرية و توفي بعداد سنة ٢٥٥ هـ

(٢) هو ابو غائب عبد الحميد بن يحيى بن سعيد كان كاتب مروان الحكم الامري

اخر ملوك بني امية ، و ولد سنة (١٣٢) بامر الساج الخسفة العباسي ، و كان من ابلغ المترسلين
و كان قد شأ في الشام و كان شهرته هناك بعد شام و لكن لم يجد في مدينته حياه و موصه
الاصله ، ففوى الص صانه كان من اللائل الابريه الذي نحو في لاد العربى (و سير جمع
في ذلك آداب اللغة العربيه و تاريخها تاليف لدكتور معصدي ، سناد الادب العربى بجامعه
تهران . ص (١٧٦) .

(٣) شبه الدهر ح ٣ من ١٣٧ .

وفاته بالرى وكور الجبل وفارس بشروح لى المعالى الى ان بلغ وردة ركن الدولة فتوجه اليه اعظم الشراء فى لغة العرب ، ومدحوه ، فمدحه منهم العسبى صاحب ، ابن مسكويه . ابن ابي الشهاب (وبشر الحافظ العارسى من دائع ماقبل قول ابي على بن مسكويه له عند تنعاله لى قصر جديد بهاء

لا تعجبت حسن القصر نزلته
فبيلة الشمس ليس فى منازلها

لوربت الشمس فى ردهامانه
ما راد ذلك شئت فى قصائدها

وفى ابن العميد ، لرى ، وقيل بعدد سنة سين وثمانه ، اوتسع وخمسين و

ثمانه ، على اختلاف بينهم ، وتولى مكانه ، به او الفتوح كمالى

قال ابن خلكان ، و كان ابو القس بن العميد منادى القولج تدره و لعرس

اخرى ، سلمه هذه الى هذه و كان لداين سئله ، بهما اصعب غلث واشق ، اذا

عارصى القرس مكأى بين مكى سمع ، مفضى واد اعترابى لقولج وددت لو استبدلت

لقرس به .

ويقال انه رأى اكارا ؟ فى مسن بأكل حرا يصل ولبس ، وهدامعن منه فقال

وددت لو كنت كهذا الاكار آكل ما اشتهى . ؟

رسائله

كان ابن العميد مكاتب كثيرا من مصلاه عصره ، الرسائل الدلية بطم و شرا

وقيل على ما حكى النعمانى ان احسن رسائله الاحوابيات وما كاتبه به بالاملاء ، ؟

لصنوره عن صدر مائل ليه ، محضه ، مناسب بالاذب اياه ، من رسالة به ليه

فى شهر رمضان :

(١) هو ابو على الحسن بن ابي شعاع بويه من فناء خسرو . اخو عماد الدولة و عم

الدولة وهم مؤسسى حكومت لويه و امولى فى سنة (١٥٤) على الرى و فى سنة (١٥٧)

على طبرستان و حرجان و فى سنة ٢٢١ فى ليه اصعبان و كان مده امره ٤٤ سنة و تولى

مده انه عهد لدولة الذى سجنى ذكره . و كان ركن الدولة ملكا حلييا متعرجا عن لطم

(٢) الاكار العراث ج اكرا و اكرون

(٣) وفات الاعيان ج ٢ ص ٧٧ - ٧٨ .

(٤) هو ابو الاملاء السرورى و كان من مدهته و مصاحبه .

« كَتَابِي حَقْنِي اللَّهُ قَدَاهُ ، وَتَا فِي كَيْدٍ وَتَعَبٍ ، مُنْذُ فَارِقْتُ
 شَعَانَ ، وَفِي تَحِيدٍ وَاصْبَ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ ، وَفِي الْعَذَابِ الْأَلَدِيِّ
 دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ مِنْ أَمِّ الْخَوْشِ ، وَوَقَعَ الصَّوْمُ ، وَوَرَيْنَ
 مَصْعَعٍ حَرُورٍ ، وَأَنَّ النَّجْمَ ظَنَنِي نَفْسَهَا رِيحًا أَتَى أَصْحَابَهُ وَهُوَ
 مُنْصَبِحٌ ، وَفُتِحَ عَمَّا جَرِيكَدٍ وَرَعْدٌ كَسِبَ دِمَاحُ الضُّبِّ . »

وَأَحْمَدُ اللَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ ، وَاسْمُهُ أَنْ يَعْرِفَ فِي فَضْلِ كِتَابِي
 وَيُبْقِيَنِي الْآخِرَ فِي بَابِي يَوْمَهُ وَحَدِّ مَعَهُ ، وَأَرْبَابِي فِي أَنْ يَرْبِ
 عَلَى الْقَمَرِ دَوْرَهُ ، وَيَقْصُرَ سَيْرَهُ ، وَوَجَلَّ عَصَاهُ ، وَتَقْصُرَ مَسَافَةُ مَكَرِهِ
 وَدَائِرَتُهُ ، وَزَيْلُ رَاكِهِ ، طَوِيلًا مِنْ سَاعَتِهِ ، وَيُرْدَعُنِي بَرَهُ شَوْلٍ فَمَنْ
 أَسْرَ الْأَعْرَ عُنْدِي وَأَمْرَهُ عَنِّي ، وَيَسْمَعُنِي أَعْرَهُ فِي قَتْلِهِ شَهْرٍ رَمَضَانَ
 وَيُعْرِضُنِي هَلَاكِهِ حَقِّي مِنْ بَرٍّ ، وَأَضَاعَ مِنَ الْكُفْرِ ، وَتَحَفَّ مِنْ
 مَخْصُونٍ بِبَيْ عَمْرِ ، وَخَصَّنِي مِنْ فَنَسٍ بِنِ صَرِيحٍ ، وَأَتَى مِنْ أَسِيرٍ الْبَهْرَ .
 وَاسْتَعْمَرَ اللَّهُ جَلَّ وَجْهَهُ مِمَّا قَلَّتْهُ أَنْ كَرِهَهُ ، وَاسْتَعْفِيَهُ مِنْ تَوْفِيهِ
 لِمَا يَدْمُهُ ، وَأَسَانَةُ صَفْحَا نَفْصِهِ

وَحَالِي لَعْدَمُ شَكْوَتِهِ صَاحِبَهُ ، وَعَلَيَّ مَا تَجِبُ وَتَهْوِي حَارِيَّةً ،
 وَبِاللَّهِ لَأَحْمَدُ تَقَدَّسَتْ أَسْمَائُهُ ، وَالشُّكْرُ . »

ومن كتابه رسالة كتبها الى ابن ملكا ونداد حورشيد عبد اسعصائه على ركن
الدولة وقد قال فيه لثعالبي وقد اجمع اهل الصرة في التوصل على انها عرة كلامه،
واسطة عقده وما حدثنا جود كلامه، لا لمع امام

فصل من اولها

كسائي وانه مترجع تن طمع فيك ويا سيدي منك. واقدل عليك
واغراضك. فيك تدل بسا في حرمه وتنت اسباب خدمه. يسرهما
يوجب رعاية. ويقتضي محافضة وعناية. ثم يشتمهما بحدوث عدول و
حياته. وتشتمهما شائب خلاف ومعيصه. وذلك يهبط اعماك
ويحقق كل ما ترعى انت

لاحرم اني ووقت بين ميل اسك. وميل عدك. اقدم رجلا لصدمة منك
ووجر اخرى عن قصيدك. واستطيدا لا تطلا منك واحتياك. واثبي
ثابة لا سيقك. واسية صلاحك. وانوقف عن امتثال نقص الامور فيك
صايا البعثة عندك. ومناقسة في الصبيحة لديك. وتاميل لفتاتك. و
انصر فاك. ورجاء جراحك وانعطافك.

فقد يقر اعف ثم يوب. وعرب انك ثم يوب. ويذهب الحزم ثم
يعود. ويقصد الحزم ثم يصح. ويصاح كراي ثم يستدرك. ويسكر
المرء ثم يصحو. ويكدر الماء ثم يصفو. وكل صفة ابنى رجاء وكل

تَعْرِفُهُ فِي أَجْلَاءِ . وَكَمَا أَنَّكَ مِنْ سَائِلَاتِ مَا لَمْ تَحْسِبْهُ
 وَأَوْفَوْكَ ، وَلَا يَدْعُ تَتَنِي مِنْ أَحْسَنَ مَا لَا تَرْقُبُهُ عَدُوْتُ وَكَمَا
 أَسْمَعُ بِأَنَّ عَدُوَّهُ حَتَّى رَكِبَ مَارَكَيْتَ ، وَاحْتَرَتْ مَا احْتَرَتْ ،
 فَلَا حَتَّ لَهَا شَيْءٌ إِلَّا مَا هُوَ تَصْرِفُهَا قَبْحَ مَا صَعَتُ ، وَسَوْءَ مَا كَثُرَتْ
 وَسَاءَ مَا سَيَّ رَسْمِي فِي لَأَلَاءِ ، وَتَمَاطِيئِهِ مَا صَنَعَ ، وَعَلَى
 الْأَشْيَاءِ وَالْمَقَادِيرِ ، أَمَّا كُنْ . صَبَّحَ فِي يَدَيْكَ ، وَتَحْكُمُ بِالْحَسَنِ
 الْإِطْرَ . أَتَى . فَهِيَ أَغْدَى فِيهِ شَهْرُهُ مِنْ إِيْدَارِ ، وَأَرَادَهُ مِنْ إِيْدَارِ ،
 إِحْسَنَ مَا كَانَ . وَبَيْنَ كَأَنَّ . مِنْ يَشَاءُ اللَّهُ يَشَاءُ ، وَيَأْخُذُكَ
 بِأَيِّ حَقٍّ وَبِشَيْءٍ . مَهْ عَمَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرِ ، وَإِلَّا حَادِيهِ حَسِيرِ .
 وَرَهْمَتْ أَتَى فِي صَرْفٍ مِنْ طَاعَةٍ ، نَعْدَنَ كُنْتُ مُوسَطُهَا ، وَ
 إِذَا كُنْتُ كَمَا أَنَّكَ قَدْ عَرَفْتَ حَادِيَهُ ، وَحَدَّثَ شَطْرِيهَا فَشَدَّكَ
 اللَّهُ إِيَّاهُ سَدَقْتَ عَمَّا سَدَقْتَ : كَمَا وَحَدَّثَ مَا رَأَى عَنْهُ ، وَكَيْفَ نَحْدُ
 وَبَصَرَتْ بِيَهُ . مَنَ كُنْ مِنْ دَاوُدَ فِي حَيْضَتِي وَبِسِيمِ عَمِيلِ
 عَمِيرِ . هُوَ قَدْ لَدَّهُ . وَكَرْبَ عَدُوِّهِ ، وَرَهْمَتْ عَدُوِّهِ
 وَبَسْرَبَ عَدُوِّهِ ، وَرَبَّتْ عَدُوِّهِ ، وَاسْقَتْ عَدُوِّهِ ،
 وَصَفَرَتْ كَوَلَاتِ . وَحَقَّقَتْ فَوْفَكَ الرَّاْيَاتِ ، وَوَضَعَتْ عَقَدَكَ أَرْحَالَ

وَتَعْلَقَتْ بِكَ الْأَعْمَالُ وَصُرْتَ تَكَثُّرَتْ وَيَكَاثُرَتْ ، وَ تُشِيرُ وَيُشَارُ
بِكَ ، وَيَدُكُ عَلَى الْمَنَارِ بِسَمَكٍ ، وَمِنْ الْحَاصِرِ دِكْرٌ ؟
فَبِمِ الْآنَ أَنْتَ مِنَ الْأَمْرِ ، وَمَا مَوْضِعُ عَادَتِكَ ، وَالْحَدَفُ
مِمَّا وَصَفْتَ ؟ وَمَا اسْتَمَعْتَ حِينَ خَرَجْتَ مِنَ الطَّاعَةِ فَسَكَتَ ، وَفَضَّتْ
مِنْهَا كَفَّتْ ، وَغَسَبَتْ فِي حَالِهَا بَدَاءً ؟

تَقُولُ حَائِثُ وَفَدَيْفُ هَذَا اسْتَعْلَى مِنْ كَيْفِ ، فَسَتُكْرَهُ ، وَامْسُ
حَسَدًا ، وَطَهْلُ تَحْسُ ، وَاحْسُسْ عَرَقْتُ هُنَّ بَنَصْ ؟ وَفَتَشْ مَاخُنَا
عَمَلُكَ هُنَّ حَدَفِي عَرَضَهَا تَبْتُ ، وَهَلْ حَمَى صَدْرُكَ لَنْ تَهْمُ تَهْوِي
سَرِيحٌ ، أَوْ مَوْبٍ مَرِيحٌ " ثُمَّ مَسَّ ، كَيْفَ أَمْرُكَ شَهْدَهُ ، وَآخِرُ شَيْءٍ
بِوَالِهِ "

فَمِنْ دَوْلِ السَّعَادِ

" بَعْضِي عَنْ نِكَاحٍ ، وَكَانَ آدَبُ مَا هُوَ كَانِ يَقُولُ : وَبِهِ
كَانَتْ لِي حُلٌّ عَمْدٌ قَرِيبُهُ هَذَا بَعْضِي إِلَّا كَمَا شَرَّ بِهِ الْأَسَدُ أَرْبَابِ
وَلَقَدْ نَبَّ كَمَا هُوَ عَنِ الْكَتَابِ فِي عَرَادِ دِيمِي وَتَسْمَعُ لَا حِيٍّ ، وَرَدَى
إِلَى طَاعَةِ صَاحِبِهِ "

وَقَالَ عَنِ بَصُولِ قَسَارِ تَحْرِيٍّ مَجْرِيٍّ لِأَمْنَالِ مَسْهَا

- انزب لا تنفع إلا تدرج و تدرج . ولا تنفع إلا تنحشم كنهه

و تعصب

- انزب شنه شينى برمايه . و صفة كل رمان منسجه من سجد

ساعلا به .

- قد ينزل انزب ماله لأصلاح اعدائه فكيف ينظر العادل

عن حقه أو أياؤه

- العزج و الهزل هان إذا فتحتهم نفعاً إلا بعد آسرة و فحلان

إذا نفعهم أم ينجح غير شر

شعره

وله اشعار فى مواضع شتى شعره كان كثير منها اصدافاً و اصعبه هدى

اليه ابن خلاد كان فى لاصعة و ابن العميد دفعه من عنة كانت به فكنت الى ابن

خلاد قصيده منها

وما كان ورس ان افهمه

فهمك كتبك فى الاضعفه

و اوضح من شهوة فتهمة

وكم هاج من فرم س كي

من آخه بر ايتها مظلمة

وارث فى كسدي عده

حوريجه لطوى مسامة

فكيف علمت به دعه

...

ب شيناً نهش لأن قطعته

وهلاً اصبقت الى ما وصة

يَعِدُّ الصَّدِيقُ ۖ يَدَا ۖ إِذَا مَرَّ آهٌ ۖ وَيَشْجِي قَمَهُ

• • •

وَهَلْ أَنْتَ رَاضٍ بِقَوْلِي ۚ ذِكْرٌ دَعْوَةٌ مِمَّا لَمْ

وَمِنْ شَعْرَةٍ فِي فَرْجٍ

صَلَّتْ تَطْبِئَتِي مِنَ الشَّمْسِ نَفْسٌ عَرَّيْتُ مِنْ نَفْسِي

وَقَوْلٌ وَاعْتَابٌ ۖ وَمِنْ عَجَبِ شَمْسٌ نَفْسِي مِنَ شَمْسِ

ابو عبد الله كله والدائن العميد

أما هو العميد فهو أبو عبد الله كله وكان هو صاحب الرملة الكبرى من أكاكيا وكنت رسامة مدونة بحراسان، وكان أصله من دم وكان مكاتباً كان بين كاكيا ولما قتل ما كان في المعركة، راسخ عسكره، وحمل قواده وخواسة إلى الحصنة بخراوفي جعلهم أبو عبد الله معه شعاعه معه وسده، فاضل عنه وكره ورب في دار سطوة وساقله ديوان الرسائل للملوك بوح من بصرى ولقب الشيخ بالعادة

(١) كان ما كان أميراً على جرجان وخمس من وهو يدعى ابن مرد ربيع على اسم داه تم عبد عنه مرد ربيع سنة (٣١٦) فخرج هو إلى مصر ثم استولى على جرجان مرة أخرى سنة ٣٢٤ إلى أن أخرجته أبو عبد الله من مصر من مخرج من بطنه صدمة الهمر بصرى حمد الله على نفسه حسنة سنة ٣٢٧ إلى سنة ٣٢٩ فصار في الري لخدمة وشيخه بصرى ١ وعنى مقتل في المعركة وهرب وشيخه إلى جرجان وحمل رأس ما كان إلى بخارا ثم إلى بغداد.

(٢) وهو بوح من بصرى حمد الله على نفسه حسنة سنة ٣٣١ وبو في سنة ٣٤٣

أما العميد الحفيد تولى الإمارة سنة ٣٣١ وبو في سنة ٣٤٣

فمن ثم رثت له و ن ، حده اوجهر محمد بن حسن من الحسن الود بر و هجه
بمات

كده جاء في سيرة النهر السعدي اوقاف بن ترمي مند امره
لغا المرد و ج عني بن مونه (عماد الدولة) كرج مع جمع من القواديس
و جمع من مآكان بن كابي ساروا اي الزبي و هو وشمكير بن ناز حوردا اوج و معه
الحسن بن احمد الملقب بالعميد و له في العمد كتاب و كذا مونه و كان
الحمد و مندور مرد اوج و احسن علي بن مونه و له في العمد و نأفة اليه ثم بن مرد اوج
مدم علي مدم بن و افة علي بن مونه و ساير القواديس و كتب الي اخيه و شمكير
و ابني لعبد الله مرشد مدم من المسير الي اعلا مونه و كان قسهم مدم حرج مدم
و ذات الكتب مدم الي مدم مدم و مكر مدم و مدم مدم هذا الكتاب الحمد الي
عماد الدولة لمره مدم مدم مدم اي عماد مدم مدم و كان مدم
مدم اطمع و شمكير علي مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم
مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم
و شمكير مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم
و كان مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم
لاعيان الدولة ^٢ و مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم مدم

(١) ج ٣ ص ١٣٨

(٢) كامل ج ٨ ص ٨٤

(٣) وفيات الاعيان ج ٢ ص ٧٤

أبو الفتح ، ذو الكفایتین

أبو الفتح عی بن محمد بن محمد البغدادي الكفائي ، قال بعض من شاهده
 لایه نمره ثلاث لشجرة ، وشي ذلك في دوره وحي على بن الصقران يشبه الصقرا
 ودوي في مدحها واول شأنه من حصه كان لاستاد الرئيس ' قد قس جماعة
 من عده في لريشرون عی لاستاد عی له حج في مره ومكبه ، شاهدون حواءه
 واعدون اعلاه ، و-هون ' - حجاج من انه وسره ، وقوله وعله فرمغ ابيه منهم
 ان يافتح اشعر ليه ما شعن به الاحداث المرفون من عهد محسن الاس ، و
 اتحاد الدم ، في حقه شدة واحكامه ، وأه كعب في بدث الحاه رفعة لى صديق
 له يستهديه الشراب .

فارس لاسد الى دث السديق من انه رفعة اى لفتح لصدره به فاد
 فيها يحطه

سبح لله رحمن رحيم ، قد غسقت الدنيا ، طاب الله نقش
 اسدي و مولاي ردة من عن الحفر و شمرت فيها ، فرصة من فرص
 أغفر ، وانتصت مع ضحاكي في بسط امر فون ثم اتجفت عينا
 أمهم ، يهدى أمد ، عذب كيات الغيش و سلام

وهرح الاساد وعجب بهده ا رفعة ليدعه ، وون الان طهر لى برعته ، ووثقت

(١) اد اى العبد

(٢) اى اصطفهم وهينهم لهد الامر .

بحرية في طريقه ، وسأنته مابى ، ووقع له القى ديار
 وكان مدولى الوزارة بعد به لركن الدولة سنة (٣٦٠) وعمره حينئذ اثنان
 وعشرون سنة ، ولم يزل في وزارته الى ان توفي سنة (٣٦٦) وقام بالامرو لده مؤيد -
 الدولة دستورره ايضا ، فحصل امام وزارته له من قبل عسه وقبل بعدا
 قال الثعالبي في سبب قتله ما نصه :

« لما توفي ركن الدولة ، وضم عهده مؤيد الدولة حبيبه لاجه عصبه لدولة ،
 اقبل من اصهار الى ابي ، ومعه لصاحب ابو القاسم ، وجميع على من لفتح حبيبة
 الوزارة ، ولقى ابيه معايد المكة ، والصاحب على حبيبه في كتابه لمؤيد دولة
 والاختصاص به ، وشدة الخطوة ليد ،

مكرهه وفتح مكانه ، واساء الحسن ، فقتل الحيد على من شعوا عده ، وهما
 بهام ماومه فامر مؤيد الدولة بموداه اصهار واسرى عيه لوحيدته على لفتح
 لهذا الشأن وغيره .

واضاف داث الى غير عصب الدولة ، وجماعه عده لاشبه ، كثره في يام
 ابيه ، وبعدها منها عده بهمار ومنها ميل نفوذ عده ، بل عدهم في موالاة ،
 ومحبته ، ومنها ردهم عن لوضع له في مكانه ، وجمعت ر ، الاخوين على اعده ،
 واحد امواله

ولما اعتقل في بعض القلاع بدار عده اديبات مت ابي عصبه لدولة مراد

(١) معجم الادباء ، ج ١٦ - ١٩٢

(٢) ان رده ركن الدولة في عهده ، انه عصبه له لى حداد بة عهده دولة
 على عده مسكنين فلب مات مسكنين وجرى عده ، فجميع عصبه دولة في عده
 فكانه ابيه عماره مداد ، وسببها الى عهده لدولة ، وكتب عده الى عده عده
 داث و بكهله ، فبدر من العصبه عصبه لدولة في داث

ثم رجع عصبه لدولة قبل لاي الفتح فحصلت من رودي الى عده عده ام
 بهدشر فبدرت ، وعنى دكرت ، كانت حبيبه له في رجه ، ولعثه لكهليل ، ففتح
 (راجع معجم الادباء ج ١٤ ص ١٩٣)

شعره و کتابه

لم يظهر من ربه شيء على غير ما نقل عنه في استمداد الشراب وله اشعار منها قوله
في يروضة

أشرب بيروزيك مشراً سعادتي وريادتي ودوام
وأشرب فقد حل اربيع بقائه عن منظر منتهل ساء
وهديني شعر عجب طمعه ومدحه ينقضي على الأيام
فأقسه واقن عذر من لم يستطيع إهداء غير شجحة آلافهم
ومنها قوله لما بعد الوزاره سدا

دَعَوْتُ الْغَنَى، وَدَعَوْتُ الْمُنَى فم أحيان دعوت الصبح
إِذَا بَلَغَ الْمَرْءُ آمَانَهُ فليس له بعدها مفرح
وقال أيضاً

إِذَا نَلَقْتُ لَدَى كُنْتَ أَشْهُي وصافه في كيني لي الحمر

وَقُلْ لِدَيْمِي: قُمْ إِلَى الدَّهْرِ وَفَرَحِ

عِنْدَهُ لَدَيْ تَهْوِي وَدُعْيِي مَعَ الدَّهْرِ

ابو احمد الشیرازی

ابو احمد عبد الرحمن بن لعصل الشيرازي كان ثعلبى فيه .^١ وكان احده
 من كان لدواء السممية ، يكتب لمراد الدولة اى الحسين رسم لطبيع الله ،^٢ ويتصرف
 بالمراقب في حلائل الاعمال ، ويلاحم بعض الاعضاء لاحلال ، وكان احد بطرقي الطيم
 والشر . فمن مشهور شعره وحيد ما كتبه الى الفاضل التتوخي :^٣

[illegible]

و کان عمر بنوہ رحل بغداد سنہ (۳۳۴) فی حلالہ امسکفی باللہ ، تکان امیر اعظم
و عمی لاہوار لسی کان صدر لپ من قبل مدہ احدى و عشرین سنہ و حد عشر شہر فی ا
دومی سنہ (۳۶۵)

(٢) هو من جدد سدوك لنوح لاقدمه ، المهني اسمه بي من قصعة نوحى
لاطلا كي كان عالم بصوت البصرة والسحوم ، وكان من اعيان من العلم والادب ، و
كان من قديم القضاة البصرة والاهواز ، وكان او من اميليو وعمره من روسيا امير ومليون
ويعتبرون له وعتونه وعتونه ، وكان في حمله عقده وعتونه من سا موني
وزير المهني ومليون عدد في الاسوع سبت من على طرح البشة واسس في اجلة
(مختص من وقت الاعيان ج ١ ص ٤٤٦)

وہد عبدہ العالی من شعر ، المصرہ ، ۱۰۰ کرجفتہ ، واورد شدہ فی ج ۲
ص ۳۰۹ من بیتۃ الدھر ، علیہ اجم .

شَوْفِي لِي لَقْضِي الْغَيْبِ مَجْدِهِ شَوْقِي يَفُوتُ الْوَصْفَ سِرِّجَتِهِ
وَيَحْسَبُ فَرْطُ الْأَسْكَارِ بَعْدَهُ قَدْ قَبِي لِي فَدَسَاءُ بِي مِنْ بَعْدِهِ

• • •

مَنْ دَانِيَا قَسَّ إِلَيْهِ فِي إِدَانِهِ أَوْ غَنِمَهُ، أَوْ هَرَّاهُ، أَوْ حَذَّاهُ
وَالْمَكْرُمَاتِ بِأَسْرِهَا فِي حَرَمِهِ وَالصَّاحَاتِ حَمِيمَةٍ مِنْ عَيْنِهِ
بِحَمَلِ شَاهِدِهِ، وَسَايَمَ عَيْنِهِ وَكَرِيمَ ضَعْفَتِهِ، وَحَالِصَ وَدِّهِ
أَقْبَدِيهِ مِنْ حَرِّ حَبِيبٍ مَهْزُوبِ أَوْ لَا تَكْمُلُ قَضِيهِ لَمْ أَقْدَمِ
لَمْ تَحْرَامِ حَادِ أَرْحَابِ أَيْ مَدَى لَسْتُ نَقِي إِلَّا حَادِ نَسِ أَمْدِهِ
وَكُنْ أَصْوَاءُ أَلْمَجَانِسِ كَمَدَى مَقْدُوحِهِ بِرَأْيَا مِنْ رَنْدِهِ
فَاللَّهِ يَنْقَبِيهِ وَبَرْدِ عَيْشِهِ وَحَرْدِ وَيَعِيدُنِ مِنْ قَدْرِهِ
وَلَهُ مَعَ لَصَابِ مَكَاتِبِ مَضْطُومَةٍ وَرَدِّ شَيْئَانِهَا فِي الْيَتِيمَةِ

عز الدولة ، تختيار الديلمي

ابو منصور تختيار لعقب عز الدولة بن معز الدولة ، ابي الحسن ، محمد بن بويه .
ولي مملكة بويه يوم موته في سنة ثلاث وخمسين واربعمائة وروح الامام ، الطائع
اشته شاه زمان .

كان عز الدولة شديد العزى بمسك لنور المعصم بقرمه فيصرمه ، وكان
منوسعي الاجرا جاب و امام بالوصف حكى عن شراشع بعد زانه قال . سئلا
عدد دخول عصبة الدولة بعداد لما ملكه بعد تول عز الدولة عن وطيقه اشمع ابو قند
بن بدي ، عز الدولة نقدا كانت وطبة وريبه محمد بن بقعة الف من في كل شهر
دم يماودوا سعي اسكازا بدلت .

تول عز الدولة في مصاف كان بويه وبن ابن عمه عصبة الدولة سنة سبع و ستين
وثلاثمائة وكان عمره ستا وثلاثين سنة .

كان عز الدولة يقول اشعر بالعربي وذكر الله الي شيت من شعارة ، مسه
فاحمدار وصنا تر حيس
نحبي السدي تر جها
شربا عتي كاحداقبا
عقرا بكسي كاحداقبا
و مسما من السكبر ما سنا
بحرر ريقا كقص بها

(١) هو ابو بكر ، الطائع له نسخة العباسي (٣٦٣ - ٣٨١)

(٢) جمع ندمان : من يندم اى يجالس على الشراب .

ومها

أَشْرَبْتُ نَبِيَّ قَطَرِ السَّمَاءِ الْقَاطِرِ
 مَشْمُوءَةً أُنْدَى الْأَمْرَاحِ يَكْسِيهَا
 مِنْ كَهْمٍ أَغْيَدِيَسْتِيكَ إِذَا مَشَى
 وَأَمَاءَ مَا يَنْصُرُ الْمُصُونِ مَصْفَى

فِي صَحْنٍ دَجَلَةٍ وَأَعْيَصَ زَجَرِ الزَّاجِرِ
 هَذَا سِرّاً بَيْنَ نَظْمِ حَوَاهِرِ
 بِدَلَالِ مَعشُوقٍ وَتَحْوِيلِ شَاجِرِ
 مِثْلُ الْغِيَابِ رَقَصَنَ حَوْلَ الرَّامِرِ

عضد الدولة الديلمي

بوشجاع ، فاحسرو المظلم عضد الدولة من ركن الدولة ، الحسن بن بويه الديلمي اعظم ملوك آل بويه شراً واحطهم قدراً ، واوسعهم مملكة ، فانه ملك جميع ما كان لابيه واعمامه ، وسهم منه الموصل وبلاد الجزيرة وهو اول من حوّل المذهب في الاسلام وول من خطب له عيسى بن ابي اسحاق بن محمد بن عبد الحليفة وكان من حملة لعمه (تاج ليله) وهو الذي سى سيمارستان لعمدتي بغداد ، وهو الذي اظهر قمر عيسى بن ابي طالب الكوفة ، وبنى عده المشهد واوصى بدمه فيه

كان عضد الدولة على خلافه في المذهب ، اصلاً ، شاعراً ، محباً للفن ، مكرماً للشعراء وصاحباً للشيخ ، وعلی الفارسي^٢ كتاب الاصلاح واشكملت^٣ في النحو وله صنف^٤ في الحساب^٥ كتابه في احبار بني بويه ، و سببه لى نفسه (تاج ليله)

(١) وهو كسوف من شهر عذرة بن حنكاه فكان عذرة الى اعرس ساح ، عذرة (٢) هو ابو عيسى ، الحسن بن احمد ، فارسي النحوي ولد بمدينة عدا سنة (٢٨٨) ورحل بعد سنة (٣٠٧) ومنه حلب بغداد وسف الدولة بن حمدان سنة (٣٤١) وجرث ، سنة وبن لثني عدلي ثم انتقل الى بلاد فارس وصاحب عضد الدولة من ركن الدولة ، ولدت مرة عذرة حتى قل عضد الدولة (٣) اما غلام بن علي لغوي في النحو ، وصنف له كتابه الاصلاح و سكتة في النحو

كان ابو علي امام بوقته في النحو ، وله تصنيف كسوفه و كسوفه سنة (٣٧٧) بغداد (٣) هو واسحق بن هلال بن رافع لصابي من الشعراء الكتاب كان كسب الاشياء ببغداد عن الفقه وعن عزالدولة بن محمد بن عمر الدولة الديلمي ، ونقل ديوان ابراهيم بن (٣٢٩) كانت تصدع مكايا لى عضد الدولة بن بويه ، فعقد عده فلما قبل عذرة الدولة ومذهب عضد الدولة اعلمه في سنة (٣٦٧) فثغور فيه باطية سنة (٣٧٠) فعزل بادره كتاب لثاني في احبار الدولة بن بويه و قل عضد الدولة بن بويه في جواب صديق كان يدراء في شغل شغل عن الكتاب وسئل عما يفعل ابطل اسمها ، واكاديب الفقه فصح بكلامه ، فليبرر بمعداني امامه لى بن توفيق سنة (٣٨٤) ببغداد ورتناه لشيخ الرعي ، نصيبته المرونة ، وعائيه الناس في رثائه فاشاد ، فقال (اساتيب فصله)

سماء (الناحي)

ولمعه تحول الشعراء في عصره ، ومدحوه بأحسن المدائح ، فمهم أبو لطيف
المتنبي ورد عليه وخو بشير الرقي سه أربع وخمسين ونسبته بمدحه بمدائح عراء وبال
منه جوائز سيئة

وفيه يقول من حيلة قصيده

و قد رأيت آل الملوكة قاضيه
و من مناياهم براحيته
أنا شجاع فأرسل عصم الدو
أسمياً لهم أرده مغريره
قال الشاعلي في مرثله لاديه

« كان غني ما مكن له في الأرض ، وحصل إليه من أرمه
أسبط و الفضي ، و حصل به من رعمه شرس ، و أوتي من سعه
السُّلطان يتفرع بلاد ، و يشرب الكعب ، و يؤثر محاسبة
الأدلاء ، على مصادمه الأمراء ، و يقول شعر كبير : »^٢

وحكى الشاعلي ابصار أبي بكر الخوارزمي أنه قال : « كان سادم عصم الدولة
عس الأدب ، والطرف ، ويحاصر الأوصاف والشبهات ، ولا يحصر شئ من الطعام
والشراب والانهما وغيرها ، إلا واشد فيه لعمري أو لغيره شعرا حسنا ، فيبينا هو ذات
يوم معه على الدابة يشد كعابه إذ قدمت هبة »^٣ فضر عصم الدولة كلامه أباه

(١) نقل إلى هنا تلخيصاً عن ونيات الاعس

(٢) يتيه الدهرج ٢ من ١٩٥

(٣) الهبة الأرض يطبخ باللين والسن

بان نعيمها فارتفع عليه ، وعليه سكوب معه خبج ، ورجل عصو الدولة وقال

بَهْطَةٌ تَمْحُزُ عَنْ وَضْعِهَا يَمْدَعِي الْأَوْصَافِ رَوْرُ
كَأَنَّهَا أَلْحَمُ مَحْبُودُ ثَلَاثِي فِي مَاءِ كَأْفُورِ «
ومن آياته في قصيدة

لَيْسَ شَرِبَ الْكَاسِ إِلَّا فِي الْمَطَرِ وَغَمَاءٍ مِنْ حَوَارٍ فِي السَّحَرِ
عَايَاتٍ سَالِيَاتٍ لَدَيْهِ بَاعَمَتْ فِي تَضَاعُفِ الْقَوَرِ
مُشْرِاتٍ الْكَاسِ مِنْ مَطْبَعِهَا سَوَّيْتَ الرِّاحَ مِنْ فَاثِ الْمَشْرِ
عَصَدَ الدَّوْلَةَ وَأَسْرَكَهَا مَدَكَ الْأَمَلَاءُ ، عَلَا الْقَدَرِ
سَهَنَ اللَّهُ لَهُ نَفْسُهُ فِي مُدَاوِكَ الْأَرْضِ مَادَارَ الْقَمَرِ
وَأَرَاهُ الْحَذِيرَ فِي أَوْلَادِهِ لَيْسَ أَسَاسَ الْمَلِكِ مِنْهُ بِالْفَزَرِ

وتوفي بعله لصرع سنة اثنين وسبعين وثلاثمائة ومئتين ودار لميت بها ،
ثم نقل إلى الكوفة ، ودفن بمشهد أمير المؤمنين علي بن أبي طالب ، وكان عمره سبعاً
واربعين سنة .

تاج الدولة الديلمي

تاج الدولة ١، الحسين بن أحمد بن عبد الدولة، كان يلي الأهواز والبصرة و
واسط من قبل أخيه شرف الدولة أبي لغوارس، و هو كدالك ثلاث سنين و كان قد
طمع في الملك ٢، وفي سنة خمس وسبعين وثمانمائة سار شرف الدولة من فارس بطبق
الأهواز، وهرم تاج الدولة على منعه و تحجر لذلك، فانه البحر، ووصول شرف الدولة
إلى رحمن فمال حذاه إلى شرف الدولة و نادوا شعاره فهرب تاج الدولة نحو الري
إلى عمه فخر الدولة. ثم قصد لتعتب على أصحابه و راعها من ملك عمه. فثار به
جندها، و أخذوه سرا و سبوه إلى الري و حبسه عمه و هو محبوس إلى أن مرض
عمه فحرر الدولة مرض الموت فلما اشتد مرضه أرسل إليه من قننه ٢ سنة ٤٣٨٧ هـ
و كان قد عاش قرب نسي عشرين سنة من عمره موريا، أو مسخوفا ٢

شعره وادبه

قال النعماني في شعره وادبه: وهو آدب آلويه، و اشعرهم، و اكرمهم،

وقد كان ممسما في الشعر، فمما قل في المل

سَلَامٌ عَلَى طَائِفٍ أَلَمَ وَشَمَا وَبَدَى شَمَاعُ الشَّمْسِ لَمَاتُكَمَا

(١) ذكر بن تهرنج (ج لدور) شرف الدولة، أبي لغوارس (كامل

ج ٩ ص ٨) ولكنه يظهر من صريح شعار بن الحسين أحمد بن عبد الدولة أن هذا اللقب
كان له

(٢) كامل ابن اثير ج ٩ ص ٨

(٣) > > ج ٩ ص ١٥

(٤) > > ج ٩ ص ٤٥

(٥) انجيل مصنف في لوم

نَدَى الرُّوحِ سَتَعْبِي قُصَايَا
 وَقَدْ رُسَّتْ أَيْدِي الْعِدَارِي بِخَدِهِ
 عَذَابُ مَنْ الْكَافِرُونَ الْمَسْكُوتُ
 وَأَحْسِبْ هَارُونَ أَطَافَ بِظُرُوفِهِ
 قَعْمُهُ مِنْ سَجَرِهِ فَتَعْمَأُ
 أَلَمْ يَدْفَعِي دَامَسَ لَدُنِّي فَاجْتَبَى
 وَمَا أَسَى عِنْدَ وَودعَ أَطْلَمَا
 صَا

سَقَانِي سَجَرًا خَمْرُهُ
 تَرَانِ وَتَنْ الْمَرْفِ
 وَقَدْ لَاحَتْ لِي النَّمْرُ
 أَمْ مَدَّكَ وَقَدْ مَدَّكَ
 مَدِيحَ أَوْجِهِ وَالطَّرْه
 وَقَدْ رَفَشَ صَدْعُهُ
 تَقَسَّى صَاحِبُ الْوَفْرِ
 فَمَنْ أَسْوَدَ فِي أَرْفِ
 تَبَى إِلَهِي مِنْ أَرْهَرِهِ
 يَدَا حَاوِلَ أَنْ يَجْهَلَ
 تَبَى فِي حَمَلِي صَدْرُهُ
 أَوْ مَدْوَلُهُ فَرَّهُ
 أَعَانَ الشَّيْخَ إِنْ يَسْ
 وَمَنْ شَعَرَهُ بِشَكْوَاهِ صَوْلَ مَدَّ حَسَهُ، وَ يَتَلَهَفُ عَلَى مَامَعِي مِنْ يَامَ شَاهِهِ
 فِي السَّجَنِ

هَبِ الدَّهْرَ أَرْضًا بِي، وَأَعْتَبْ صَرْفَهُ

وَأَعْتَبْ بِالْأَحْسَنِ مِنَ الْأَحْسَنِ وَالْأَسْرِ

(١) اسخِمَ الْإِسْوَدُ

(٢) الشَّرُّ كَوَكْبَانِ مُتَقَارِبَانِ بَيْنَهُمَا بَيَاضٌ .

فَمَنْ لِي بِأَيَّامِ الشَّابِّ الْمَجِي مَضَتْ

وَمَنْ لِي مَا تَقَفْتُ فِي أَحَدٍ مِنْ تَمَرِي

وَمِنْ قَصِيدَةٍ فِي الْفَخْرِ وَالْحَمَلَةِ

أَنَا ابْنُ تَاجِ أَيْمَلَةَ الْمَنْصُورَتَا

ج لدولته الموحود، ذو المناقب

تسما في وجهه كل درهم

و فوق كل متر يحاطب

ومن قوله في ازجوره شكوى اخوته وسئل ماملوكوه

و ايمله اخيبتها موطه سبه

كأنما نحم امر يافى ادحى ومقسي

حوهر تعقيد عني نحر قد لا طلقه

افكار في سي ابي و نعل بعض اخوتي

نظر ابي حمل اصه صمم فليس يهمني

تسمع بالاهوار ابي واسطى و لمصره

است تاج الدولة مليل تاج اللمه

إن لم ترز تعدادي عما قليل كسي

ومن شعره ايضا في الشكوى من كمات الدهر

حتى متى اكذب لدهر نقصد ي

لا انسرح من الأحرار و أنفكر

إذا أقول معنى ما كنت احببه

من ابرمان ، رمي الدهر بالغير

فحسبى الله في كلّ الامور فقد

تدأبت بعد صفاء العيش بالكدر

وقد دون مجموعه من شعاره ابو الحسن ، عيسى احمد بن عيسى ، راه الشعالي

واستنسخ منه ، وروى شيئا من غواليه وروى عنه شعر يدعى ابرمان الحمد بنى .

وعمل من شعاره ابن الاثير ايضا في الكامل ٢

(١) جمع غيرة ، الاسم من غار .

(٢) ج ٩ ص ١٥

خسرو فيرورين ركن الدولة

وممن روى عنه اشعر من آل مويه ابو العباس خسرو بن فيرور بن ركن الدولة^١ وهو الذي قام بامور الملك في جرجان حين مات مؤيد للدولة بن ركن الدولة بها وسكن الناس الى رعاد حجر للدولة بدعوه الصاحب واستقر بالملك^٢ ولما حاصه اخوه حجر الدولة عني لملك بعده مرء عتيله نصر الولده^٣ ولم يعلم تاريخ وفاته فمن شعراء في العزل .

أَيُّرُ الْكَاسِ غَمًّا	أَيُّهَا السَّافِي لَطْفًا
مِنْ شَمُولٍ مِثْلَ شَمْسٍ	فِي فَمِ أَحَدَمَانَ تَعَرَّ
فَحَكَتْ حِينَ تَحَدَّثُ	قَمَرٌ يَدْنُهُمْ كَوْكَبُ
وَرَدُّ خَدْيَةٍ جَبِي	أَكْبَرُ الْهَطُولِ عَقْرَبُ
فَادَا مَلَدَعَتْ وَارَ	رَيْقُ حَرِيَّاقٍ مَحْرَبُ
وَمِنْ قَصِيدَةٍ لَهُ	

(١) كذا جاء منه ونسخه في نسخة الدهر : وجاء في كامل ابن اتير (ج ٢ ص ٩) وكذلك في نسخة لبيبة خسرو فيرور بن ركن الدولة ويساعد من طاهر شعراء ابن ركن الدولة الخ وكذلك من شكواه عن اشيب في قوله ولما ان نفس صبح شبهي موهبة الاحير .

(٢) يشبه الدهر . ج ٢ . ص ٩ .

(٣) يشبه الدهر . ج ١ ص ٩٢ .

يَا أبا الْأَسَدِ الْهَرِيرِ أَيْ الْوَعْيِ

حَيْسِي الْقَبَا ، وَ مَجَالِسِي الْأَسَافِي

وَالدَّهْرُ عُنْدِي ، وَ السَّامِخَةُ حَادِي

وَالْأَرْضُ دَارِي ، وَالْوَرَى أَصِيافِي

وَلَهُ فِي لُشِبِّ وَدَكَرٍ جَارِيَةٌ لَهُ سَيِّئَةٌ

وَلَهُ ابْنُ تَمَسٍّ صُحْبٌ شَيْمِي

تَوَلَّتْ مُنْتَهِي عَيْيِ فَرَارَا

فَقَدَّتْ هَجَرَتْ دَسَوَايَ! فَتَلَبَّ

وَلَهُ فِي الْحَمَاسَةِ

أَلَا سِرْكَنَ الدَّوْنَةِ الْمُحْصِي

عَدُوهُ أَهْلُكَ مِنْ عَادَةِ

طَوَى عَنِّي رَدَاءَ الْحُسَيْنِ طَلِي

تَرَى وَضَلَى بَدَى الْفَتَيَاتِ عِيَا

وَهَلْ تَقَى مَعَ الصَّبْحِ أَسِي

لَا تَهْمَسُ الْأَقْدَارُ مِنْ حَوْفِهِ

وَعَرْمَهُ أَتَقْدُ مِنْ سَيْفِهِ

(١) الخبيس عانة الأسد

(٢) مخفف مؤلوه هو ما سأل .

أبو بكر الخوارزمي

أبو بكر محمد بن الحسن الخوارزمي أصله من طبرستان^١، ومولده ومثواه خوارزم^٢ وقبل أن يهاجر من خوارزم، وأمه من طبرستان^٣ فكان يركب له من الأسدين نسمة، ويقال له الطير حري وكان يعرف بالخوارزمي وهو ابن أخ أبي جعفر محمد بن جرير الطبري صاحب التاريخ المعروف.

حكى الثعالبى فى شرح حبه وتفصيل رحلاته ما ملخصه

دارق أبو كروطة فى زمان عمره، وحدانية سبه وهو قوى المعرفة فوهم لأدب ناهذ لقربحه حسن الشعر، ولم يرل يتقلب فى البلاد. و مدخل نورالعراق، والشام، وبأخذ من العلماء، و يقتبس من لشعراء، ويستفيد من الفضلاء حتى تخرج ورد لأدب والشعر.

(١) كانت مازندران تعرف لدى سبائك العرب لأول مرة بـ «طبرستان» و «طبر» فى لغة ثلاث البلاد منهاه البحر طبرستان مع «بلاد البحر».

وفى اللغة الساسانية للبحر أى فى بحر من الفوجت الممواه، طاب سبائك اسم طبرستان، أى ما يصهر وحل معه ما يندران و مذهب انجيين أصبح مازندران لاسم الشيع بعد لاقليم و «و» يافوت، وهو أول من ذكر اسم مازندران، مانه لا يبرى متى أحد بهذه السمة ومع «س» يصرغ، فى لكس ساسانه، فانه كان شيع الاسمين فى «جمع اجاء» البلاد (بلاد الخلفاء الاسلاميه من ٤٠٩)

(٢) سمه لدهر ج ٣ من ١٩٦ - و الخوارزم اسمه على بحر خوارزم السمي الآن بحيرة آرال

(٣) و ميات الاميان ج ١ ص ٦٦٢.

أقام بونكر ناشام مده وسواحي حلب ، و خدم سيف الدولة ١ ثم سافر الى
بخارا ، وصحب أبا علي التلعكبي و درويش بن منصور أساماني مدم بخدمته ، وفارقه
وهجاء بقوله :

إن ذا التلعكبي ، وأمس عيني وهو عدو علي أرياس وشين
إن يكّر حاهلاً ندمي حين فهو ألعف ، و الرمان حين
وذهب لي بيـ نور ، فوصل بالامراي نصر أحمد بن علي الميكالي ٢ واستقر
من مده ، ثم قصد سجستان ، بقرب الي وليها أبي الحسين ، طاهر بن محمد ومده
وأحد صنته ، ثم هجاء ، فمده وطال سجنه ، مما قال في تلك السكة قصيدة كتب
بها الي الاميراي نصر ، أحمد بن علي الميكالي ، مـ ،

كياي انا نصر ائت و حالي
كعدل و ريس في محال ضعم
ارو من اشكوتي ، و ادعي من حوى
و ضعف من قرب العجب اعيم
تدو احوح ، و انت نصير
و رحت اخا غري ، و انت ريمير

(١) هو سيف الدولة ، ابو الحسن ، عيسى بن عبد الله بن حمدان ، اشهر مرء الدولة
الحميدية . كان سيف الدولة حدث حب ، به حـ دمشق من لاجنديه (بدولة امسلة
ممرولك م و احمد من سنة ٣٢٤ لى ٣٥٨ هـ ، ومات سنة ٣٥٦ هـ و كان حواء الحسن
تـ مـ و وصل و لغـ مـ

(٢) هو الامير بونصر حمد بن علي بن أبي الحسن بن عبد الله بن محمد بن ميكال
وقد جاء ذكره في سيرة الدهرج ٤ من ٢٢٦ ومده . التلعكبي شرف النفس وبعد الهمة و
تكمال لات لـ سـ ، ولكن لم يذكر له أثر : يـ كما ذكر لاكثر آل ميكال

وَقَدْ يَفْخُ الْخَوْفُ فِي يَدِ طَاهِرٍ

وقوع سلبك في حائل حنم

وما كنت في تركك إلا كماره

نقد . و راجع نقده بانوهم

• • •

و دي ٩١٤ ي عديلا الشهي

و هو حار المصحح بن مزيم

و روی کلام مقصود این

و يترك قسا خائبا . و ابن اهتم

و ماء زلال قد تركنا وروده

زلا . و بقاد شرقة عقيم

المستشاق العصر حنى نهر

حواسه بن الجوى و الممد

• • •

و ام رفسى من يحارب حبه

و شكوا إلى التوسى فيقاد التنعم

(١) مى صيبك بن سكه احمدى بن سره اس بن مالك الغنمى (نعماني)

قد الرمت نفسي لا يدخل علي من لاداء الا من يحضه عشرين اقباب من شعر العرب
 فخرج اليه الحاجب ، واعلمه بذلك فقال له ابو بكر ارجع اليه ، وقل له هدا لودر
 من شعر الرجال ، ام من شعر النساء ؟ فدخل الحاجب ، فاعاد عليه فان فقال العباس
 هدا يكون اما بكر الخوارزمي فادن له في الدخول ، فدخل عليه ، فعرفه ، وانسطاله
 ثم اصاب من دمها لصاحب المجدد ، و سجد ملا كثيرا ، فقتل به ضياعا
 وعقار في بسااور . ثم ن صاحب اخرى له رسما يقبل اليه في كل سنة بسااور
 مع الامان الذي كان يحض من مدرس الى حراسان
 ولم يرل يحض حال ، ثم للادب سوو ، ويدرس ، وبالي ، وشعر ، وروى ،
 ويقسم ، ثم بين محاضراته ، ومجدي الاس

وكان يعصب لال و . يعصب شديدا ، وبعض من سلاص حراسان ، و ضيق
 لسانه ، لا يقدر عليه الى ان كاتب امم من الحاجب ، ورجع من جرحان الى بسااور
 مسهر ما مشته به وجمل بقول محناه ، و بلور ربي احسن لعبي ٤ و ذكر والده
 ابيا ، مسونة الى اخوارزمي في هدا ، ولم يكن قد كات الى بش في احده .
 ومصادره ، وقطع لسانه ، واولى في البهضر الرعبي ٤ في معصه ، واولى حسنه ، و
 تقييده ، واخذ حظه يماني مع درهم واستخرج بعض الامان ، وادن له في ارجوع

(١) وهو توح بن منصور الساماني

(٢) هو لاسه سلاز حواء ، ووالده ، توش وى حراسان من امير بوح
 الساماني بعد ما عزل معتمد بن ابراهيم بن سيجور . وهو الذي لجأ فخر الدولة الديلمي و
 قاتل امير الامير بوح وجره له حشا الى حراسان ٣٧١ هـ ، وعادوا مسهرمين ، فخلع
 من الامراء . فلما ع فخر الدولة بعد موت مؤيد الدولة اسعده حكام الدولة ، واعانه مؤيد
 الدولة بالجدد والمال ولكن لم يقده شيئا

(٣) كان وزير توح بن منصور ولما اكسر حكام الدولة في حرب حراسان ، ولى
 مكانه الامارة ايضا فصار صاحب حصني السيف والعلامة . وكان سمي لتدريث الجحان و
 قتله بعض نصيبان بامر الفائق ، من امر ، لدولة ، وكان قد اشرك ذلك محمد سيجور .

(٤) وكان بلى البدره بسااور ادرك . سنة ٣٠٦ هـ ١٩٦

الى منزله مع الوكون به ليعمل النامي فاحسن عليهم يوماً ، وشعبهم بانضمام و
الشر ، وهرب متسكراً الى حصرة الصاحب بحر حيا ، فتحدث عنه عمة الخط ، و
عاود اعاده المألوقة من المار والاحدة واقف على ابي الحسن العتيق وقيم ي احسين
البري مقامه ، وكان من اشد الناس حبا لبحوار رمي فاستدعاه ، وكرم موده ،
ومصدره ، وكتب الى بيسانور في رد ما احدثه عليه ، فعرض ، ورايت حياه ، وثبت
قدمه ، وبصر اليه ولاء الامر سبب بورين العشمه والاكرام فارتفع مقامه ، وحظ
عنه الى ان بقي في بحر منه معارضة يدع الزمان لهدى في صاحبه ، وطوره ،
وماضيه ، واعانه عليه قوم من الوجوه فاعب من كث العال ، واجزل اجر الاشدي ،
ولم يعمل عليه الحول حتى مات وكان دث في ستة ثلاث وسبعين والامانة وقيل ثلاث
وتسعين وثلاثمائة وكان مولده في سنة ثلاث وعشرين وثلثمائة ٢

قد كان ابو بكر احد لشعره المعجدين بكسر ، وكان ماما في اللغة و الاساب
وكان له ديوان رسائل ، وديوان شعر من شعره ماجا في انشاء ترجمته ؛ ومعه ايضا
ما قال في قصيدة يمدح فيها عضد الدولة

غريب على الأيام وجدان منه

و غريب منه بعد رؤيته أفقر

فلا حر إلا وهو عند لحدوده

ولا عند إلا وهو في عذله حر

عجبت به ثم ينسى الكبر حلة

وفينا لأن جزأنا على بابه كبر

(١) كان في ايام امره مروجاً ليدوان وولي الزور بعد قتل ابي الحسن العتيق ،

(٢) كامل ابن اثير ج ٩ . ص ٦٦

ومن قصيدة حري في مدح آل بويه

لا حرك كافي برؤوس هرم
تطلع إلى الدنيا لتعلم أن ما
لعمرك لولا آل بويه لم يكن

وقولا له قم تنق السحابة فم
ملكات من يدك بمقدار درهم
تهاري إلا من ليل كنسيم

• • •

وهم جمعوا في من عند وفيه
وهو ركوب لا منجأ لك

ودير ودينار وثوب ودرهم
سكوب ولا أرفى اسمه منهم

ومن قصيدة قالها في مرثية أبي العباس العميد

يا دهر بك بارحل مصر
يدهر غيري من حدث بطل
أشكو إليك النفس وهي كسفة
وقول العين حزين كانهما

فقط لهما نفس وألهم عازب
الدمع فيها والألم حصوص
خطاب مغربي أوعيت بسير
ومن قوله في شمس المعالي

شمس لهن الحذر وأمد مغرب
والكنما شمس المعالي خلافا

فقط لهما نفس وألهم عازب
مشرفة أبت لهن مغرب

فَمَا قُوَّةُ شَمْسٍ إِلَّا وَقَدَرُوا ۚ
بِشَّمْسٍ وَالْمُنَوَّاءِ كَوَاكِبُ ۚ

صل من كلامه في ذم الافات

من آفات العلم حياؤه اور میں ، و تحلف المتعجبين ؛ کما ان
من آفات الدين فسق المتكلمين ، و جهل المتعبدین ، و کما ان من
آفات الدنيا كثرة احميه ، و فتنه اعدائه ؛ و کما ان من آفة اکرام
ان لحدود آفة تسمع ، و ان لخل سب اجتماع ، و ان لمر في اندي
الاحياء دون يدي السجده ؛ و کما ان من آفات اعدائهم ان الاحبيم
مأمون احميه ، و ان لسمه مبيع لحدوده ؛ و کما ان من آفة المال ان اذا
ضيقه عرصه افساد ، و اذا زرعته عرصه اعتماد ؛ و کما ان من
آفات الشکر ان اذا قصر عن عايه شئت من استطعت ، و اذا
انعتها ، و انعت منه او همت من سمعت ، و کما ان من آفات
الشرب ان اذا اقبلت منه حاربت شهوتك ، و انم تقص نهمتك ،
و اذا اكرمت منه تعرضت لللائمة و العير ، و انزلت صفحتك للآثم
و الذر ، و کما ان من آفات اماليك ان اذا سخطتهم فسدت
اذنهم و ذهانهم ، و اذا فضضهم فسدت وجوههم و ألوانهم ؛
و کما ان من آفات الاصدقاء ان اذا استنقست منهم لم يصب حاجتك

فيهم . وإذا استكرت منهن أرميت حوائجهم . وقلت عديت بوائسهم .
وكنست الأعداء من الأصدقاء . كما كتب الداء من أعداء . وكما
أن من ألقى المعنى أن الوسط بينهم يبيت الطرب . و أن أحاديث
منهم ينسى الأدب

ومن كتاب له في فم عامل :

و لله المذاب في العلم . تناسى الله إلا من المصالحين . و
لا يسوس في آخر أو ان نصف عدة إلا نفس المحسن . ولا
الجداح في أهل امرأ معه . لا ول أعداء . ولا رد حرد الأتيم
في أهل فارس الأصوفه إليه إلا من الصديقين . و الشهداء
و الصالحين

ومن كلام له جرى مجرى الامس قد اخرجها المولى من رسلته

لنفس فأنه إلى شكاه . و طر و بعه على أمه . عشرة
مخامنه لا فمونه . و أمجونه لا سمع الأسقف . و انكشف . ولا
تجمل حسد و الشرف الدوء من حاحه إليه داء . كما أنه
عبد الجاحه إليه شفاء . الكسريم إذا ماء فم حطية . و يد
أحسن فم عبد و سمة النحل بأعنه على كثر أهيه قصه إجابة .

ومعرفة نفسه . لما قل نخاف خرا شرين . الجواد محسب بر
 لا محسب بر . الكريم تاجر حمال لا تاجر مالي . الدنيا عروس كثيرة
 الخطأ ، وأملت ستمه كثيرة الطلاب الحق حق وإن جهله ألورى ، و
 سهار بهار وإن ميره الأعمى الغزل دلق رحل ، والأعمى
 صقل لأحوال شجاع محسب حتى إلى من بعده . كما أن
 الخمار مفسد حتى إلى من بعده ، وكذا كذا جود خفيف حتى
 على قلب عريه ، و . محمال فصيل حتى على قلب و دته و حبيبته
 الكريم من الكريم الآخر ، و . فصيله من صغر سديد . القدم
 العناية تاجر عنها ، و . أريده على آكديه فصيل منها . أسان
 أمير الحق من سائر أسان ، و شهد لأحوال عدل من شهد
 الأقول

طوبى لخدمته نوكد لكرمه . ادعاء الفصيل من غير مقدمه فصيله
 كما أن الأقرار ينقص من تبر لا مقدار فصيله . قرنه كتب
 الحبيب ريق سهم آهم . له رعبنا حسن تعبه من ارمي .
 ولا متعبنا حسن تعبنا من الآسنان . من يدس من إذا وى عرلة
 نفسه ، و . منهم من إذا برل ولاد فصيله . يقيم العدد الأمد ، لا صد

أَعَدَّ مِنْ إِنْشَاءٍ ، وَلَا شَكَّ فِيهِ صَبَدٌ مِنْ لَيْلٍ ، وَشَاءَ نَسْ مِنْ
 أَفْصَحَ وَخَسْبٌ حَسْبُهُ وَنَسْ مِنْ شَيْءٍ يَبْدُو مُعْقِبُهُ ، كَمَا
 الدَّاءُ عَدَمُ الدَّوَاءِ ، وَفِي عَدَمِهِ دَوَاءٌ عَدَمُ شَاءٍ .
 وَمِنْ دَسَائِلِهِ مَا كَتَبَهُ إِلَى تَعْيِيدِهِ

كَتَبْتُ - سِرًّا - لَكَ - لَا تَرَى - مَوْصِي - بِرَدِّهِ ، فَجَعَلَ فِي مَوْصِي
 الْأَسْمَاءَ ، وَنَسْ كَيْفَ فَعَلَهُ لَكَ تَدَبُّرٌ ، وَكَانَ مَدَامًا ، فَفَقَطُ
 حَقَّقَ عَدَمَهُ ، وَفِي حَقِّهِ عَدَمُهُ ، فَقَدْ بَرَزَ صَحِيحٌ لِقَلْبِ عَدَمِهِ
 حُرُوجُهُ مِنْ دَعْوَاهُ ، وَفَعَلَهُ عَنْ دَوَائِهِ ، وَقَدْ تَجَرَّعَ أَرْعَافُهُ عَنِ
 نَسْ الْأَمْرِ مَعْرُوفٍ فَجَعَلَ وَلَا يَدْعُوهُ وَأَوْجَحَ تَرْبُؤَهُ إِلَّا
 بِسِرٍّ - رَحِمَكَ اللَّهُ - دَامَ بِرَحْمَتِهِ ، كَمَا دَامَ فَعَلُهُ ،
 وَفِي الْقِيَاسِ وَاجِبًا .

الصاحب بن عباد

كاتب الكعبة ، أبو القاسم ، اسمعيل بن عباد بن العباس ، الملقب بالصاحب ، من
أهل ضالمان^١ ، وهو كما قال ابن الأثير كان واحداً زاهياً ، عالماً ، وفصلاً ، وتديراً ، وجوده
رأى ، وكرم ، عالماً بنواع العلوم ، عارفاً بالكعبة وموادها
وقال النعالي في شأنه

وليت تعصم عاره رصها للأصاح عن عيو مدحه في انعم و الأدب ، و
جلالة شأنه في الحدود والكرم ، وتفرده بعبايات المحاسن ، و جمعه اشتات المقامر لأن
همة فولي تخصص عن نواع أدبي فصاحة ومعالية ، و حزم وصفي بهصر عن يسره واصبه
ومصاعبه . وسكني أقول هو صهر الشرق ، و ناربح المجد ، و عره أرمال ، و بسوع
العدل و لاجسان ، و من لا حرج في مدحه سكن ما يمدح به مخلوق ، و أولاه ما قامت
للعصل في دهره سوق

و كانت أيامه للعلو ، و العناء ، و الإداء ، و الشعراء ، و حصرته محمد
رحالهم ...

واحتجب ، و من يحوم الأرض ، و أفراد العصر ، و أساء لقص ، و مرسان الشعر
من يرى عندهم على شعراء الرشيد . فانه لم يجمع سابعاً من العلماء ، و الميوك

(١) قال دهور بعد ذكره و مشائه كما ذكر . وهي ولاية من قرويين و هو ،
وهي عدة ترى نعم عنها هذا الاسم . و خراسان بلدة تسمى بطلان غير هذه
(مجموع الإدناء ج ٦ ص ١٦٨)

مثل ما جتمع بهاب الرشيد من فحولته لشعراء ، ١ وقد ذكر الشاعري ثلاثة و
عشرين من جملة قصراته ، صهايا ، والري ، وجرحان من الشعراء ، والسما ، غير من لم
يبلغه ذكرهم او ذهب عنه اسمه .

وقدمه في حياته اكار الشعراء والادباء في عدة العرب ، منهم الشريف الموصوي
ارصي ، وابواسحق الصابي ، وابن سانة ، وبالغ في مدحه كل من ذكره بعد وفاته
من الادباء ، ولمورحان

ناهيك تسلم قصته ومرتبته في عالمه كافي حيان النوحيدى لما احتره على اسكار
قصده في كتابه ، مثالب الوزيرين) ما حصل له الاسكة على بكية ، و اشتهر كتابه
بالشامة ٢

ورارته

كان صاحب من بيت الوزارة ، وفي ذلك يقول ابو سعيد الرستمي : ٣

ورث الوريه كرا عن كابر
موضواة الاسماء الاستناد

(١) تسمية الدهر ح ٣ من ١٧٠ .

(٢) قال ابن خلكان : وكان وصال علي بن محمد النوحيدى احد ذى قد وضع
كتاب سماه مثالب الوزيرين ، من قصصه ما سألني الفضل العميد المذكور (اي ابن العميد استاد
الصاحب - مؤلف) و صاحب رعد ، ونجاشي ، وعدد بقاصيه ، وسماه ما اشتهر
عنه من الفضائل والافعال ، وبلغ في التعجب عليه ، و هو في هذه الكتب من
الكتب المحصورة ، ما يمكنه احد لا يعكس احوانه ، ولقد خرجت ذلك وجرته غيري على
ما احسرت من اني به (فواز اوقات ح ٢ من ١٧٩)

وقال الدكتور في : من احيان كان قصدا من عاد الى الري ، فلم يرق منه ، فرجع
عنه ذرته (مجمع الادب ح ٦ من ١٨٧)

(٣) هو محمد بن محمد بن الحسن بن محمد بن الحسن بن علي بن رستم . كان من هال
اصهايا ومن سماء عصره في العربي ومن فوه
اذا يسوي كـ من آن رسمه ولكن شعري من لؤي بن عتاب

رَوَى عَنْ أَلِيسَ بْنِ دُرَّةٍ قَتْلَهُ وَاسْتَعْلَنَ عَلَى عَدُوِّهِ
كَانَ أَبُوهُ ، أَبُو لُحَيْسٍ ، ع. ، مِنْ أَعْيُنِ وَزَرَائِكِنِ الدَّوْلَةِ بِبُيُوتِهِ وَبُيُوتِ
سَةِ أَرْبَعٍ ، وَخَمْسٍ وَثَلَاثِينَ وَثَلَاثَةً ٢
كَانَ الصَّاحِبُ بِحَصْرِهِ مُؤَيَّدَ الدَّوْلَةِ حَسْبَ ، وَهُوَ حَيْثُ تَوَلَّى الْأَمْرَ مِنْ بَيْتِهِ
رَكْنِ الدَّوْلَةِ الْمَلِكِ بُوَيْهِ رَكْنِ الدَّوْلَةِ بَالِي ، وَفِيهِ مَعَهُ مُؤَيَّدُ الدَّوْلَةِ حَقِيقَةُ لَاحِيَةٍ
عَسَاكِرُ الدَّوْلَةِ وَلِي لُورَارِهِ لَعَجَ بِأَعْيُنِهِ لَاشْرَافِهِ عَقْدَهُ فَعَوَّلِي أَرْبَعَهُ الصَّاحِبُ
مِنْ عِبَادِهِ وَدَثَّ بِي سَةِ (٣٦٦)

بَقِيَ فِي دَسِّ لُورَارِهِ حَوْثُ الدَّوْلَةِ أَيْ رَمْسُهُ (٣٧٣) بِحَرْبِهِ الْإِسْطَرِ
الْأَمْرَاءُ عِيْنُ بُولُوهِ بَعْدَهُ ، وَشَرَّ عَدُوِّهِمْ بِحَرْبِ الدَّوْلَةِ ، فَعَدُوا فُكْبَ إِلَيْهِ وَاسْتَعَاثَهُ
وَهُوَ بِبَيْتِهِ دَسَّ بِحَرْبِ الدَّوْلَةِ إِلَى حَرْبِهِ ، وَاسْتَعَاثَهُ لَأَمْرِهِ
وَأَمَّا مَلِكُ بَحْرٍ لَدُوهِ سَتَعَمِي الصَّاحِبُ مِنْ لُورَارِهِ ، فَقَالَ لَهُ إِنَّهُ فِي هَذِهِ الدَّوْلَةِ
مِنْ رِثِ لُورَارِهِ مَا بَقِيَ مِنْ رِثِ الْأَمْرَةِ ، فَسَلَّ كُلَّ مَا بَقِيَ ، فَحَقَّقَ ٣ عَمِي فِي
وَرِثَتِهِ لِيَأْخُذَ بُوَيْهِ سَةِ (٣٨٥) بَالِي ، وَكَانَ مَوْلَدُهُ سَةِ (٣٦٦)

وَبِمَا حَصْرَهُ أَمُوتَ قَبْلَ بَحْرِ الدَّوْلَةِ فَمِنْ حُدُودِهَا دَعَا اسْتَعَاثَتْ مِنْهَا وَسَعِي .
وَسَرَّ لَنَا سِرَّهُ جَسَتْ لَنَا حَسْبُ ذَلِكَ فِي الْأَحْرَامِ لِأَمُورِ عَمِي . كَانَتْ عَلَيْهِ سِتْرٌ

(١) فِيهِ لَدَرْجُ ٣ مِنْ ١٧٠ رِثَ عَمِي بِحَرْبِهِ وَلِإِسْطَرِ وَأَمْلَمَ عَمِلُهُ
بِقَاتِ الْفَقْدَةِ عَرِثَةً وَفَرَسَهُ ، وَفِيهِ مَعَهُ بُوَيْهِ عَمِي ، وَفِيهِ لَأَمْرُهُ دُورُ
لَعَجَ بِأَعْيُنِهِ لَاشْرَافِهِ عَقْدَهُ فَعَوَّلِي أَرْبَعَهُ الصَّاحِبُ
(مَعْجَمُ الْأَدْنَاءِ ج ٦ ص)

(٢) وَفِيهِ لَأَعْدَى ج ١ ص ٩٥ - وَسَبَّحَ لَدُوهِ رَكْنِ الدَّوْلَةِ كَالْقَلْبِ
بُوَيْهِ لَدُوْلَةِ لَدُوْلَةِ عَمِي ، وَفِيهِ لَدُوْلَةِ عَمِي ، وَفِيهِ سَةِ ٣٦٠ وَفِيهِ لُورَارِهِ
بَعْدَهُ أَسَ بُوَيْهِ وَكَانَ عَمِي بُوَيْهِ رَكْنِ الدَّوْلَةِ

(٣) بَيْتَةُ الدَّهْرِ ج ٢ ص ١٧١ .

ذلك العبد سكت، وترك ابنه وان عدل عنه كتب بالمشكور، وسكت لطريقه الثانية اليك، وقدح ذلك في دولتك.

أما بعد الدولة فلم يعمل بوصيته وعمل على خلافه فاضل كل مسامحة كانت منه، وقرر المصبرات في البلاد حتى لم يعرف حقه، فأنفذ من احتياط على ماله ودره، وول جميعه فيها إليه، وكان معه وداره سق، فاندولة ثم لاجيه فخره بوله ثمان عشرة سنة وشهوراً ٢.

روى عنه أنه قال بعد إلى أبو العباس تاش الحاجب رفعة في السر جده صاحب روح من موصور، معش حراسه من ربيعي فيها على لا يجازاني حصره، لينقى إلى مقاليد مملكته، وسمي وداره، ويحكمي في مرات، إلاه فلان بيمه عتدرت، ومن تركي مثان امره، ذكر طول دلي، وكثره حشسي وسمي وحاشي لقل كمي حاشه في اربعه سنة حمل ده الضم ما يلقي من حمل مني

روى عنه أيضاً قال حصر من مجلس من اربعه عشرة من عشايا شهر رمضان وقد حصره اعمه، وانكس، وول للمصبره، وانما اذ لك في رهن شمالي، فمما هو من العتس، وداره من اقوم، وقد حل الاضار، كرت ذلك في باسي وبن مسي، واستفحت عماله الامر من مضر لحد من مع وفور رياسه، وساع حده، واعتهد ان لا اخل بها اخل به اذا قمت بوما مقامه.

فيل فكان الصاحب لا يدخل عليه في شهر رمضان بعد العصر حد كانه من كان مستخرج من داره لا بعد الاضار عنده، وكانت دره لا تحلو في كل ليلة من لوالي شهر رمضان من الف نفس مفطرة فيها.

رمائله

كان الصاحب من بعد المرسلين وكان يقول وكتاب لدينا، وبعد العصر

(١) وفي ذلك يقول من بعد > فصح انه خدمة الملوك، هده وسميه مع من يصح لهم، فكيف مع غيره ٢١٤

(٢) معجم الادباء ج ٦ - ص ١٧١.

أربعة : الأستاذ ابن العميد ، وأبو القاسم ، عبد العزيز بن يوسف^(١) ، وأبو اسحق الصبّاحي .
ولو شئت لذكرت الرابع : يعني نفسه .^(٢)

وحسن ما عرفت من رسائله أحو بيانه . ومما قبل في اسرجيح سه وبين أبي اسحق
ن اصباح . كان يكتب ما يريد ، وأبو اسحق كان يكتب ما يؤمر^(٣) . وكان له مكاتبات
وأحوالها مع جميع معاصريه من العلماء وأهل الأدب في لغة العرب . وكانت رسائله مدونة
مقابل ابن خلكان .

فمن أحو بيانه رقعة في امر رارة صدق

عَدَّ يَا سَيِّدِي حَسْبِي أَصْبَحُ ، وَتَطْيِبُ الْمَدَامُ . فَلَا تَدَّ مَنْ
أَتَيْتُهُ أَسْوَاقِي إِلَّا سِرَّ دَفْعَهُ ، وَنَشْرُ أَعْلَامِ اسْرُورِ خَافِقَةٍ . فَبِأَمْتَوَةٍ
فِيهَا قَسَمُ اطَّرَافٍ . يَفْرُضُ حَسْبُ الْأَشْءِ فِيهَا ، لَهَا دُرَّتُهَا ، وَهِيَ عَلَى
حَاجِ الرِّيحِ ، بِإِشَاءِ اللَّهِ تَعَالَى

و حري

تَحَنُّنٌ سَيِّدِي هِيَ مَحَلُّ سَيِّدِي إِلَّا عَنكَ ، شَاكِرُ الْإِلَهِ بِكَ .
قَدْ مَحَبَّتْ فِيهِ عَمَلُ الْمَرْحُومِ ، وَتَوَدَّتْ فِيهِ حُدُودُ آسَافِجٍ ، وَهِيَ حَتَّى
مَحَامِرِ الْأَتْرَاحِ ، وَفَقَعَتْ حُرَاتُ سَارِجٍ ، وَاتَّخَذَتْ أَسْنَهُ الْعَمِيدَانِ
وَقَامَ حَضْرَةُ الْأَوَّلِ ، وَهَبَّ رِيحُ الْأَفْدَحِ ، وَهَقَّتْ سَوْقُ الْأَيْسِ

(١) هو على ما قال الله أبي كان مع عنده ديون لرسائله بعد الدوة طول أيامه
معدودا في وزارته ، وحواشيه منه . ونقله بوردة بعد دفعات لا لادله

(٢) يشبه ج ٢ ص ٢٢٣

(٣) يشبه ج ٢ ص ٢٢٣

وَقَدْ مَدَّي الطَّرَبَ ، وَطَنَيْتُ كَوَ كَيْبَ لَمَدَاءَ ، وَأَعَدَّتْ سَمَاءُ
الْمَدِّ فَمَجَّاتِي لَمَّا حَضَرَتْ ، لِحُضْنِ كَيْبِ حَيْهَ الْخَلْدِ ، وَتَبْصِلُ
أَوَّاسَةً بِالْعَقْدِ

ومن رسائله ما كتبت إلى أبي لغاسم عبد العزيز بن يوسف وزير عصدا الدولة في
السلامي يوصيه به ؛ وهو :

« قَدْ عَمَّ قَوْلَايَ طُلُوعَ اللَّهِ تَقْدِيرَ سَاعَةِ اشْعَرٍ كَثِيرٍ مِنْ عَدَدِ
شَعْرِ ، وَمَنْ وَثَّقَ نَفْسَ حَبِيبِهِ الَّتِي يَهْدِيهَا مِنْ صَوْعٍ طَائِعِهِ ، وَحَبِيبِهِ
الَّتِي يُؤْذِيهَا مِنْ تَسْحِجٍ فِكْرِهِ أَفْنٍ مِنْ دَاثٍ ، وَمَنْ حَسَرَتْهُ الْأَمْتَحَسُ
فَأَحْمَدَتْهُ ، وَفَرَرَتْهُ الْإِحْسَارُ فَأَحْزَنْتُهُ ، يَا أَحْسَنَ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ
مُخَرَّوْمِي السَّلَامِي أَدَّاهُ إِلَهُ تَعَالَى . . . »

هَبْ رَى قَوْلَايَ أَنْ يَرَاهِي كَلَامِي فِي نَابِهِ ، وَيَحْمِلُ دَاثَ
دِرَائِعِ إِيَّاهُ ، فَعَلْ إِنْ شَاءَ إِلَهُ تَعَالَى »

وكان العبد عن مشآت الصاحب واقواله المأثورة لسجع والحسن
روى عن سبع الرمان الهمداني انه قال لما ادخلني والذي لي بصاحب ، و

(١) هو والحسن محمد بن عبد الله لسلامي دل الثعالبي في ذمراهر شعراء
العراق قولا بالاطلاق . . . ورد حصرة صاحب ناصيات واسطر من سوء عزيز
و كاتب احسن اشعره في ناصيات ، و م يرل بحصرته في عروجه ابي انب قعنه
حصره عصدا الدولة شرار مخبره لصاحب الناب و كنهه الكناى عظه الى بواغاسم
فلما وردت مكمل به ، و لغاسم ، و فعل عله ، و وحده الى عصدا الدولة

(بيمه الدهر ج ٢ ص ٣٦٧)

وصبت الى محبته ، و صلت الخدمة نفس الارض فقال لي يا نبي ، لقد كنت
 تسجد ، كما انت ههنا ؟

وقد قال يوما لبعض من أحر عن محبته بعدة و حدها ما لدى كنت تشكيه ؟
 قال « أجبنا » قال « قه » يعني « لحد قه » فقال « وه » يعني « الله وه »

دخل عليه أحد اعيان عصره ، فصار له الحديث ، و لما زاد الغمام قال

طَوَّلْتُ . فقال : لَأَبْلُ . تَطْوَأُ

قبل ان يبيع الزمان المهداني حرج ٩٠٤ ربح في مجلس الصباح ، و جعل ، و
 دل ههنا صرنا العجب . فقال لصاحب خشية ان يكون صرير ، و
 و قال ان هذه الحيلة كانت سبب معارفته لبث العشرة ، و حروجه في حراسه
 كان الصباح يقول ، للبياتي بحبائه اذا اراد ان يستظهم ، و يؤاسهم
 حتى انه يستطاب ، و بين ، و

لطائف توقيعاته

كتب بعض أصحاب رقة ، الى في حده ، فوقع فيها و ما ردت ا
 لم ير رقة و قد نواتر الاحار ، فوقع التوقيع فيها ، فعرسها على احد القضاة ،
 فما ردت رقة ، حتى عشر دسوقع ، و هو الف و حده ، و كان في الرقة ان رأى
 مولانا نعيم بكسر ، فعل فاست لصاحب م م و فعل ، ا ف ، يعني « فعل »
 كتب بعض العمال رقة الى اصحاب في خمس شغل و في الرقة ان
 رى مولانا نعيم اشعالي يعني اشعالي ، فوقع نجها من كتب شغالي لا يصلح
 لا شغالي .

رفع اصحابون من دال الصرب قصة الى اصحاب في صلاة لهم من رقة بالصرابين

موقع تخنها « في حديد ريد »

كسب احد ايمرفعة وعد اعلمها عن رسائله ، وسرى جملة من العطف موقع

فيها « هذه بصاعتها ردت إليها »

شعره

والصاحب اشعار في سور شتى منها في الغزل

فهم اهل وانت احوال الصباح	تسحب ما ردت عنى الصباح
وقد ولاك مملكة الملاح	نقد اولاء بيت كل حسن
فانعم من رضاك لى راح	وقد قدس يحضرى شراب
سقى من ثباتك الوضاح	وانس لدى ثقل ذراهمي

ومها

تقصر عنه جمعي	و شاذن حسنة
فقلت لا لى شقي	اهوى بتقيل يدي

ومها

طابوى لجمي معبد	و شاذن دي
م حسنة من غملي	انشدته شعرا بسدي
فكنت همد فيك بي	فقل هيمن
شعاع نار الحجيل	فطار من وحسه

ومها في الوصف ، والتشبيه

أَقْبَلَ التَّنَجُّ ، فَتَبَسَّطَ الْمَسْرُورُ وَ أَشْرَبَ الْكَبِيرُ نَعْدَ الصَّغِيرِ
أَقْبَلَ أَحْوَجُ فِي الْأَثَالِ نُورِ وَ تَهَدَّى نُلُؤُلُوْ مَنْمُورِ
فَكُنْ أَسْمَاءُ صَارَتْ أَلَارُ صِنْ قِصَارِ السَّرُّ مِنْ كَاغُورِ

ومن اخوانياته لصديق اسمه ابوطالب

لَوْ فَتَّشُوا قَلْبِي رَأَوْا أَوْسَطَهُ نَظَرَيْنِ قَدْ حَطَا نُلَا كَاتِبِ
حُبِّ عَلِيٍّ بَنِ أَبِيطَالِبِ وَ حُبِّ مُوَلَايِ أَبِي طَالِبِ
وَمِنْهَا :

رَقِ الرِّجَاجُ وَرَقَّتِ الْخَمَرُ وَ تَشَّهَا ، فَشَ كُلُّ الْأَمْرِ
فَكُنَّا حَمْرٌ وَلَا قَدْحُ وَ كَأَنَّ قَدْحَ وَلَا حَمْرُ

روى انه أتى لصاحب بعلام منافع ، فكتب يمينه ، فاستحسن صورته ، واعتجب

بشافته فعل لأصحابه فولو اوى وضعه ولم يصنعوا شيئا دون لصاحب

و مَبَاقٍ فِي عَايَةِ أَحَدِيقِ فَأَقِ حِسَابَ أَعْرَابِ وَالْأَشْرُقِ
شَهْتُهُ وَ السَّنْفُ فِي كَيْفِهِ يَا بَعْدُ يَا بَعْدُ يَا بَعْدُ

وله كلمات قصار تجري مجرى لامبال ، منها

مَنْ كَبُرَ الْبُعْثَةُ ، إِنْ تَوَجَّبَ الْبِقْعَةُ * مَنْ عَرْنَهُ أَيَّامُ السَّلَامَةِ ، حَدَثُهُ
أَلْسُ الْمَدَامَةِ * إِذَا تَكَرَّرَ الْكَلَامَةُ عَلَى السَّمْعِ ، تَقَرَّرَ فِي الْغَلَبِ *

الضماير المصححة ، الخُلف من الأئمة الأعصاح * تعصى العظام مدلة
و تعصى الاستقامة منزلة * كتاب المرأة عنوان عقبة ، بل عيار قدومه
و ليس فضيلة * قد ينسج لكذب القمر فتيقنم الناصح المحصر * قد
يمنع كلام حيث يقصر السهولة * إن السنين تغير السن

و لصاحب مصنفات امه ، كتاب المحيط في اللغة . و هو في سبع مجلدات
مرسومة حروف المعجم كتاب لكافي في الرسائل كتاب الاعداد مسائل السرور
كتاب الامامة ١ كتاب الورداء كتاب الكشف عن مساوي شعر المسمى و غيرها

هذه

و كان اصحاب ائمة المذهب و ذوي عه اشعار في مدح الامام لرصاصها
قصيدتان اورد هما ابو جعفر محمد بن علي بن الحسن بن بابويه النعماني لمحدث العقبة
المعروف الشيعي في مقدمته كتابه غيوس اخبار الرضا ، و ذكر ان وقوع هذين القصيدتين
ابيه كان سببا لتأليف الكتاب ، و انه لذلك اهداه الى حراته .

من القصيدة الاولى

ياسايرا ، رائرا ابي طوس	مشهد ظهر وارض تقديس
نفع سلامي الرضا و حصه علي	اكرم رمس اخير مرموس
و مطلع الثانية	

(١) ذكر به فضائل علي بن ابي طالب رضي الله عنه و شب امامه من تقدمه (كما ذكر

ابن حنكالب)

يَا دُرَّاءُ قَدْ هَضَبَ الْمُتَنَدِّرُ قَدْرَ كَيْفٍ^١

الرُّبْعُ سَلَامِي رَاكِمٌ، طُوسٌ، مَوْلَانِي الرِّصَا

وهو أكبر من خدم لغة العرب لتحصيلهم، وترويحهم، فعلى ابن عمه كان أديباً،
مترسلاً شعراً في اللغة العربية، وقد كان متعصباً في اسدع عن لغة
العرب، وقد هلّ عنه لثعالى شعراً في حجو من فصل المعجم على العرب لا يلبق ذكره
هذا لراكمة ٢.

(١) الركام حث العرس على العدو تحريك لرحل

(٢) مراجع لينة ج ٣ ص ٢٤٤

ابو القاسم علي بن القاسم القاساني

قال لثعالبي في شأنه : رغبة مشحنة الكتاب المتقدمين في السرعة ، المالكين

لازمة السلاعة

من كتابه

وَصَلَ كَيْسَبُ مَوْلَايَ .

فَكَمْ فَرْحَةٌ دَنَى . وَكَمْ عَمَلٌ حَلَا .

وَكََمْ نَهْجَةٌ أَرَلَى . وَكَمْ عَمَلٌ سَأَى

وَسَاءَتْ لَهُ وَاهِبٌ حَصَلُ فَضْلِهِ وَحَامِعٌ حَلَالُ الْمَيْلِ

فِيهِ . وَحَائِثُ حُدُودِ الْمَرْمَى سَعَاهُ وَهَيْجُ كَمَالِ الْعَزِيهِ

الْأَحْوَانِ تَمَكِّيهِ أَنْ تَوَلَّى حَقْقَ الْعَمِ الْعَبْسِيَّةِ ، وَدَيْمِ حِمَاظِهِ الْهَجَرِ

أَحْطَرَهُ ، بِصَاحِبِهِ تَبَكُّ الشَّيْخِ الْعَبِيَّةِ ، حَتَّى تَسْتَوْفِيَ الْمَكَارِمَ إِلَى

حَيْطِهَا فِي أَيْامِهِ . وَتَجُوزَ أَمْعِدَانُ أَقْصَى غَايِمِهَا فِي مَقَامِرِهِ .

شعر

فَيَمْحَرُ دَوْقُ فِضْلِ وَيَكْدُ قِصَصُ وَيَنْهَجُ دَوْدُ وَيَكْمُدُ حَاسِدُ

وَلَهُ مَكَاتِبٌ مَعَ الصَّاحِبِ بِالنَّظْمِ وَالشَّرْكَرِ شَيْئًا مِمَّا لَثَعَالِي فِي أَيْتَمِهِ

وَمِنْ شَعْرِهِ

وإني وإن أقصرت عن غير بضعة

لراعٍ لآسَابِ المَوَدَّةِ حَافِظُ

وما زال يدعوني إلى الصدا ما رى

فأبى و يسبى إليك المصطفى

و أنتظر العتبي وأغضى على القذى

ألا سطور في نهوى وءالها

بديع الزمان الهمذاني

هو أبو الفصاح أحمد بن الحسين بن يحيى بن سعد الهمداني الحافظ المعروف
ببديع الزمان عروق همدان سنة ثمان وثلثمائة وورد حصرة البصاح ثم قدم جرجان
واقام بها مدة في كنف الأسعديين ٢ وأحسن بالدهجته، بنى أسعد، محمد بن منصور و

(١) الحافظ من حفظ ألف راي أسعديه بحيث يلا عن صهر قلب ولا كتاب
(٢) كان أسيرة الأسعديه من خلايل يوسف جرجان و كل مده ثلاثة أبويكر
الاسعدي الذي ذكره في معجم الهمدان بن أبي جرجان و كان اسمه أبو نصر و
وسعد (و بن سعد علي اختلاف في الكتب) من كتاب هذه البيت، ومن أخيه جرجان وسما
الملك قدوسى بهما اسمعيل محمود، بن بوي في كتب قفلاوى الفتح السيسى ابن قدوس
(وسمى الكتاب في ترجمة، بنى عصر جمع)

و وسعد (و أبو سعد)، دهجته محمد بن منصور كاتب رؤساء جرجان، ومن
كان أسيرة الأسعديه، وقد عاش عنه به لى ربه من أرمين مدة عامه
جرجان في جاه ورفاه (راجع في عنه السيسى) وكان به سعد (وسعد) محمد،
و بن منصور من الفسلا.

قدم شرح، أبو الفصاح سعد (وسعد) بن محمد بن منصور كان ريس جرجان و
كان شاعر أدبه فاضلاً عني، وصفه ابن أبى وهوان بن وهب في سنة (٤٢٤) من بيت، يور
الى حصرة البصاح، من الدوايه رسولاً من أبي كالحار و تم انفاسى كتاب شبيهه
عنده فمفصل ذكره وقد ورد الهمداني - من حصه و نزه في شبة السيرة (ولمراجع
الجزء الاول من تنقيح اليقينه من ١٤٤ الى ١٤٩).

وهما ومعد بن أبي سعد (وسعد) بن أبي بكر الأسعدي فكان هو يساً من أهل البص
و أدب معد بن السيسى منه «وحسن بصره في الشعر، حتى كتب لصاحب في وصفه
اصيده بعد عنه، فضلاً من كتب يقول الى أبيه أبو سعد، « وقد عل السكيات وشيئاً من شعر
بن محمد في شبة اندهم (عصر جمع ٢ من ٤١ وما بعدها).

وقد عاش في كنف الأسعديه، وسمع بتجودهم كثير من لاديه و لفصلاء والشعراء
منهم البعلبى، بديع الزمان، بوعج السيسى، وأبو بكر برارى

توفر خطه من معروضة الى ان استقرت عربته على قصد سبأور فاعابه على سفره .
فوافاهما في سنة ثين و ثمان و ثمانمائة و فيها ملئ مقامه المعروضة استى عني مواله
نسج لجريري^١ مقامه ، واعرف في خطبة عقله وانه استى ارشده الى سلوك ذلك
المنهج .^٢

ثم شجريته وبن ابى بكر الجوارزمي ما كان سنة لشهرة ابيهم وبنى وبنواهم
اذ لم يكن في الحساب ان احدا من الاولاد و الاكتاف و الشعراء يجترى على محاراته
فلما نصدى لهم بنى لمساجله و حرب سها مكاتب و مباهات و مصبرات ، و غالب
هذه قوم وذاك آخرون ، وجرى من الرعيح يسهما ما يجرى من لخصمين المتعاضدين
طار ذكر الهماى في لادق ، وارتفع مقداره عبدالملوك و ارضاء ابى ان ميت
الجوارزمي جلاله لهماى و انبعت له اسماء كثره ولى يق من اولاد حراسان
و سجستان ، وعرته بلدة لادجها و اسماء حرها ثم اقام بهراة و استقر بها و صاهر
ابن ابى ، الحسين بن محمد الحشامى الى بنى بهرات سنة ثمان و تسعين و ثلاثمائة .
روى انه مات من لسكنه و شغل دمه ، فافاق في قره و سمع صوته بالليل ،
فمشى عنه ، فوجدوه قد مضى على لحيته و مات من هول الامر ،^٣
من قصار كلماته :

١ من لا يعرف يردد ، كالناب لا يعرف مبداه * حكيم نى

- (١) هو ابو محمد نفاص بن على بن محمد بن عثمان الجورجى الكاتب رشاعر لعمري
لعمري ، صاحب اية من السهو .
وهو عربى لاصل ، وانه سنة (٤٤٦ هـ) بالصرة ومن شهر ندره حمسون مقامه
اشأها على طريقه مدح لرمال ابيها ابى وبنى بالهره سنة (٥١٥ هـ)
(٢) و من سمع ، سمع رمان في اشد ، اعمدة ناصى ، لاماء ، حسدا لجة و بدين .
يونكر ، عمر بن محمود العمودى . صاحب لعمري لعمري لعمري (٥٥١)
و بنى سنة (٥٥٩)
(٣) من بلخيا عن بعة الدهر و وبت لاعيان .

أَيَّ حَصْرَةٍ فَتَقْتِيرُ بَصْفَ الْحَصْرَةِ * إِنَّ بَعْدَ الْكَدْرِ صَقَوًا ، وَ تَعْدُ
 الْمَطَرُ صَحْوًا * لِرَاحِمٍ فِي شَيْئِهِ ، كَأَنَّ رَجْعَ فِي قَتْلِهِ * الْحَقْلُ لَا يَسْرُمُ إِلَّا
 بِالنَّعْلِ وَالنَّوْرِ لَا يَرْنَى إِلَّا بِالنَّعْلِ * أَرَحَصُ مَا يَكُونُ الْمَقْطُ إِذَا عَلَا ، وَأَسْفَلَ
 مَا يَكُونُ الْأَرَبُ إِذَا عَلَا * مَا كَلَّمَ نَحْمَ مَاءً ، وَلَا كَلَّ سَقْفَ سَمَاءٍ ،
 وَلَا كَلَّ نَبْتَ نَبْ * وَلَا كَلَّ مُعْبِدَ رَسُولِ اللَّهِ * لَخَيْرُ إِذَا تَوَاتَرَ بِهِ الْمَقْلُ
 قَمَاهُ الْعَقْلُ * أَوْ أَيْ سَمْعُ الرَّاكِبِ سَمْعُ الرَّاكِبِ * أَمْدُ يَرِيحُ الْمَسِيرَةِ
 عَيْطِيَّةً ، وَ تَعْدُ بِهَا هَدْيَةً * لَجَرِّ سَحَابٍ ، فَيَوْمَ نَحْمَ ، وَ يَوْمَ نَحْمَ
 * يُحَرِّبُ لِسَيْفٍ عَلَى الْكَتَبِ لَا عَلَى الْقَتَابِ * نَالِ الثَّمِيمِ لَا يَخُونُ
 مَنْ حَالَهُ حَيٍّ ، كَذِبُ الْكَرِيمِ لَا يَخُونُ مَنْ حَالَهُ صَبِيرٍ .

وله رسائل مشهورة مدونة ، وقد طبع في بيروت مصر .

أَرَبِي إِذَا كَرَّمُوا لِي إِذَا طَمَحَ شَمْسُ وَهْتَ أَرِيحُ أَوْ نَحْمُ
 الْمَحْمُ وَ لَمَعَ لَمَرُ عَرَسِ نَحْمَ وَ دَكَرَ النَّحْمُ ، أَوْ ضَحَكَ
 الرُّوْحُ ، وَ نَبِيَّ لَشَمْسٍ مَحْمَدُ وَ أَرِيحُ رَحْمَةُ وَ لَمَحْمُ خَلَاةُ وَ غَلَاةُ
 وَ لَمَرُ سَاوَدُ وَ نَحْمُ نَحْمُ وَ نَحْمُ وَ نَحْمُ وَ نَحْمُ وَ نَحْمُ وَ نَحْمُ
 وَ فِي كُلِّ حَادِثٍ أَرَاهُ قَمِيَّ اسْمَهُ ؛ وَ أَشَدَّ شَوْقَهُ عَسَى أَنَّهُ أَنْ يَحْمَنِي
 وَ إِيَّاهُ .

ومن رسالة له في النصيح والشورة :

إِسمَعْ صَبِيحَهُ بِاصْبَحْ خَبَرِ لَمْصَبِيحَةٍ وَأَلَمْفِهِ

إِيَّاكَ وَحُدْرَانُ تَكُونُ مِنْ إِيْقَاتٍ عَلَى ثِقَةٍ

صَدَقَ الشَّيْخُ وَأَحَادُ . وَاسْقَاتِ حَانَّةٍ فِي تَعْبُصِ الْأَوْقَاتِ .

هَذِهِ أَعْلَى تَرِيثِ السَّرَاتِ شَرِّ . وَهَذِهِ الْأَدُنُ تَسْمِعُكَ الْخَطَا

صَوَانًا . فَسَتَ تَعْدُوْرِيْنَ وَتَقْتِ بِخُدُوْرٍ وَهَذِهِ حَانَّةُ الْوَاتِقِ بِعِيْهِ

السَّامِعِ بِأَدِهِ .

وَأَرَى فَلَا يَكْتَبِرُ عَشْرَتِكَ وَهُوَ الَّذِي دَحْنَهُ . ارْدَى حَفْنَتَهُ

السَّيِّئِ وَضَعَهُ أَحَدِيْثَ كَيْمَنَةٍ وَفَدَقَ سَمْتَهُ فِي رَزْكَ وَجَعَلَنَّهُ مَوْضِعَ

بِرْكَ . فَرَبِّيْ مَوْضِعَ عَنُقَاتٍ فِيهِ حَتَّى تُبْرِكَ مَوْضِعَ تَلَاْمِيْهِ . قَطَا هَرَّةَ

بِرْكَ . ثُمَّ طَبَعَهُ سَرَرَةً .

يَا مُؤَلَّيْ . بَوْرَدُكَ تَمَّ لَا يَصْدُرُكَ وَيَوْفَعُكَ تَمَّ لَا يَغْدُرُكَ . فَأَحْتَبَبْتَهُ

وَلَا تَقْرَأْهُ وَبِئْسَ حَصْرٌ . رَثَ وَكَسَى حَبْلُكَ وَإِنْ مَسَّ ثَوْبُكَ فَغَسِّلْ

إِيَّاكَ وَبِئْسَ جَبْدَاءٌ وَسَبَّحْ إِذَا كَانَ . فَافْتَتَحْ الصَّلَاةَ بِعِيْهِ

وَأَيُّكَ أَسْعَفَتْ . نَمَّ مِنْ الشَّطْرَانِ وَغَمَّهُ .

كتب السمع الى بعض احوانه بعربه ووصحه له

وصات رقتك (يا سدي) والمصاب بمقر الله كبر و انت
 بالخرج حدير و اكبك ، احضر حدر . و لمرء عن الاخيه رشد
 كانه العي . و قد مات المت فبيحي الحي . و شدد عني مالت رخص
 فالت التوم عزاء ، لافس . قد كادك الشنع رحمة الله و كيدت
 تصحك و تكي انت . و قدموك منا . ف بين سراة و سيرة و حفاك
 فهيرا الى الله عما عن غير د . و سيعظم شيطان عودك و استلاك
 رماك يقوم يقوون حير الميا ماشيه بين الشراب و الشهاب و
 تنمقه بين الحباب و الاحباب و امش بين القداح و الاقداح و نولا
 الاستعمال لما تريد امل . ف بين طمهم ف قوم في اشر و عدا في
 اجراي . و اليوم و اطرب ايكس و ندا و احرب من الافلاس
 يمولاي : ذك جارح من مود يسبه الجدهن قرا و اعاقل
 قرا و ذك المسموع من الماي هو في الادب زمر و في لا توب سمز
 و ان لم يجد الشيطان معرا في عوداء من هذا اوجه رماله يا حرين
 يسيون افقر حذاء عسك فتجاهد قسك و نجاس بطك و تماقش
 عرسك و تمع نفسك و سوء في ذك و وزراء و تراة في لاجرة

فِي مِيرَابٍ عَمْرَاءَ . لَا وَلَكِنْ قُضِيَ أَنْ لَطْرَيْفِي وَمَلَأَنِ تَفْرِيقِي
لَا مَنَعَ وَلَا إِسْرَافَ . وَأَلْحَلْ فَقْرَ حَاصِرٍ وَصَرَّ عَجَلٍ . وَإِنَّمَا يَحُلُّ الْمَرْءَ
حَبِيبُهُ مَا هُوَ فِيهِ .

وَمَنْ يَنْفَقِ السَّاعِيَةَ فِي حَنْعٍ مَا

مُحَافَظَةٍ فِيهِ . وَبَدَى فَعَلُ الْفَقْرِ

فَنِيكَانَ لَهُ فِي مَائِثَةِ قَنَدٍ . وَتَمَرُؤَةٍ نَفْسٍ . وَصَبِ الرَّحِمِ مَا
أَسْتَطَعْتُ . وَفَدَّرَ إِذَا وَطَعْتُ فَلَا تَكُونِ فِي حَسَبِ التَّقْدِيرِ خَيْرٌ مِنْ
أَنْ تَكُونِ فِي جَانِبِ التَّبْذِيرِ .
وَمَنْ كَتَابَ لَهُ إِلَى ابْنِ أَخْتِهِ .

أَنْتَ وَأَبِي مَدْفُوعٌ وَأَعْمَى شَيْخٌ . وَالْمَدْرَسَةُ مَكَاتٌ وَالْمَحْضَةُ
نَحْبِيْلُكَ . وَالْفَقْرُ بِكَ . فَبِنْ فَصْرٍ . وَلَا أَخَالَكَ ، فَتُفْرِقِي خَالَكَ .
وَالسَّلَامُ .

مِنْ مَهَامَاتِهِ مَسَامَاهُ بِالْمَدَةِ الْعَلِيَّةِ . وَهِيَ

حَدَّثَنَا عَيْسَى بْنُ هِشَامٍ قَالَ : كُنْتُ فِي قَعَصٍ مَطَارِحٍ أَتَعَرَّفُهُ
مُحْتَضِرًا . فَأَدَا بِي بِرَحَابٍ يَقُولُ لِأَخِي . كُنْتُ أَعْمَى وَهُوَ حَبِيبُهُ

طَبَقَتْهُ فَوَحْدَتُهُ نَعْدُ مَرَمٌ لَا يُقْصَدُ بِالسَّهَامِ . وَلَا يُقَسَّمُ
 تَلَاذُلًا . وَلَا يُرَى فِي السَّمَاءِ وَلَا يُصْطَبَى بِمَجَامٍ وَلَا يُورَثُ عَنْ
 الْإِنْعَامِ وَلَا يُسْعَدُ مِنَ الْكِرَامِ . قَتَوْنَلْتُ إِلَهِي بِأَفْتِرَاشِ الْمَدَرِ
 وَتَسَدُّدِ الْحَجَرِ وَرَبِّ الصَّخْرِ وَرَكُوبِ الْحَطَارِ وَإِهْلَ السَّهَرِ
 وَاصْطِحَابِ السَّعْرِ وَكِرَامِ الْمَطَرِ وَبَعَالِ الْكَمَرِ فَوَحْدَتُهُ شَيْءٌ
 لَا يَصْلُحُ إِلَّا لِمُفَرَّسٍ وَلَا غَرَسَ إِلَّا فِي النَّفْسِ وَصَيْدٌ لَا يَقَعُ إِلَّا فِي
 سَدْرِ وَلَا شَيْءٌ إِلَّا فِي صَدْرِ وَطَائِرٌ لَا يَحْدَعُهُ إِلَّا قَصْرُ النُّقْطِ
 وَلَا يَقْتَفِيهِ إِلَّا شَرَاكُ الْحَقِيقِ . وَحَمَلَتْهُ عَلَى رُوحٍ وَحَسَنَتْهُ عَلَى
 الْغَيْنِ . وَانْقَبَتْ مِنْ أَحْيَاشٍ وَحَرَّتْ فِي أَقْطَبِ . وَحَرَّتْ بِالنَّدَى
 وَاسْتَرْحَتْ مِنَ الْمَطَرِ إِلَى الْحَقِيقِ . وَمِنْ الْحَقِيقِ إِلَى التَّعْلِيلِ .
 وَاسْمَعْتِ فِي ذَاتِهَا تَوْفِيقَ سَمِيعٍ مِنَ الْكَلَامِ . فَتَقَى السَّمْعُ
 وَوَصَلَ إِلَى أَقْطَبِ . وَتَعَلَّى فِي بَصْدَرِ فَتَقَتْ : يَا فَتَى وَمِنْ أَيْنِ
 مَطْلَعُ هَذَا شَمْسٍ . فَجَعَلَ يَقُولُ

وَقَرَّ فِيهَا قَرَارِي

إِسْكَندَرِيَّةُ دَارِي

لَكَ بِالشَّامِ لَيْلِي وَ بِالْعِرَاقِ نَهَارِي

وله اشعار حيدة في مواضع شتى فمن قصيده له في مدح السلطان يمين الدولة

وامين اللملة :

<p>و راد الله يا يميني أَمْ الْأَشْكَدُورُ الثَّانِي إِنِّي سَأَلْتُكَ عَنِ النَّحْمِ سَأَلَ عَبْدًا لِأَنْ حَاقَبَ إِحْرَابًا أَوْ إِمْدَانًا عَلَى مَكَبِ شَيْطَانٍ إِلَى سَحَابِ حَرْحَابٍ إِلَى أَقْصَى حُرَاسَانٍ و فِي مَقْتَبِ الشَّامِ عَلَى كَأَمَلِ كَيَوَانٍ لِإِعْدَادِ وَ عِمْدَانِ بِ عَنْ طَاعَتِكَ إِثَارِ و فِي يَمِينٍ وَ أَيْمَانِ</p>	<p>تَعَالَى إِلَهَ مَا شَاءَ أَفْرِيدُونَ فِي النَّجَاجِ أَمْ الرَّجْعَةُ قَدْ عَادَتْ أَظَلَّتْ شَمْسُ مَحْمُودٍ و أَمْسَى آلُ نَهْرَامٍ إِذَا مَا رَكِبَ الْقَيْلَ رَأَتْ عَيْنَاكَ سُلْطَانًا أَمِنْ وَاسِطِهِ الْإِمْدَانِ و مِنْ قَاصِدِهِ الْبَسْدِ عَنِ مَقْنَنِ الْعَمْرِ لَكَ السَّرْحُ إِذَا شِئْتَ يَمِينُ الدَّوْلَةِ الْعَقْبَى وَمَا يَقَعْدُ بِالْمَقْرِ إِذَا شِئْتَ فَمَنْ أَمِنْ</p>
--	---

وينسب اليه في ذم همدان قطعة معروفة

هَمْدَانُ لِي بَلَدٌ أَقْوَلُ بِفَضْلِهِ

لَكِنَّهُ مِنْ أَفْحِ الْهَمْدَانِ

صَيَانُهُ فِي أَفْحِ مِنْ شَوْحِهِ

وَشَوْحُهُ فِي الْعَقْلِ كَالْصَيَانِ

(١) قال ابن حنبلان بعد سنة همدان شعر أبي نديع النعمان > ثم وجدت بها لابي اسلا.

محمدين حصول لهدى < وقت لاعبان ح ١ ص ٤٨

أبو الفتح البستي

هو الفتح علي بن محمد البستي كان من عموان شابه كاتب البابور صاحب
بستي فلما فتحها الأمير ناصر الدولة ولد بن أبو منصور سبكيين صار البستي من
جسمه ، و اعتمد السبكيين اد كان محتاجا الى مثله في فعله و دراهم سمووا فيه
عند السلطان فساد بن بستي ان يعزل مده الى مصر اصراف مملكته حتى يرتفع
لشبهة حاجته لمصر ، و اشر عليه حاجته الرجوع سموا منها حيث شاء الى ان
يأتيه بالاسدعة فاقام فيها مده ابي ان اياه كتب لاهل سندعية اي حضرته تسجيل
و تكريم و كان حاضرة ذلك احمد اسمعيل بن الأمير علي رأيه و تدبره و اقام
خدمة لمرئونة الى زمن السبكيين بين الدولة محمود ، و توفي سنة ربهائه ، و قيل
احدى و اربعه مائة سحاري و كان ازل عن خدمه السلطان

(١) و قد كان له مكنوزين بها و كان من علام لرب و من امره السعدية عفو
حراسا ، و كان له حرب مع اله بغير سنة ٣٨٢ و كان قد ملك سنة على بعض اهل لاهر
و قد هو الى لاهر سبكيين فسر سبكيين ا ب ح د ا و مده
(٢) بستي ، لاهم مده بن سبكيين و د س و ه ت ، و مده من عمال كال ،
و هي من بلاد حيرة الراج ، و هي كبره ، و د س ح ب ه ت يوم (شرم بن) مده
الهدرة .

و قال عمران بن موسى بن محمد بن عبد الله البستي في ابي الفتح البستي
اد هل اي لاهر في الراج د س
هو ابي دركت يوم غيبه
(محمد البستي ح ٢ ص ١٧٠ - ١٧١)

(٣) و عني عني مده في مرابيد لاهل د كورة من اهل سبكيين ، و مده
من لواحقه كال . و المراد به هنا الثانية .

(٤) بنحسب عن سنة الدهر ج ٤ ص ٢١٦ و مده لاهل ح ١ ص ٤٥٠ و قد
العتي في عافة امره و هله حرا الى ر ب ل سبكيين بين الدولة ، و من لاهر و قد
كتب له عدة فتوح الى ان رخرجه بمده عن خدمته ، و د س لى ديار سرك من عبر مده
و رادته ، مده بها غريب و لم يجد من مده لاهل مده .

كان ابو لفتح بلخ في اسطخر و الشر ، مجيدا بالعربية و لغارسية ١ و قد جاء
في اشعاره من المضامين المشوغة ما يدل على انه كان له حظ من العلوم المتداولة
في عصره و من لطائف الصبايح في آثاره صفة الحساس و له طريفة تدبيرة فيه
كان يسميه المتشابه .

من كتاب له عن السلطنة بين الدولة لى شمس لمعالي قابوس في شأن الشيخين
ابى نصر ، و ابى سعيد اسى اشع ابى بكر الاسمينى

« مَنْ عَلَّمَ الْأَمِيرَ شَمْسَ الْكَلَمِ بِإِذْنِ اللَّهِ عَزَّ وَكَلَّمَ . فَكَأَنَّ
عَمَّ الْفَيْثَ سَجَامًا ، وَ أَيْثَ إِفْدَمًا . وَ دَيْثَ لَانَ أَمْكَارًا مِنْ
حَصَا نَصْفِ مَهْ بِه . وَ شَيْخَ مَسْأَلِهِ وَ مَعِيهِ . عَزَّ أَنْ تَعَادَهُ حَارِيَه

(۱) اليك ما من العرفى في نسخة غير النسخ

« شعار داری او که در اصداف لال ، و نر لالت و نر س حجاب
میکند مسون ست ، و عرصه بعد ن بدل مرین و اور دو دیوب سب بدو د
بکر تری و د بکر رسی ، و من هر دو بدو داما چون در این بلاد شهر یارسو
او موجود سب بش از این پت دصه یارسی در حاضر بدو داور ، امر دکرده آمد

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن

که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد

همه بصلح گرای و همه مدارا کن

که از مدارا کردن، ستوده گردد مرد

اگر چه قوت دادی و عنایت بیار

نگردد صلح گرای و نکرد چگ مگرد

نه هر که دأرد شمشیر، حرب یاید رفت

نه هر که دارد پاره، دهر یاید خورد

(لال لالت ج ۱ ص ۶۴ - ۶۵)

(۲) وقد مضی ترجمتها ذیل صفحه ۱۱۱ .

هز السقف وإن كان ماضي الغرار، وقدح الزند لا تنصاء ما فيه
من الآوار.

و فساق هذا القول لي ذكر شخص أبي نصر و أبي سعيد
في الشرح أي كثر لأسمعي يدهما الله تعالى، و رحم أيهما
فأيهما، عصه دوحه شريفه، و فرع ثبته صليبه. و لكل منهما
ألفصائل ابني سارت أخاها، و الأحاسيس التي سالت أوصالها.
و أن جري منهما فما تقدم راي فقد يكون تحليم. و يتوالفصام
و من عادته انضمام. و و لا يكن عفو لما عرف عفو و آكرام
إد قدر عفو، و شكر العفو.

و ن سأل لأبصر ما بين عبي فيهما ما يبعد أحدهما، و يقبل
عشرتهما، و يسئل عنهما إن شاء الله تعالى.

و من مواله مما تجرى مجرى لافعال

عادت اسادات سادات العداة * من سعادة حدك و فؤادك
عند حداء * من طاع عصه صاع ادنه * إشعل عن لذاتك يعماره
داتك * حبست لأجست * ابصر * يخدم العروته * رضى المرء عن
نفسه دليل تحليمه و نصيه * أضحى القصيحة عذم القريحة * نعم العدة

طُولُ الْمَدَّةِ * ضَمُّ الصَّدْرِ مِنْ صَغَرِ الْقَدْرِ * إِكْرَارُ يَدَاكَ مَنْ يَرِيدُكَ *
لَا يَعْدِمُ الصَّرْعَةُ دَوَّالِ السَّرْعَةِ * إِفْرَاطُ النَّائِي تَوَابِي * الْأَوْصَافُ أَحْسَنُ
الْأَوْصَافِ

و من يدب شعره في العزل

و غزال كل من شبهه
قال إذ قبلت ياتوهم قبه
هالاه أو يدب ضمه
قد تعدت و اشرقت قبه

و منه

وقد ينس المرأة خزانها
كمن يكس حده حمرة
و من دونه حاله مضيقه
و علته و دم في الرية

و من شعره ما قاله في امير سيف الدولة محمود حين هزم ابا علي السيمجور

بطوس

أَلَمْ تَرَ مَا أَسَاءَ أَبُو عَلِيٍّ

و كنت راه داني و كئس؟

عسى السلطان ، قد شمرت إله

رحل يفلعون أسا قيس

و صير طوس ممقلة ، وضحي

عليه طوس أشام من طويس

(١) اسم معشك كان في عهد لصحابه و في النمل فلاب اشام من طويس

ولم يلق أمير نوح سكتكين مدرايين ، ولقب به محمود سيف الدولة
 وولاه مائة الجوش مكان أبي علي و جده هو لي يساور قد لستى في مدحه

سيف مدواه تسقت أمور رآناها مددة السطام

سمى وحمي سي سمي وحمي فأس كجته سمي وحمي

وقال في مدح خلف بن أحمد

خلف بن أحمد أحمد لأخلاق

أرى يسودهم على الآلاف

خلف بن أحمد في العتقة واحد

أكره مري على الآلاف

أصحب لآل البيت علام الهدى

مثل النسي لآل عبد مناف

ومن شعره

وميتك عن حكم القصاص مدري

وما لي عن حكم القصاص مناص

(١) و لما صار منكأ لقب (سلطان بين دولة و أمير المنة) من العتقة

المباصى .

(٢) هو خلف بن حمد و ابي سحرش (ممر سكتاب) و قد عهد لي ولده

ظاهر في عمار سجنار في حائه و اعزل عن الامور سريهاً لسلطان محمود يستعمله

عن الملك دل لغنى فيه و كان معشى الحمار من طراف البلاد من العباء ،

و الادباء ، و شراة و قد كان جمع ابيه لتعير كسر جمع انفق عليهم

مدة الاشتغال عشرين الف دينار و توفي سنة (٣٩٩) .

وَمَا حَرَّحْتَ لِحَدِّ مَكَامٍ مَفْصِي

حَرَّحْتَ قَوَادِي وَالْخُرُوحُ قَصَاصُ

و من شعره حين تغير عليه السلطان

قُلْ لِلْأَمِيرِ أَدَامٌ وَبِي عِزَّة

وَ أَنَا لَهُ مِنْ قَضَاهُ مَكْنُونَةٌ

إِنِّي حَسِبْتُ وَ لَمْ يَرُلْ هَلْ أَلْهَى

يَهُودٌ نَحْدُمُ مَا يَحْدُونَهُ

وَ نَقَدْ حَمَمْتُ مِنَ الْهَوْبِ مَوْعَا

وَ حَمِيمٌ مِنَ الْغَمْرِ الْكَرِيمِ فَنُوهُ

مَنْ كَانَ رَحْوُ تَقْوَى مِنْ هُوَ فَوْقَهُ

عَنْ ذَنْبِهِ ، وَتَنْفَعُ عَنْ دُونِهِ

و من شعره في العمر :

يَوْمَ لَهُ قَضَى عَلَى الْأَمْرِ

مَرَحَ لِسَعْدِ صَبَاةِ ظِلَامِ

(۱) و هو ترجمه ما قد من شكور السحی (سنو می سنة ۳۳۶) بالعارسية .

از دور بدیدار تو اندر بگرستم

مجروح شد آن چهره بر مهر و لطافت

در غمزه تو خسته شد آ زرده دل من

وین حکم قضائیت ؛ جراحت بجراحت

فَاتَّسَقَ نَضِيقُ مِثْلِ قَبْرِ هَاشِمٍ

وَأَقْبَمَ يَنْكَبِي مِثْلَ طَرْفِ هَامِي

وَكَانَ وَجْهَ الْأَرْضِ حُدَّ مَتَبِ

وَصَلَتْ دُمُوعُ سَحَابِهِ بِسَجَامِ

فَطَبَتْ لِيَوْمِكَ أَرْمَاءَ هَرَامِي

وَبَيْنَ تَضَوٍّ لَهُ الْأَبَامِ

وَجْهَ الْحَبِيبِ وَمَنْطَرَاءِ شَرْفِ

وَمَعْنَاءَ عِرْدِ وَكَأَنَّ مَدَامِ

وَمِنْ مَدَامِهِ مَا قَالَ لِي لَامِي أَبِي بَصَرِ الْبِكَالِي

جَمَعَ اللَّهُ فِي الْأَمِيرِ أَبِي الْمَضَرَّ

رَاحَةَ ثَرِهِ وَصَدْرًا مَضَاءَ

حِطَّةِ رَوْضَةٍ وَالْمَضَرَّةَ الْأَرَّ

وَلَهُ فِي مَدْحِ الثَّعَالِي إِخْوَانِيَاتُ مَنَاهَا

قَلْبِي مَقِيمٌ نَيْسَانُورِ عِندَ أَح

مَا مَنَعَهُ حِينَ تَسْتَقْرِى الْبِلَادُ أَخ

لَهُ صِحَافُ أَخْلَاقٍ مَهْدِيَّةِ

مِنْهَا لَجَمِي وَالْعُلَى وَالطَّرْفُ تَسْتَسْخِ

(١) وقد كان بينهما مواجعة كده عددان الثعالي فيها « وجمته وإي لجة الأدب التي هي أقوى من قره السب عازلت في قصائده الثلاث يسد بور بين سرور واس مقيم . . . »

و له ايضا

لَا تَحْقِرَنَّ اخَاً وَ إِنِ انْصَرَفَتْهُ

لَكَ حَافِيًا وَ لَمَّا تَجَسَّ مُدَافِيًا

فَلْتَعْصُ يَدَيْكَ ثُمَّ يَضْحَكُ نَاصِرًا

وَ اَتَمَاءُ يَكْبُرُ ثُمَّ يَرْجِعُ صَافِيًا

و له اشعار تشكو فيها الشيب منها

دَعْ دُمُوعِي نَسِيلَ سَيْلٍ سَيْلًا يَدَارُ

وَ صُوعِي يَضِيحُ بِالْوَحْدِ نَارًا

قَدْ اَعَادَ الْاَسَى بِهَارِي سِلًا

مَدَّ اَعَادَ الْمَشِيبُ لَيْلِي نَهَارًا

ومنها

اَرَى اَلْمَرْءَ يَرْجُو اَنْ يَطُولَ بَقَايُهُ

لِيَدْرِكَ مَا يَرْجُو يَطُولُ بَقَايُهُ

هَيْهَ حَدَوِي فِي لِقَاءٍ وَقَدْ وَهَتِ

قُوَاهُ وَ اَقْوَى قَلْبَهُ مِنْ دُكَايِهِ

اِذَا مَا نَبَاحِصٌ وَ كَلَّتْ بَصِيرَةُ

طَوَّلَ بَقَاءَ اَلْمَرْءِ طَوَّلَ شَقَايُهُ

و من شعره في الحكمة و الموعظة .

رِيَادَةُ الْمَرْءِ فِي دُنْيَاهُ تَقْصَانُ

و رِيَابُهُ غَيْرُ مَحْصَنٍ الْخَيْرُ خُسْرَانُ

أَحْسِنُ إِلَى النَّاسِ تَسْتَعِيدُ مِنْهُمْ

و طَالَمَا تَسْتَعِيدُ لَا تَسَانُ إِحْسَانُ

يَا حَادِمُ احْسِبْ كَيْفَ تَسْعَى بِحَدَمِهِ

طَلَبَ ارْتِيحٍ بِمَا فِيهِ حَسْرَانُ ؟

أَقْبِلْ عَلَى نَفْسٍ وَ سَنَكْمَلُ وَجْهَهَا

وَنَبْذِلُ نَفْسَكَ لَا تَجْهَشْ إِنْسَانُ

وَ كُنْ عَلَى لَدُنْهِ مَعْوَانُ مَنِي مَرٍ

يَرْجُو قَدَاكَ فَإِنَّ الْحَرَ مَعْوَانُ

و تُشَدُّ يَدَايُكَ بِحَبْلِ اللَّهِ مَقْصُودُ

و بِهِ ارْتَكِي إِنْ حَاطَتْكَ أَرْكَانُ

مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا

و يَكْفِ لَهُ شَرَّ مَنْ عَرَّوْا وَ مَنْ هَانُوا

مَنْ أَسْتَعَانَ بِعَفْرِ اللَّهِ فِي حَسْبٍ

فَإِنْ بَصُرَهُ عَجَزٌ وَ حَذَلَانُ

مَنْ كَانَ أَحْيَرُ مَعَا فَيَسِرْ لَهُ
 عَلَى الْحَقِيقَةِ إِحْوَاثٌ وَ أَتْدَانُ
 مَنْ حَارَ بِأَمَلٍ مَالِ النَّاسِ قَاطِنَةٌ
 إِلَيْهِ وَ النَّالُ لِلنَّاسِ فَتَارُ
 مَنْ سَأَلَ النَّاسَ يَسْلَمَ مِنْ غَوَائِدِهِمْ
 وَ عَاشَ وَ هُوَ قَرِيرُ الْقَبْرِ حَدْلَانُ
 مَنْ يَرْوِعِ الشَّرَّ يَحْصِدُ فِي غَوَائِبِهِ
 دَامَهُ وَ لِيَحْصِدِ الزَّوْعَ أَبَانُ
 مَنْ اسْتَسَامَ إِلَى الْأَشْرَارِ نَامَ وَ فِي
 رَدَائِهِ مِنْهُمْ يَصِلُ وَ تُعْبَانُ
 كُنْ رَافِقَ الْبَشَرِ إِنْ أَلْحَزَ هِمَّتَهُ
 صَحِيفَةٌ وَ عِنْدَهَا الْبَشَرُ عَنْوَانُ
 وَ رَافِقُ الرَّفِيقِ فِي كُلِّ الْأُمُورِ فَلَمْ
 يَتَدَمَّ رَافِقُ وَ لَمْ يَتَدَمَّ إِنْسَانُ
 وَ لَا يَفْرُتُكَ حَظُّ جَرَّةٍ خَرَقَ
 فَأَخْرَقَ هَدَمَ وَ رَفَقَ الْمَرْءُ بِشَانُ

خَيْرٌ إِذَا كَانَ إِمْلَاحٌ وَ مَقْدَرَةٌ
 قَبْلَ نَدْوَةٍ عَلَى الْإِحْسَانِ إِمْلَاحٌ
 وَلِرَوْصٍ يَرْدَانٍ بِالْأَوَارِ وَ مِمَّةٍ
 وَ الْحَرِّ بِالْعَدْلِ وَ لِأَحْسَانٍ يَرْدَانٍ
 صَحْرٌ وَ حَرٌّ لَا تَهْكَ غَلَالَتُهُ
 فَكُلْ حَرِّ الْحَرِّ الْحَرِّ الْوَحْدَةِ ضَوَاءُ
 دَعِ السَّكَاةَ فِي الْحَرَاتِ تَمْلِكُهَا
 فَتَسْ نَسْمَدُ الْحَرَاتِ كَسْلَانِ
 لَا يَجْلُ لِلْعَرَبِ بِمَرَى مِنْ هَيَّ وَ تَهَيَّ
 وَ إِنْ أَظْلَمَتْهُ أَوْرَاقُ وَ أَفْئَانُ
 وَ أَسْ عَوْنٌ مِنْ وَائِهِ دَوْلَةٌ
 وَ هُمْ عَلَيْهِ إِذَا عُدَّتْهُ أَعْوَانُ
 «سُحْبَانُ» مِنْ عَيْنِ مَالٍ بِأَقْلٍ حَصِيرٍ
 وَ «بُاقِلُ» فِي رَأْيِ الْمَالِ سُحْبَانُ
 لَا تَوَدُّعَ الْبِرِّ وَ شَاءَ بِهِ مَدْلًا
 فَمَا رَعَى غَتْمًا فِي الدَّيْرِ سَرَحَانُ

لَا نَسْتَشِرْ عَيْرَ تَدْبِ حَارِمٍ نَقْطِ
 قَدِ اسْتَوَى فِيهِ إِسْرَارُ وَ إِعْلَانُ
 وَلِلدَّيْرِ قُرْسٌ إِذَا رَكُصُوا
 فِيهَا رَوَا كَمَا يَلْحَرْبُ قُرْسَانُ
 وَ الْأُمُورُ مُوَافِقَاتُ مَقْدَرِهِ
 وَ كَلَّ أَمْرُهُ حُدُودَ مِيرَانِ
 فَلَا تَكُنْ عَجَلًا فِي الْأَمْرِ تَطْلُبُهُ
 فَتَسْ يَحْمَدُ فِي الصُّبْحِ بَحْرَانُ
 كَهَيِّ مِنْ أَلْعَشْرِ مَا قَدَسَتْ مِنْ عَوْدِ
 وَ يَلْحَرْبُ قُرْسَانُ وَ عَدَمَانُ
 وَ ذُو الْقَنَاعَةِ رَاضٍ مِنْ مَعِيشِهِ
 وَ صَاحِبُ الْيَرِصِ إِنْ أَثَرَى فَنُضَانُ
 حَسْبُ الْفَتَى عَقْلُهُ خَلَا يِعَاشِرُهُ
 إِذَا تَحَامَاهُ إِخْوَانُ وَ حِلَآنُ
 إِذَا تَبَا بِكَبِيرِهِمْ مَوْطِنُ قَلْبِهِ
 وَ رَاعَهُ فِي نَسِيطِ الْأَرْضِ أَوْطَانُ

يَا ظَالِمًا فَرِحًا بِالْعَمْرِ سَاعِدُهُ
إِنْ كُنْتَ فِي سَفَى وَلَدَهْرٍ يَقْطُرُ
يَا أَيُّهَا الْعَالِمُ الْمَرِضَى سِرَّتُهُ
أَبْشُرْ فَأَنْتَ بِغَيْرِ الْمَاءِ رَيَّانُ
وَيَا أَخَا الْجَهْلِ لَوْ أَصَحْتَ فِي لَحْرِ
فَأَنْتَ مَا بَيْنَهَا لَا شَكَّ طَمَّانُ
لَا تَحْسِبَنَّ سُرُورًا دَائِمًا أَدَا
مَنْ سَرَّهُ زَمَنٌ سَاعَتُهُ أَوْمَانُ
وَكُلُّ كَثِيرٍ فَإِنَّ الدِّينَ يَخِيرُهُ
وَمَا إِلَكْسِي قَبَاهِ الدِّينِ خُصْرَانُ

قابوس بن وشمگیر

لأمر شمس المعالي ، أبو الحسن ، قابوس بن أبي طاهر ، وشمگیر بن رباد بن وودان شاه البخلي ملك خراسان بعد أخيه طهير لدولة يستون سنة ست و ستين و ثمانمائة وكان أبوه قدماء سنة سبع وخمسين و ثمانمائة ١

و كان محار الدولة قد لحقه من أخيه عصف الدولة إلى قاوس خراسان ، فلحقه قابوس ، فقام بينه وبين عسكر عضد الدولة حرب أشهر فيه هو و فخر الدولة إلى السامانية سنة (٣٧٠) فقام ببساوور ثمانية عشر سن ٢ إلى أن عاد في سنة ٣٨٨ إلى خراسان و

(١) كامل ج ٨ ص ١٩٩ .

(٢) كان ركن الدولة بعد عهد أبي الحسن إلى ولده عصف الدولة يابك بعد و جعل لولده فخر الدولة أبي الحسن عبي همدان و أعمال النعل ، ولولده مؤيد الدولة أصحاب و أعادها ، و جعلها في هذه البلاد بحكم أخيهما عضد الدولة و كان عديم ذلك سوى أبي العتجاس العصف ، و برز ركن الدولة

ولكن فخر الدولة كان يكاتب من عيه بخيار ملك العراق على الأندلس عن عضد الدولة و كان عضد الدولة عام ذلك ويكسبه إلى أن فرغ من محار و سائر عدائه فمات جيشا إلى همدان و سخر ملك حبه مؤيد الدولة من همدان والري و ما نسب من البلاد و سلم إلى أخيه مؤيد الدولة و جعله خليفته و مات في سنة ٣٦٩

أما فخر الدولة فمحر حذرأ و قصد ما يدللم ثم خرج منها إلى خراسان فمات على شمس المعالي قابوس و معه و و و شر كه فيها تحت يده من ملك و غيره . هي سنة أحد و سعين و ثمانمائة جهز عضد الدولة أخاه مؤيد الدولة و سدره مع ثمان مائة إلى خراسان فمات قابوس بعد قتال في سمرقند إلى بساوور و لحقه فخر الدولة فالتحقا إلى بوخس منصور و لحقهما و أعادها عن الأمير إلى خراسان و لهما ، ثم ما من عسكر مؤيد الدولة هذه المرة أيضا فعدا إلى بساوور إلى أن مات مؤيد الدولة بخراسان ، فدعاه و برز له صاحب إليها ،

و أسفر على الأمر (كامل ج ٨ ص ٢٢٢ ج ٩ ص ٢)

استقر بها ، ولكن لم يسم فيها امره أن خلعه لسهو سيرته في السياسة

قال ابن خلكان فيه وفي هاتفة امره :

« وكان قابوس من محاسن الدنيا ومحبها ، غير أنه كان على ما حص به من المناقب والرأى لصبر بالعواقب من السياسة ، لا يساع كاسه ولا يؤمن مجال سطوته وبأسه ؛ يقابل زلة القدم بآفة الدم ، لا يذكر العدو عند الغضب ، فما رز على هذا الخلق حتى استوحشت النفوس منه ، واعتدت القنوط عنه ، فاجتمع اعيان عسكره على جمعه ، و نزع الابدنى عن طاعته فوافق هذا التمر منهم عسته عن حرجان الى المعسكر بعض القلاع . فلم يشمر بهذا التدبير لذلك ، ولم يحس بهم الا وقد قصده ، واراد دفعه و هموا ماله و خيله ، فجامى عنه بعض من كان في صحبه من حواصه فرحمو الى حرجان وملكوها ، وبنوا الى ولده ، ابى منصور ، موجه وهو بطرستان ، يستحثونه على الوصول اليهم لعقد البيعة فاسرع في الحضور فلما وصل اليهم جمعوا على طاعته ان جمع اليه فسم يسمه في تلك الحال الا المدراة ، والاحابة حوق على حروص ملك من بيتهم ولما رأى الامر قاوس صورة الحال توجه الى ابيه ، فاستقام من معه من الخواص لينتظر ما يستقر عليه الامر .

فلما سمح لخرجون عيه انحصاره الى تلك الجهة حملوه ولده ، موجه عني قصده ، و دعاه من مكانه فصار معهم مضطرا ، فلما وصل اليه جتمع له ، و تشكيب ، و تشكيب و عرض الوالد نفسه ان يكون حجابا بينه وبين عاديه ولودعت نفسه فيه و رأى الوالد ان ذلك لا يحسد و انه احق بالمدح من بعده وسم خاتم المملكة اليه ، واستوصاه حيراسه مدام في قيد الحناء و نعا على ان يكون في بعض العلاج الى ان يأتيه اجله . فاسفل الى ثلاث لعلقة ، و شرع الولد في الاحسان في العيش وهم لا يطمشون حشنة قيم الوالد ولم ير لوا حتى قتل وذلك في سنة ثلاث واربعمائة وذهن بظاهر حرجان رحمه الله تعالى

وقيل أنه لما حس في بقعة منع من العطاء ، والدثار ، وكان لمرد شديد ممات
من ذلك . ١

قصله وادبه

كان قابوس من الفضلاء العلماء ، في اللغز العربية والفارسية . وله رسائل ، و
قصار ، وأشعار .

فمن قصاره التي تجرى مجرى الامثال :

- الكَرِيمُ إِذَا وَعَدَ لَمْ يَخْفَ ، وَإِذَا نَهَضَ لِفَصِيحَةٍ لَمْ يَقِفْ .

- أَرْحَاءُ كُؤُوبٍ فِي كُفَامٍ ، وَنُفُوءُ كُؤُوبٍ فِي ضَلَامٍ ، وَلَا تُدْ

لِأُمُورٍ أَنْ يَمْسَحَ ، وَأُمُورٍ أَنْ يَوْصَحَ .

- الْمُعْوَنُ الْمُحْرَمُ مِنْ مُوَاحِبِ الْكَرِيمِ ، وَقَبُولُ الْمَغْنَمَةِ مِنْ

مَحْسَبِ الْيَشِيمَةِ

- أَوَسَّيْ أَقْدَامَ دَوَى أَحْبَابٍ ، وَ الشَّعَاعَتِ مَفَاتِيحِ

الْقَلَامِ

إِفِيمَاءُ الْمُنَاقِبِ بِأَحْتِمَالِ الْمَسَاءِ ، وَإِحْيَاءُ لَذِكْرِ أَحْمِيلِ

«سَمِي فِي الْحُطِّ أَحْمِيلِ»

- عَايَةُ كُلِّ مَحْرُومٍ سَكُونٌ ، وَ نَهَايَةُ كُلِّ مُتَكُونٍ أَنْ

لَا يَكُونَ .

- إندهر طعمان : حلو ومر . و بلايم صرفان : عسر ويسر .

- لكن شيئي غايه ومنتهى . و آتقطع وإن بعد المدى .

- هم المنظر لأحوال ثقل . و المدى فيه وإن كان قصيراً

طويلاً

- هيئات أن تكتسب الأرض لطافة الهواء . و يصير الندى

كالشمس في الصبابة .

ومن رسائله

.. و أما إنجاب ذلك الماحل بأفضول المي عرضتها عليه

فلم يكن على ما أحسنه إلا احنة واجدة . و هي أنه واحد فدا في

عز أهله . فاستمره . و فرعاً في غير أصليه . فاستندعه . و قد يستغذب

الشرب من منع الرعق . و يستطاب الصهيل من مخرج الهاق

و لكبك فيما أقدمت عليه من سبط الساب بحضرته . و إرخاء

العدس فيه مشهد . كنت كمن صالت بوجهه الحجر . و حسن

بقا حبه القمر ولا كلام فيما مضى . ولا غيب فيما اتفق .

ومن شعره

قل لمدى نضروف الدهر عرنا

هل حارب الدهر إلا من له حظ ؟

أَمْ تَرَى الْأَشْجَرَ تَعْلُو فَوْقَهُ جَنَافًا

و يسبقه دقصى قعره اندر ؟

فَإِنْ تَكُنْ شِثَّةً أَيْدَى أُرْمَانٍ بِهِ

و ... من تعادي نؤسها الصرر

فَفِي السَّمَاءِ نَجُومٌ مِثْلُهَا عَدَدٌ

و يس يكسف إلا الشمس والقمر

ومنه ايضا :

لَا تَهْجَى بِدَوْلَةِ السَّعْدِ

و ... ي فصل ما شئت من طول

أَسْرَقْتَ فَأَقْتَصِدِي، جَاوِزَتْ عَسْرِي

عن سحر ثم مشي عسى مهدي

مجدور و ... حده و ...

مَخُولُونَ وَ كَانُوا أَرْحَلَ الْخَوْلِ

ونسب اليه يمان و كان قد يعني بهما على ما قال النحاسي و هما

خطرات د ... نسيم مودی

شخص منها في مؤد ديبا

لَا تُغْضَوْنِي إِلَّا وَفِيهِ صَدَائِي

فَكَانَ اعْصَابِي حَقِيْقًا قُبُونًا

وحكى ابن اميرى من امرائه عصيا عليه فذكر كانه ان يكتب كتابا يدعو بها
فيه ابي الصداقة فلما عرس عليه الكتاب وكان قد اطلال في الكلام طلب المواه و لقم
وكتب فوق الرفعة

لَا تَغْضِبْ شَمْسَ اُمِّي فَاَوْسَدَ

فَمِنْ عَصِيٍّ فُؤُوسٍ يَنْفِي وَسَدَ

روى ابو نصر العسلى عن حذله و هو ايضا كان يسمى انصر لعسلى و كان
على البريد^٢ ببساور ، فل دعابى ابو العباس تاش آخر شهر روم ، فلما وصلت اليه
وجد ثلثة ساجدين فى معاودة الحرب ، و استمدت معاذلة الخطب ، فحبطوا به
بانفسهم وبنائداولوه ، وسألوا ابى الى ذلك الشيخ (ابى ابي الحسين وزير روح بن
مصور) فصدق بتظارهم له وبعده واستعددهم لئلا يردوا الى امره واهل شمس اى تعالى
على من سبهم ، فقال اكتب الى ذلك الصدر

يَا أَيُّهَا الْجُرُوبُ لَمْ تَزَلْ تَنْزِلْ بِرَحْمَةٍ مَحْذُورًا وَأَيُّهَا السَّنَقِيبُ

مَرَّةً وَتُضْحِكُ^٣ أَجْرِي وَأَجْدَارِي مِنْ يَسْتَسْخِرُ بِأَجْدَانِ أَبِى الطَّهْرِ ،

(١) باب الالاب ج ١ ص ٢٩ و لكن العسلى قال فى تاريخه اليسى و شمسى

الامير ابو الفضل عبداللّه بن احمد اسكافى لىد : لا تغضب شمس اُمى بح

(٢) كى كان مولى من قبل السلطان على ندر امر الرسل بدين خدمتهم وبعال

لاحار الى سلطان من طرف مملكته فكانوا يوروا امددة لئلا يرحل ثم يولون
البريد لآخر وهو كان ناصر على امور العاكم و لاجبار بها .

(٣) يقال : اصعب البير اذا انتقاد به صعوبته .

فَالسَّحَابُ يَتَلَفُ سُنَّ الْعَجَرِ وَالصَّخْرِ ، وَاصْبُرْ لَهُ آيَاتِ الْمَتْنَبِيِّ مَثَلًا :
 يَرَى الْجَسَاءُ أَنْ لَحَسَ حَرَمَ وَتَذَكُّ حَدِيثَةَ الطَّمْعِ اللَّاشِيمِ
 إِذَا مَا كُنْتُ فِي أَمْرِ مَرْوَمِ فَلَا تَقْنَعُ بِمَدُونِ اسْحُومِ
 فَطَعَمُ الْمَوْتِ فِي أَمْرِ حَقِيرِ كَطَعَمِ الْمَوْتِ فِي أَمْرِ حَسِيمِ
 فان فاسق دلالت یومنه بقوله عنی فصله

و كان حطه فی بهیه الحسن ، و كان الصاحب بن عباد اذا رأى حطه قال
 هذا حط قنوس ، انما حصح طاروس ؟ و شد به قوس المتنبی
 فی حطه من کلّ ذنب شهوة حتی کأن مداده الالهواء
 و کأن عین قره فی قرنه حتی کأن معینه لا فداء
 وقد جمع رسائله لامام ، ابو الحسن علی بن محمد البردائی و سماها : کمال
 البلاغه ، او : قرائن شمس المعالی .
 و کان فاروس دالّیاس وله اشعار لصفة العارسة ايضا :

(۱) قال ابو هنیء فی برحمته : و در اشعر بردی سب به ب لطیف : و کمال قدر
 او را بن یک قطعه که گفته است واضح و لایح میشود

کار چند سر اسر آراست بیار من پیش دل ساوم آرا و ساد را
 من بیست چیرد جهان پر گزیده ام ایه بدن گرام عمر دراز را
 شعرو سر و درود و می خوشگوار را شطرنج و برد و صد گه و بور و نادر
 میدان و گوی و در که درم و بر در اسب و سلاح و جود و دعا و ساز را

و ذکر له اشعار اخر يدل عنی کمال بلاغه و قدرته طبعه فی الشعر العارسی

(مسراجع لآب الالباح ج ۱ ص ۲۹ - ۳۰)

علی بن الحسن القهستانی

احمد ابوبکر ، من اشعراء الکتاب کان قد اقبل فی یم السلطان محمود بن
سککین بولده محمد بن محمود لما فنده انجورستان و کان من ابي الغنمه ، فمدح
فی دبه ومقتل الخث و کان بربما ممدحا ، ولی الولايات جزیله منها ولاية العرس ،
وله رسائل کانت قد قد وثت .

کان ابوبکر یمن المرح حی فی مجلس مصره ، و کان عاتب فی ذلك ولاده
اغلیه طبعه علیه .

و کان الشعراء یقصدونه دائما لما اشتهر من سماحته و کثر مروءه فاشته به من
لشعراء قصیده بارده فعل به و اخر حینته فکسب سبب فی زوجه و سأل البوکی ان
یترکها فی دواته ففعل . و کان البیتان :

نا کبر عجبوت لا لظنعي وضعي عن هجده لئاس اب

(۱) قال یاقوت : دوهستان بعه و نه اسکون کم کمر بواء و سین مهمه و تاء مشددة
من فوق و آخره یون و هو عرب کوهسان ، و عده موضع لجال لان کوهه و لجل ، لغارسه
ورما جفف مع الیسة من القهستانی و اکثر بلاد الیحه لا یخضع من موضوع قتل له قوهستان
لما ذکرنا و ان اشتهر به بعد لاسم فده نصر فیها من سوا حی هراة ثم استند فی بحان
طولا حتی یصل قرب باوند و همدان و یروجرده و هذه اخبار کتاب تسبی بعد لاسم ، و هی
الحداب بن هراب و سادور ، و اکثر ما یسب بهده بسه فهو ممدوح فی هذا موضع
و هذه الحداب جمعتها لوم فی ایدی الملاحده من ی الحسن بن الصالح

(معجم البلاد ج ۷ ص ۱۸۷)

و لكنى ثلوث الطمع فيه فى السيف تنى فى الكلاب

وقعت فى العمد بعد أيام ، فاستجسها ، وسأل الدواتى فعره اياه فامر بطفه
فقل انه سافر وارسل حبه من استعاره من عدة فراسخ فماد حل اليه فام لهوا كرمه
وقال لو كان مددك كمدك لفا صمتك بعتى ، فبى ماسعت دحس من هذين البيتين
ووصله ، واحسن حارته

ورد لعبد الى معاد فى اوائل سى ياف وعشرين واربعائة ، ومدح القادر
بالله العاسى^٢ ثم انه اصل بالثوب السلخوقية حى ، سلطهم على خراسان و
خوارزم ،

من صيدته فى لقادر بالله

ولم ير ربي دونه غير حاقى وغير امير المؤمنين بسايفه

عميه الا ذىب عن الخلق كمنهم

وإن ما ألقى فلا عين الشئ لانه

(١) ومعاد لم يبق مقتبس من قول منجيك ، الشاعر الفارسى :

ای جوابیه مرا بهجت قصد تو نمود جر طمع حوس را شو بر کردم آرمون
چون بیع بیك ، كش سگی آرمون كند و آن سگ بود هب آں سخ دهمون
(نقل البستان من ترجمان البلاغة)

(٢) الخسفة العاسى (٣٨١ - ٤٢٢) دل اس تر فيه وكانت الخلافة فيه

طمع فيها اسديهم والابر ك ، ملك وسيا العادر ، ثم بعد جدته ، وجيد ناموسه ، والقى
الله هبته فى ثوب الخلق ، وكان حى للاعتقاد ، صفه كدبا عنى مذهب السنة
الكامل ج ٩ ص ١٤٣

ومن شعره ماناله فی هجو البیہدی وزیر السلطان محمود

وَلَقَدْ سَمِعْتُ مِنَ الْوَرْدِ بِرٍّ وَ مِنْ ذَرِيَّةِ زَائِدَةٍ
وَعَسَتْ مِنْ مَعْرُوفِهِمْ كُنْتُ يَدِي بَوَاحِدَةٍ
وَحَرِّثْتُهُمْ غَرَضًا رَهْلَيْسَ فِيهِمْ فَائِدَةٍ
وله من ابیات کان یحیی بها فی حصرة الامیر محمد بن محمود

قُمْ يَا حَبِيبِي وَسَقِي كَشَاعَ حَدَثٍ مِنْ شَرَابِ
فَبَقْدُ بِمَرٍّ كَيْشٍ قَدْ غَرِضَ وَالْأَمْرِ السَّحَابِ

(۱) هوسس سکہاء ، ا و هوسم ، احمد بن يحيى ، سمسى ، کان صاحب دیوان
بن بنوہ ، بن ولید ، عرس ، سماء الی ، اور وہ خدمتِ عربہ ابو لہاس ، و بن احمد
و کان ابو الہوسم ، بنہ من سماء ، بنی السایس بنہ و بنرا ، ر کرہ الدوی فی ابیات
الالباب فقال :

د و در ، اری و پورسی سب است ، و شعاع ، اری و دریشہ لدر مسطور ست ،
و و النصر علی دکر او م و فی دریشی معرر کردہ ، و ار شعر تری و بن سہ سب
آوردہ شدہ :

و مہفہ بن البعاص بنہ
عائقہ متعلقا بوداعنا
سمیت عصاف مستغرا
ثم اورد من نظیہ الفارسی :

این جوانی مرا نگر کہ چہ گفتم : ای دوست ساعتی نشین
گفتم : من رفتم و تو زود آئی
بشراب و کباب و ربک و حصاف
ولکن اثم مظهر علی شبنی من شعره العربی فی بسمة الدهر کیا ذکر العومی

(۲) ای : من معاشرہ

(۳) کانہا مفعول مطلق ، ای : سامة رائحة .

فَاتَعَمَّ مَمَشَاكَ مَا اسْتَطَاعَ	سَ وَلَا تَصْعُقْ شَرَحَ الشَّابِ
فَلَكُمْ أَضْعَفُ مِنَ الشَّابِ	يَبُومَا اسْتَفْعَدْتَ سَوَى الْكَتْمِ
وَمِنْ شَعْرَةٍ :	
وَمُقَرَّبِ الْأَصْدَاغِ فِي	خَذِيهِ وَرَدَ بَسْتِيرِ
لَا عِنْتَهُ بِأَكْمَنِي	بِ مَسَامِحًا حَتَّى قَمَرًا
فَازْدَادَ حُسْنًا وَحُجَّةَ	لَمَّا رَأَى حَسَنَ الطُّفَرِ
فَمَرَّتْ بِشَعْرَةٍ عَاشِيَةٍ	قَمَرِ الْقَمَرِ ، قَمَرِ الْقَمَرِ

(١) قمر في القمار : غلب

(٢) بدل منحصراً عن منجم الاداء ج ١٣ ص ٢٦ وما بعده .

الشعالي النيسابوري

أبو منصور، عبد الملك بن محمد بن اسمعيل الشعالي النيسابوري ولد في نيسابور حسب لها أما شتاره بالشعالي فعيل انه كان مرء و لحياطته جنود الثقات حسب اليه ١

كان لشعالي قد اشهر في عصره ، و انتشر آثاره في زمانه ، فل الناحري في وصفه . جاحص نيسابور ، و زنده الاحباب و لنهور . . . و كان هو و و انبي ببساپور لصيقي دار و مرسى جوار ، حكم حملة تدور بينهما في الاحوايات ، و قصائد يعارضان بها في المحاولات . و مازان في رؤيا ، و عني حديثاً حتى طسبه ابا نايا . . . و وقف الى بعد وفاته مجلده من اشعاره . . . ٢

و كانت ولادته سنة (٣٥٠) و توفي سنة (٤٢٩)

و لشعالي مؤلفات مشهورة منها دقة اللع و هو حسن الكتب في بيان مروق لمتردفات و افتدما و من انفع كتبه كتاب يبيمه امهر في محاسن اهل العصر ذكر فيها شعر ، عهده و ورد بجه من آثارهم فقسمها اقساماً اربعة القسم الاول - شعراء شام ، و موصل و امقرب - القسم الثاني - شعراء اهل العراق - القسم الثالث - شعراء اهل الحلال ، و فارس ، و خرجهان ، و طبرستان ، و اصفهان - القسم الرابع - شعراء اهل خراسان ، و ما وراء نهر ، و بعدد الدولة السامانية و الفزوية .

(١) وفيات الاعابت - ج ١ ص ٣٦٢ .

(٢) دمية القصر ص ١٨٣ .

و كان قد شرع في تأليف أول سبعة منه سنة ١٣٨٤ و فرغ من تحرير آخر
سبعة منه قبل سنة (١٤٠٧) و لكنها بعد قرب من عشرين سنة كسانا آخر سماها و تمة
البيتية ، بحكمه على تريب البيتية ، اتم به بعضها ٢

الاعتق

كان الثعالبي كاتباً لهما و شاعراً مجيداً ، فمن رسائله ما كتبه في المعارف
قبل اللقاء .

تَحْسُ فِي أَصْهَرِ عَلَى أَفْرِاقٍ ، وَ فِي السَّاطِنِ عَلَى تَلَاقٍ .
تَحْنُ تَمَاحِي بِأَصْمَائِرٍ ، وَ تَتَحَطَّبُ بِأَحْرَائِرٍ . إِذَا حَصَلَ الْقُرْبُ
الْأَحْلَاصِ ، لَمْ يَضُرَّ التَّعَدُّ بِالْأَشْخَاصِ أَوَّارٍ ، حَيْثُ نَحْوِاطِرُ قَلَمِي .
وَ إِنْ كَانَ قَدْ عَانَ شَخْصُكَ عَنِّي ، إِنْ أَخْطَأْتُكَ يَدِي بِأَلْمِ كَاتِبَةٍ ،
نَحَاكَ بِرَبِّي ، أَمْوَاضُهُ زُبَّ عَائِلٍ بِشَخْصِيهِ ، حَاصِرٌ بِذُنُوبِ
نَفْسِهِ ، إِنْ تَرَاحَى الْمَاءُ فَيَسَا تَلَاقِي عَلَى الْمَعَادِ ، وَ تَلَاقِي
نَظَرُ أَهْلِي أَقْوَادٍ
و كَرَبَ يَصْ

(١) بيتية الدهر ج ١ ص ٤

(٢) تمة البيتية ج ١ ص ١٣٤ .

(٣) مما دال المومني في ترجمة صا النبي معمود الكليل « شيدم كه ابومصور
نعماني بيتية الدهر ر درجهل سال ساخته است » (لأب الالاب ج ٢ ص ٤١٢) . يصح
باحتساب الكتابين ، البيتية و تسمتها كتاباً واحداً .

و قال بعض الشعراء في وصف البيتية :

ابكار	افكار	قديمه
مانوا	و عاشت معهم	فلذلك سميت البيتية

أَنَا أَشْتَاقُكَ كَمَا تُشْتَاقُ الْحَبَّ، وَإِنْ لَمْ تَتَقَدَّمْ لَهَا الْعِيَانُ.
 أَمَا وَإِنْ كُنْتُ مِمَّنْ لَا يَسْعَدُ بِنِقَائِكَ فَقَدْ أَشْتَمَلُ عَلَى الْآسِ
 بِنِقَائِكَ، وَالشُّوقُ إِلَى مَحَاسِنِكَ أَتَى سَارَتِ أَحْسَرَهَا، وَلَا حَبَّ
 أَكْثَرَهَا. لَا رَأَيْتُ الْآثِمَ يَكْشِفُ لِي مِنْ فَضْلِكَ، وَالْآخِرُ تَعْرِصُ
 عَلَيَّ مِنْ عَفْوِكَ، يَشْوِقُنِي إِلَيْكَ وَإِنْ لَمْ أُرَكَ، وَرِيدُنِي رَغْمَةً فِي
 وَدِّكَ وَقَدْ سَمِعْتُ خَيْرَكَ.

وكتب في النشئة ببلاد بست:

أَهْلًا وَسَهْلًا بِعَقِيَّةِ نِسَاءٍ وَأُمِّ الْأَوْلَادِ وَحَالِهِ لَا تُسْهَرُ
 وَالنِّسَاءُ الْأَطْهَرُ

و لو كان النساء كمثل هدى

لفصلت النساء على الرجال

فما التائب لاسم الشمس عيب

ولا المذكبر فخر لهلال

والله يعرفك التركة في مطعها والسعادة بموقعها ولدنيا

مؤنة والباس يخدمونها والدكور يعبدونها والأرض مؤنة

ومنها خلقت السرية وفيها كبرت الدرية. والسماء مؤنة

وَقَدْ رَيْتَ بِالسَّوَاكِبِ وَحُلِبْتَ بِسُحُومِ السَّوَاقِبِ وَاسْمُ
 مُوسَى وَهِيَ قَوَائِمُ الْأَتْدَابِ وَمَلَائِكَةُ الْحَيَوَانِ وَأَحْيَاءُ مُوسَى
 وَلَوْلَاهُ أَمْ تَنْصَرِفُ الْأَحْسَنُ وَلَا تَحْرُكُ الْأَمَامُ وَأَحْمَةُ مُوسَى
 وَبِهَا وَعِدَ الْمُتَقُونَ وَفِيهَا نَعْمَةُ الْمُرْسَلُونَ - فَهَيْثُ هَيْثُ مَا أُولِيَتْ
 وَأُورِعَتْ اللَّهُ شُكْرًا مَا أُعْطِيَتْ وَأَطَالَ بَقَاءُكَ مَا عُرِفَ السَّلُّ وَمَا
 بَقِيَ الْأَمَامُ -

والمعالي شعر جيد منه ما قال في وصف مرس هدى له

أَوَاهِبُ الطَّرْفَ أَجْوَادَ كَامِلَا

قَدْ اتَّعَوهُ بِالرَّيَاحِ الْأَرْحِ

لَا شَيْءَ اسْتَرَجَ مِنْهُ إِلَّا حَبِطِي

فِي وَصْفِ نَائِمِكَ الْمُطْلَبِ الْمُرْتَمِعِ

وَأُوْا أَنِّي أَصْقَبُ فِي كَرَامِهِ

بِحَالِ مُهْدِيهِ الْكَرِيمِ الْأَلْعَبِ

أَقْصَمُهُ حَبُّ الْمَوَدِّ لِحَبِّهِ

وَجَعَلْتُ مَرْبِطَهُ مَوَادِّ الْمَدْمَعِ

(١) الرِّيحُ الْأَرْحُ هِيَ الْحُوبُ لِشِدَّةِ الصَّادِ هِيَ لِشَرِّهِ . لِدَوْرِهِ

الغَرِيَّةُ .

و خَلَعْتُ ثُمَّ قَطَعْتُ عَيْرَ مُصْبِعِ

بُرْدَ الشَّابِّ لِحْجَاهُ وَ الرَّفْعِ

و من شعره ما كتبه الى الامير ابي الفضل البهكالى

لَكَ فِي الْمَعَارِجِ مُفِجَزَاتُ حَمَّةٍ

أَبْدَأُ لَعِيرَكَ فِي أَوْرَى لَمْ تَضْمَعِ

أَجْرَانِ: بَحْرٌ فِي التَّلَاعِقِ شَاهِدُ

شِعْرٍ وَابِدٍ وَ خَشْنُ قِطِّ الْأَصْمَعِ

و تُرْسُ الصَّابِي يَزِينُ عُلُوهُ

حَطُّ أَسْ مَقَّةِ دَوِّ الْمَحَلِّ الْأَرْفَعِ

كَالْمُورِ أَوْ كَالسَّحْرِ أَوْ كَالْتَدْرِ أَوْ

كَأَوْشِي فِي بُرْدِ عَلِيٍّ مَوْشَعِ

و إِذَا تَمَتَّقَ نَوْرَ شَعْرٍ بَاضِرًا

وَأَحْسَنَ بَيْنَ مَرْصَعٍ وَ مَرْصَعِ

أَرْتَحِلْتُ قُرْسَانَ الْكَلَامِ وَ رَضْتُ أَوْ

رَأْسَ الْبَدِيعِ وَأَنْتَ أَمَّجِدُ مَبْدَعِ

وَنَقَشَتْ فِي قَصْرِ الرَّمَانِ دَائِعًا

تُزَيِّدُ بِأَثَارِ الرَّبِيعِ الْمُسْرِعِ

وقال يذكر اختلاف الهواء بحر حسان في يوم واحد

الْأَرْبَ يَوْمٍ لِي يَجْرِيَانِ أَرْعَ

طَلَبُ لَهُ مِنْ حَرِّهِ تَمَحُّبُ

وَأَحْشَى عَلَى تَمَسُّبِ آخِلَاتِهَا

وما لِأَمْرِئِي عَمَّا قَصَى اللَّهُ مَهْرُ

وما حَيْرَ يَوْمٍ أَحْرَى مَمْنُونُ

مَرْبُودٌ وَحَرٌّ بَعْدَهُ يَتَلَهَّبُ

فَأَوْهَ يَنْقَرُو لِحْمَرٍ يَنْفُ

وَأَحْرَى لَمَسْلَحٍ وَالْجَيْشُ يَضْرِبُ

(١) وكان ، عني ما حدث بعضه ، قد سافر ، لي جرجان سه ثلاث و ارمينية ، و ربح
الى الرمس بي سعة محمد بن منصور . فكان في رقاء عده الى ندعاه لأمير بوايع
مأمون بن مأمون حواريه ، فبعض من جرجان لي حرجانة (سمة السيمه) لخره الاول
صفحة ١٤٤ - ١٤٥)

(٢) غلا عن معجم البلدان ج ٣ ص ٧٦ .

آل ميكال

و ممن خدموا لغة العربية من الاز سبن آل ميكال الذين اشتهر كثير منهم
بالاجادة فيها بطلا وشرا ، وقد مدحهم كثير من الشعراء بالاشعار العربية ، وحدث في
ذلك مساجد ، هي فصلهم في كتب الادب العربي .

فمنها ما قال الله لى : القول فى آل ميكال وهم اسهم وشرف اصدهم وتقدم
قدامهم وكرم اسلامهم واحترامهم وحممهم بن اول المجدوا حيره ، وقديم الفضل و
حديثه وتوليد الادب وطره سمرق المكس

وما صدك تقوم مدحهم المجترى ١ وخدمهم الدر ٢ ، ولف لهم كتاب لعمرة
وسيرتهم المصورة ٣ ، رى لاء لهما الجديدان ، واخره فى سكرهم ابوبكر الحوارزمى ٤
وعمره من اعيان الفصل .

و يسمى سهم الى مدوك ارباب و كان اصدهم من سفة فانتقموا الى بغداد .

(١) هو بوعمره ، وايدى عند المجترى ، عر المعروف بمتولد سنة ٢٠٤ هـ ، وفى
سنة ٢٨٤ هـ . وقد مدح شاه ميكل ابا معتمد بن ميكل واحد امكالى فى حراسن مدح
كثيرة منها :

احد وثمة عجب مثا عن حبرى فيها و عن حبر الله بن ميكل
مردب مه جبا ، اعن تصويرى عن جرة مزار فى حاهى ومي مالى
(٢) هو معتمد بن احسن بن دروس عناهيه الموفى سنة ٣٢٩ هـ . من كبار المعوين
ومؤلف كتاب جبهه لعه . وكان يلقب فى قيسه ابن دريد شعر النساء ، وعدم الشعراء .
(٣) هى نصبة مشهورة سميت بالمصورة لان قوتها حتمت بدالاف بالمصورة ،
ومعظمها .

د طبة شه شتى باسمها راسة بن المقس ، العلمى

(٤) راجع ترجمته من ص ٨٧ الى ص ٩٧

أوائل القرن ثلث للهجرة و تولوا المناصب والأعمال للعباسيين ، ثم أذهبوا إلى
إيران وكانوا بعد شهر وافي لفرق وفي حراسان بعض الألب ، وكرم الحب ، و
شرف النسب .

و أول من اشتهر منهم في حراسان بعد المعاودة إليها ، هو الشيخ أبو العباس ،
اسم اعيل بن عبد الله بن محمد بن ميكان بن عبد الواحد بن حبرمل بن تقاسم بن بكر بن
ديوستي ، وهو سوري من سوري سور ، أربعة الملوك ابن فيروز بن بردجرد بن
بهرم جور^١ كان يافوت فيه ، خلاسته

• كان شيخ حراسان و وجهها وعيها في عصره ولد بسور ، فلما ولد أمير
المؤمنين المعتمد بالله إمام عبادة بن محمد ، للأعمال سكور الأهور ، حمل إلى حضرة
أبيه ، واسم على أسكر محمد بن الحسن بن دريد لتأديته فاحبته ، فهو كان مؤدبه ، وكان
واحد عصره . وفيه وفي أبيه قال السريدي قصيدته المدروسة

فما توفي عبد الله بن سماعيل ، أمراء المؤمنين المقدر بالله بن عبد الله و لعباس
الاعمال التي كان يتفلسفها أبوه ، ولكه لم يعمل واسم على وقال لي حراسان معاش
أرجع إليه ، فرجع إلى حراسان وتفلسف دون إرساء لعبد الملث بن روح الساماني
(٣٤٣ - ٣٥٠) ، وكان يسمع من تفلسفها ولكن الغنى^٢ لوربراصر عنه قال ،

روى أنه لما قدم أبو العباس المد وال مرأى بغيره من المعم تحت الحدث^٣ و
أرد ، وغير ذلك ، قدم يعمل ، وراجح لسلطان فيه حتى أدن فيه ، فكان يحلس في
الديوان مقطوعاً^٤ متعمما تحت العنكة .

توفي أبو العباس بسابور سنة ٣٦٢ وهو ابن ثنتين وسعين سنة .

(١) كه في معجم الأدب ج ١٨ ص ١٣٧ ذكره في لفرام

و لأسباب مع اختلاف بين .

(٢) قد مر مختصر ترجمته ذيل صفحة ٩١

(٣) يقال بحث الرجل أي داره لعمدة تحت البحث

(٤) أي لأساً الطيلسان

(٥) معجم الأدباء ج ٧ ص ٥ وما بعدها .

وكان اسمه ، (ومحمد ، عبد الله بن اسماعيل ، رئيس يسابور ، من الكتابة والبلغا ،
 بالمعدل الاعلى ، فكان يحفظ مائة الف بيت للمستقدمين والمحدثين . كد قال تعالى
 فى شأنه الادبى ، ونقل له شعراً ١ .

وقال مى ابن جعفر محمد بن عبد الله بن اسماعيل كان متقدما فى الادب ، متجرا
 فى علم اللغة والعروض . مصنف للكرب ، مستكثرا من قول الشعر وعدي ان امر
 شعره قوله :

وَكَانَ ذَعْفِي وَرَائِي وَبَصُرُ	إِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَمْرًا يَأْمُرُ
يَأْتِي بِهِ جَمِيعُ أَشْيَاءِ الْقَدَرِ	وَحِيلَةٌ يَفْعَلُهَا فِي كُلِّ مَا
وَسَلَّمَ مِنْ رَأْيِهِ سَلَّ الشَّعْرُ	أَفْرَاهُ يَا أَجْهَلَ ، وَأَعْسَى قَلْبُهُ
رَدَّ عَدُوَّهُ عَقْبَهُ يُعْقِبُ ٢	حَتَّى إِذَا نَقَذَ فِيهِ أَمْرُهُ

الامير ابوالفضل عبد الله بن احمد .

ومن فضل آل مسكان و آدهم لامر ابوالفضل عبيد الله بن احمد بن على بن
 اسماعيل بن عبد الله بن محمد بن ميكال
 قال تعالى فى وصفه -

« يريد على الاسلاف والاحلاف من آل مسكان ريادة الشمس على لمر ، و
 مكانة مهم مكان الواسطة من العقد ، لانه شار كههم فى جميع محاسنهم و فضائلهم ،
 ومناقبهم و حصانهم ، ويعدد عنهم امرية الادب ٣ ،
 وقد اخرج عنه من رسائله فصولا ونوينا فى كتاب له سماه بالمحروون ، ومنها
 فى الاحوابيات

(١) سيرة النمر ج ٤ صفحة ٣٨٢

(٢) بتيه النمر ج ٤ ص ٢٨٣

(٣) بتيه النمر ج ٤ صفحة ٢٢٦ - ٢٢٧

فی مقدسہ حیر شوق است که تمام مجموعہ انجمن صالح
 و فی دیگر لایحیاء معش که هر من صوفی المده شارب
 و فی کاف اصر عک که اب حدوی حید لا تواصل و فی
 القمق مرقت که در حیر انقنه اعدا
 و مہا

کتب ہدہ لا حریف و اوداں مددہ سواد طر فی و باصہ
 حیدہ من شہی و ہی و حامیہا و دوز سائر اس کہی
 ولہ فی ہون شعر آدر من شعرہ فی نعل
 اعد رعی نذر الدحی سدودہ
 و و کال احبابی دعی کو کہ
 و حیرا مہلا عسہ عودی
 و کہدی صراعی ما کو اہ
 و مہ

ا ر ب من اذہبی تری سواک بہا
 سی حفوئی ہا ابکی سواک بہا
 و مہا

ان ای فی اہوی ساد کنوما
 و فؤد یخفی حریق جواہ

عَيَّرَ أَبِي أَحَافَ دَمَعِي عِنْدَهُ

مَسْرَاهُ بَعَثَى الَّذِي مَسْرَاهُ

وَقَالَ فِي لُحْمِ

عَيْرَتِي تَرَكْتُ الْمَدَامَ . وَ قَاتَ :

هَلْ حَفَا مِنْ كَرِيمٍ لِمَيْبِ؟

هِيَ تَحْتَ الظَّلَامِ تَوَدُّ ، وَفِي الْأَكْ

سَادِ رَدُّ ، وَفِي كَحْدُودِ الْهَيْبِ

قُلْتُ : يَا هَيْدِ عَذْلَبَ عَنِ الْمَضَى

يَحْ ، مَا يَرْشُدُ فِيكَ مَصِيبُ؟

إِنَّمَا لِمَسْتَوْرٍ هَهُنَّ ، وَ الْإِلَآ

بَابُ قَتْلِكَ ، وَ الْغَدَا ذُؤُوبُ

وَلَهُ فِي الْمَدَامَةِ :

يُرِيدُ يُوسِّعُ فِي بَيْتِهِ

وَأَبِي بِهِ أَصْبَقُ فِي صَدْرِهِ

فَتَنِي مِجْطَا النَّصَبِ فِي قَدَرِهِ

كَمَا رَضِيَ الْجَهْمُ فِي قَدَرِهِ

البأخرزى

قال ابن حلكان «أبو الحسن علي بن الحسن بن علي بن أبي الطيب البأخرزى» الشاعر المشهور كلن أوحد عصره في فضله ودهه، والسابق إلى حيازة القصب في عصره وشره. وكان في شأنه مشتغلا بألفه على مذهب الإمام الشافعى رضى الله عنه، فاحتضن ملازمه درس الشيخ بى محمد أجوينى، والد إمام الحرمين، ثم شرع في من الكتابة، واحتضن إلى ديوان الرسائل، وارتفعت به الأحوال واهتضت، ورأى من الدهر العجائب سعرا وحسرا، وعلت ذبه على فقهه؛ فاشتهر بالأدب، وعمل الشعر، وسمع الحديث، وصنف كتاب (دمية العصر وعصرة أهل العصر) وهو ديل كتاب (تنبية لدهر) اشعالي.

- (١) هكذا ذكرته كتبه وسماه في وفيات الأعيان، ولكن ذكر العوفى الرئيس الشهيد بن قاسم علي بن الحسن بن أبي الصيب البأخرزى (أب لاب. ج ٢ ص ٦٩) وقد صرح بقوت في ذكر كنهه بعد الاختلاف، ورجح أصول الأخير (د. القاسم) وذكره كذا على أن الحسن بن علي بن أبي الصيب البأخرزى بفتح.
- (٢) كان باحرر ناحية من موحي بساور، وجاء في معجم البلدان: باحرر كورة دت قرى كبيرة وأصلهم باهرده - لآب مهب الرياح. وهي باله الهلوية (!) وشتمل على مائة وثبى وسبعين قرية. بصفتها مائة وهي بين نيسابور وهرقة.
- (٣) هو أبو محمد عبد الله بن يوسف أجوينى النخعي الشافعى كان إماما في التعير والعقود والاصول والفقه والادب. وقد تصدر للتدريس والفتوى في موطنه نيسابور من سنة (٤٠٧) إلى ن توفي فيها سنة (٤٣٤).
- و نخرج عنه خلق كثير منهم ولده صالح الدين عبد الملك، المعروف بإمام الحرمين، لا قدمته منه في بغداد، ومدة في البعذر، حتى عاد إلى نيسابور، فبلى له نظام الملك الوزير المدرسة النظامية بها، وفوض إليه أمور لاؤفد وكانت ولادته سنة (٤١٩).
- و توفي نيسابور سنة (٤٧٨) واهل جسده مدفون بى ابى مقبرة الحسين بحسب ابيه.
- (٤) وفيات الأعيان ج ١ ص ٤٥٤ - ٤٥٥.

فرع من تأليف دمية اعصر كما صرح هو نفسه في مقدمة الكتاب سنة
 اربع و سبعمائة و اربعمائه ، وقد رحل بي بلدان العراق ، و لارن من يسابور ،
 و هراة ، و حرجان ، و مرو ، و رود ، و بيج ، و لري ، و اصفهان ، و همدان ،
 و بغداد ، و نصرة ، و وسط ، و ادركت و حوه الفصلا ، في كل بلد ، و سجد حجرة
 لالتقاط نور شفاهم .

ذكره المصنف لكتاب في الجريدة بدل و هو اني صف كتاب دمية اعصر
 في شعراء العصر ، ثم قال و صلب هذا كتاب ناصعها في دور لكب التي لماح لمث
 جامعها و مني دلت على تأليف كذا ، يعني كذا ، حرره (اعصر) ، و ان في
 شهرته الادبية و لقد رأت اسم العصر ناصعها مشغوعا شعره ، مقيمين سجده
 و ورد الى بغداد مع الورد كمدري ، و اقام بالعدرة برهه ثم شرع في
 كتابة معه مده و احدث الى ديوان الرسائل و نقلت به لاجل في الامرات
 و المار . . .

من لسماني و سادزي بغداد مدح نعم الامراء نصيبه اني صدرها
 ديوانه ؛ و هي

يَـعْـشَا ! يَـيْ ! نَـرَـيْ ! نَـهْـيْ ! نَـهْـيْ ! نَـهْـيْ !

كل شهر ، و هي لاقبال ؛ عش رخصاً

فاستمع ، لعدد ديون شعره ، و قالو فيه برودة المعجم و سفل في الكرخ
 و سكتها و حائط تصلاتها و سوسها مده ، و خلق لخالقهم ، و افسس من
 اصطلاحهم ، ثم شأ و تبينه لني اوسا

(١) مية اعصر ج ٤ - ٥ - ٦

(٢) المثل : « عش رجاء تر عجباً »

هبت عی صبا کاد عوأل

یا یائیک من العجیب رسول

تکری چشم ای زوری

من سنی و هو بها فیل

و ستجسوها و قانو غیر شمره وادی صعه

و قبل الناحری فی مجلس الاس ساحر فی دی العدة سنة (۶۶۷) و ذهب

دمه هدر ۴ کان جدارن عن دیوان بی او اخر حاکم ۴

شهره

کان الناحری من دوی لسان فی شعر و دل لغوی شے من اشعاره

فی کلا لب من ۴ قال ن حاکم و دیوان شعره محمد کسر و معال عینه

الحدود و نصاه ان لمعسوده من دیو و هو دیوان شعره العربی الموسوم

ب (لاحسن فی شعر عی ل الحسن) علی ما در لغوی ۵

(۱) علامه معجم الادب ج ۱۳ ص ۳۳

(۲) وراثت لاعی ج ۱ ص ۵۵ و کتب عی مدینه بی لب لسان (ج ۱ ص

۶۹) کان قتله سنة (۶۶۸).

(۳) لباب الالباب ج ۱ ص ۶۹.

(۴) حاکم فی لسان لسان (ج ۱ ص ۷۱ ۷۰) مدخله حاکم و کان له مجموعه

دعای عی بر رب حروف المعجم عی (ص ۵۵) فی رده عی عی

را من می خواهم که حرمی را صاب است

سرحست چو عیاب و و آیه عیاب است

و قال فیل موته.

وین خاک بعد هرا تشویر من

من می بروم ، بیا مرا سیر بین

وز یار بریدی پشمیر بین

سنگی ز برو ، دست من از دیر بین

(۵) لب لسان ج ۱ ص ۲۰

و قد طُعنَ بدم من شعاره تلو كتابه (دمة الفجر) مصر

و كان من ممدوحيه عميد الملك اكدوى^١ وزير اسدطان طفول السلجوقي ،
و ابن اخيه ، لب اوسلان و فيه قال مخاطباً للسلطان اب اوسلان حين قتل في
العيسى ، في مرو الروذ بامره سنة (٤٥٦) :

و عمت اذنك ، و غلى محبه

و نواه من مثكه كفاً رخصاً

قصي كل مؤاني منكاً حق عبده

فحوله الدنيا ، و حوئلته العيسى^٢

(١) هو ابو نصر ، منصور بن محمد اكدوى و كان هو نفسه ايضاً من اللغات ، في
لغة العرب نظاماً و نراً ، و كان يحول الشعر و نقل عنه اشعار في امرل و غيره . و شعر
من شعره ما قاله في علاء بركي صهر ابس كان دافعا على رأسه يقطع " سكين فصبه
فقال عميد الملك فيه :

اب مشمول محبه ، و هو منصور بن محمد
عقب رقة حديه ، الى صوره حديه
لو راند لله حراً ، و صلاحها لمجده
ص به لله ، ف اكر اعجابي بمجده

و كان سبب افعاله " سلطان طمرل ابن اسدخان له ورد يشاور طلب رجلا سكنت
له و يكون فصيحاً بالمرية ، فبس عنه المومى و له اى سهل

و في سنة ٤٥٦ بس السلطان اب اوسلان عنه و اعمده الى مرو الروذ ، و ابى
عليه سنة في الاعتذار ثم ابعده الى علامين فدخله عنه فعلاه . و حمت جنته الى كندى
و دمن عبدالله و اماهت لعقل فال لعاصم اليه قل لصلح لملك شمساً عودت الاثرات
قتل اوردا ، و اصحاب الدواب ، و من حجر قلناً وقع فيه و كان عمره سبع و
و اربعين سنة :

(كامل اين اتيرج ١ ص ١١)

(٢) و صاحب الاعيان ج ٢ ص ٩٥ و للبحررى ايضاً شعر مدح في مدح لكدوى
حين حصى بامر السلطان اب اوسلان راجع صفحة ٩٤ من ج ٢ من و فوات الاعيان

و من قصائده

أنت الذي قصص آلياً فليْسَ أنا

قدح حفاة و إن كان الوفاء

يُقبَلُ مني رُوحاً ما لها بدن

لأن رورت من ثوبي لها بدنا

يا فارق الضحى من الألاء غربه

وحايل الليل من أصدائه سكام

بصوره أوثى استعذتني و بها

فنسى و قديماً هُجِبَ لي شجبا

لأعزولو تحرقن برأيهوي كمدى

والمرحق عني من يفتد أوثما

* * *

تسمع مني مجاد بلا نسي

إن كان لأند من نعر فجد نسا

و من مقطعاته :

إن كان إيسس لآلأسه من رحمة الله يسمى كدا

(۱) من آس - ي تدحر

فَمَنْ يَفْقَهُ لَأَنِّي مِّنَ الْآلِ
لَا فَلَاسَ فِي حُطْبٍ شَدِيدٍ أَلَا

ایضا

وَلَا تَعْلَمُ حَوِيلًا لِّكَاسِ مَرِّ	مَرِّ عَمِي رَمًا بَرِيعِ
وَ أَخْلَافُهُ يَخْلَافِي تَدَرِّ	فَهْ لَكُمُ بَعْدِي دَوْرُ
وَ أَحْرَمَ مِنْ أَرِيهِ مَرِّسَرِّ	أَحْرَمَ مِنْ شَرِّهِ مَا نَدَوُ
وَ أَكَلِ مِنْ كَمْدِي مَرِّ	وَأَشْرَبَ مِنْ مَقْدِي مَرِّ

♦ ♦ ♦

وَمِنْكَ مِنَ الدَّاعِ قَمِي أَحْرَ	أَوْرَدَ مِنْ أَلْحَدِ أَضْحَى أَشْرَ
صَدَقَ صَدَقَ مِنْ لَسَ طَرِّ	وَأَيْسَ مِي لِي وَ مَنُ كَوِّ
يَهْرَ كَلِّ مِنْ مَنُ حَرِّ	وَ مِمَّ يَشُقُّ عَمِي أَحْرَبِ

ایضا

فَمَنْ يَفْقَهُ رَجَحَ أَمِّي نَعْرِهْ
مَنْسَمَ رَجَحَ دَهْرَ عَمُوسِ
وَمَرَدُ الْكَرْمِ نَفَقَ عَمِ
فَمَنْ يَفْقَهُ شَمْسَ كَفُوسِ

(۱) الشری العَصْر

(۲) الاری المَرِّ

ومن معانيه الغريبة قوله :

وإني لأشكو سجع صداعك أأنى

عقاربها في وحنينك نجوم

وانكبي ذر أسفر منك ولى اب

وكنت يديهم اصباحك وهو يقيم

وهوله في شدة البرد

كم مؤمن فرصته ظهر الشما

فعدا أسكب آتجهم حودا

وترى طيور الماء في وكسائها

تعدار حر لئار و السفودا

وإذا رمت مقبل كاسك في الهوى

عذب عذيت من ألمقيق عقودا

صاحب الأمودين لا تهنهم

حراك لناعودا ، و حرق عودا

وكان أبوهم أبو علي ، الحسن بن علي بن أبي الطيب أبا حري ، أيضاً ، من السفا

في لغة العرب بضمها ونشراً ، فداورد الثعالبي شيئاً من آثاره المشهورة والمصنوع في تنمة

اليتيمة (طبرستان ج ٢ ص ٣٧)

مهيار الديلمي

١. والحسن، مهيار من مرزويه الديلمي الخائب لشعر من مشاهير شعراء هرب
من ابن حنبل و كان محبوبا واسم ، قيل له - لانه كان علمي - بالشرع ارضي
ابي الحسن الموسوي ، وهو شاعر ، وعنه خرج في بعض شعر ، وقد و ان كثير
من قصائده . ٢

ومن العظماء في شأنه ، كان شاعر حرب اهور ، مقعدا على جلوفه و كتب
وه يحضر جامع المنصور في ايام جمعة و مرأ عنه ديوان شعر ، فم هارون
اسمع منه شيئا و مات في سنة الاحد لحسن حلون من جمادي الاخرة سنة ثمان و
عشرين واربعمائة . ٣

وقال الناجري وسمي اشعاره ، و ما في قصائده من قصائده دت بحتكم عنه
لو . و ات ٤ .

وقال ابن الجوزي عنه ، كان محبوبا و سلم سنة اربع و تسعين و الالف ، و
صار رافيا عاليا ، و في شعره لصب ارا و ذكر انصحه ما لا يصلح قال له

(١) هواد حسن محمد بن احمد بن علي بن موسى لا يش و ما في سنة لي
حسن علي بن بن طالب و كان من حسن و ابي هاشم و الصالحين مرارا و كانت له
امارة الحج و لصلال و له مؤلفات و ما في كتاب من الاطلاع و له ديوان و صان و
ديوان شعر و كانت ولايته سنة ٢٥٩ (و توفي سنة ٤٠٦)

(٢) وفيات الاعيان ج ٢ ص ١٩٥

(٣) تاريخ بغداد . ج ١٣ . ص ٢٧٦

(٤) اي سكنى بيقان بوكان كنه حسن ، و قال فيه كان كنه

(٥) دمية الفرس ص ٧٦

او انقسم من مرض . مهجور سعت ، سلامت في اسر من زاوية اي زاوية دل
 وكيف ذلك ؟ من لابل ككت مجوسا دسلا ، مضرب بس الصلابة .
 لقد حصن هيرميوك بويه الماصر من له ، وورائهم مدائحه ، وانقسم الاعظم
 منها في تهرة لسرور . او المهرجن . وفيه مدام في عدد ديسة مثل عبد العطر . و
 ديوان شعر كبير في ربح مجدوب ، قد ضاع في مصر
 فمن شعاره مادم في وديت مدهم

عذبة نس د . . . كالذي حسناً وهو لا ذوعين
 و . . . و . . . كذا . . . و . . .
 . . . و . . . و . . .
 . . . و . . . و . . .
 . . . و . . . و . . .
 من اشعاره في المناعة

حي أي ارجل مناجاة . . .

فلا يكون ماء ووجهك انجلا
 كرم يدت عن سؤل . . .
 قدر حبه من من ان سلا
 و قد صه اي فصل قد عني
 و ايت مشملاً به . . .

(١) المنتظم في تواريخ الملوك والامم . ج ٨ ص ٩٤ .

(٢) لعي يلعي الشجرة ، قشرها . فلا لامة وسه وعابه .

وَأَرَى الْعَدُوَّ عَلَى الْحَصَاةِ شَارَةً^(١)

يَصِفُ الْعَبَا ، فَجَاءَ لِي مُتَمَوِّلًا

وَ إِذَا أَمَرُوا أَهْلِي اللَّيَالِي حُسْرَةً

وَ أَهْلِي أَمِيرٍ ، أَسْتَتَهُنَّ تَوَكُّلًا؟

وكان ابنه الحسن ميهيار ايضاً شاعراً ، وقد نقل الناجري نموذجاً من شعره

في دميته القصير ، ص ٧٧

(١) الحصاة ما يعني في الكرم من العبد بعد القطاف ، سيد القديل ج حصاص

نعم البناء

(٣) اشارة العرس والكمال ، لهته العباس و لريه البخروالبظر

الطغراني الاصفهاني

مصر الكتاب ، ابو اسمعيل الحسين بن علي بن محمد بن عبد الصمد ، الملقب
مؤيد الدين المعروف بالطغراني^١ كان اصله من اسبها و هو من اشهر علماء لغة العرب
شعراً و كثر تأليفه في القرن السادس ، بل ، كما وصفه بعض المعاصرين ، كان او خدماً به في اشعر
و لكثرة ولم يسع منه في الشرق من يصاحبه^٢

جاء في وفيات الاعيان في ترجمته ما خلاصه

كان الطغراني^٣ من الاساذ^٤ وكان وزيراً لسلطان مسعود بن محمد السلجوقي
الموصل و ما جرى به من اخذه السلطان محمود المصنف ، انصرف من همدان^٥
و كانت النصرة لمحمود قائل من أحد الاساذ ، فاحرقه وزير محمود ، و هو الكمال
بطام الدين ، او طالب ، علي بن احمد بن حرب البصري فقول له ان الطغراني ملحد^٦

(١) الطغراني نسبة الى الطغرى ، وهي الصخرة التي كانت تكتب في عيني لكت ،
موق السبعة ، القسم الرابع ، و مصحح . دون حدث الذي صدر بكتاب عنه ، و هي لفظة
اصحمية ، (وفيات الاعيان)

(٢) الاوسط ص ٢٨٢

(٣) وقد كان من الاساذ من اس لم يدرك مر

(٤) كان ابو هبة السلطان محمد بن مسكن من اس رسل السلجوقي (٤٩٢-٥١١)
قد اوصى بولايته ابنه لاه محمود في مرضه ، و لم يمت ، و قد كان مسعود و ابى الموصل من عهد
ابيه ، فاصاب له اخوه آذرى بجان ايضاً بولايته سار في جوش كثيرة الى بغداد سنة ٥٢٢ و
انكر من اخيه محمود و قد

معه مرة اخرى سنة ٥١٤ و لم يجد كثير ابى هبة ، فالتوا عبد عمة اسد آماذ ،
و ادتموا قتلا كان اهرسته فيها لمحمود . و في هذا الحرب اسر لاسد ابو سميح وزير
السلطان مسعود . و نالها لاجوان . و توفي السلطان محمود سنة ٥٢٥ و ملك به داود
(تلخيصاً عن كامل ابن اتير)

فیه الألفه . رور . لا سکی

بها ، ولا نقی فیہ . ولا حمی

عن لاهل صفر الکف مسرد

کاسیب عری مناد عن اخص

ولا صدق ینہ مشکى و

ولا سس ماہ منہی حدای

أريد بسطة كف استعين بها

على قضاء حقوق للعلا قلی

والدهر يكس آمالي ، ويشمی

من عیبه ، نقد الكد ، و قبل

حب السلامه . سحر هم ح حده

ش امانی و یقری آخره ، کسل

وین حجب الیه و نجد نقا

فی الا ص . اوسس فی لحو ، و اعزل

وَدَعَّ عَمَارَ الْعَمَى تَتَقَدَّمُ عَنِي

رَكُوبُهُ . وَتَقْضَعُ مَتْنَهُ بِأَلْمَلِ

* * *

إِنَّ الْعَمَى حَدَّثَنِي وَهِيَ بَدَقَه

فِيمَا حَدَّثَتْ . بَأَعْرَ هِيَ الْبَقَرُ

تَوَاتُ فِي شَرْفِ آسَاوِي بِلَوْعِ مَمَى

لَمْ تَرْجُحِ الشَّمْسُ يَوْمَ دَارَهُ أَجْعَلِ

أَهْمَتِ الْإِجْعَلُ أَوْ دَيْبُ مُنْتَمَةٍ

وَأَجْعَلُ عَمَى أَجْعَلُ فِي شَعْلِ

لَعْنَهُ إِنَّ نَدَ فُضِي وَتَقْصَهُمُ

لَعْنِهِ أَمْ عَنْهُمْ . أَوْ تَنْسَهُ إِي

أَعْلَى النَّفْسِ الْأَمَلِ أَرْقَمُ .

أَصْحَقُ الْعَيْشِ لَوْلَا فَسَحَةُ الْأَمَلِ

تَمْ رَضَ بِالْعَيْشِ وَالْأَيَّامُ مَقْدَمُهُ

وَكَيْفَ أَرْضَى وَقَدْ وَلَّى عَلَى عَجَلِ

(١) من ناداه أي جالسه في النادي .

(٢) أي : انتظرها .

عَالِي يَنْقَبِي عَرَفِي تَقِيمِيهَا
فَصْنَعِي عَنْ رَحِيصِ الْبَقْدَرِ مَسْنِي

مَا كُنْتُ أَوْ ثَرَانٌ يَنْتَدِي رَمِي
حَسَى رِي دُونَ الْإِوَادِ وَ السَّهْلِ
تَقْدَمْتَنِي أَدَسٍ كَانَ شَوْذُهُمْ
وَأَنَا حَذَوِي بِدَمْشِي عَنِي مَهْل
هَذَا حَزَاءُ مَرِي أَمْرَاهُ دَرَحُو
مَنْ قَدَّاهُ ، فَتَمْنِي فَسَعَةً الْآجِلِ
وَبِنْ عَلَايَ مِنْ دَوِي ، فَلَا حَبَّ
أَيَّ أَسْوَدَ تَحْتَاطِ الشَّمْسِ عَنْ رَحِلِ
وَصَبْرُهَا عَمْرُ مَحَالٍ ، وَلَا خَجِرِ
مَنْ حَادَثَ دَهْرًا نَقَبِي عَنْ الْجِلِ
أَعْدَى عَدُوكَ أَدَى مَنْ وَتَمَّ بِهِ
مَعَادِرِ النَّاسِ ، وَأَصْحَابِهِمْ عَلَى دَخَلِ
وَ إِنَّمَا رَجُلُ الدُّنْيَا وَ وَاحِدُهَا
مَنْ لَا يَمُورُ فِي الدُّنْيَا عَنِي رَحِلِ

وَ حَسَنَ ظَبِّكَ لَّآيَامَ مُعْجَزَةٍ

وطى شراً، وكرمها على وحى

عاص الأوفاء، وفاض العذر، وانه رحت

مساؤه انصف تن القول والعمل

يُورِدُ سُورَ نَبِيٍّ كَذَلِكَ

انفتت حقوقك فى ايامك الأول

فبأقبحائك لح البحر تركته

وان يكفيك منه معه "وشى"

فذلك أقصاه لا يحشى عنه ولا

يحتاج منه إلى الأبرار والحولى

ترجو أمعاء دار لانتها

فهي سمعت بطل غير فقهين

و يا حبيبنا على الأشرار قطيع

ضمت ففى الضمت منعه من الزيل

(١) لحول جمع الحوى اسد والاماء وغيرهم من الحاشية

(٢) المص لرشع، أى : شرب الشى شربا رقيقا مع جنب بعض

(٣) الوشل اسد القليل يتغلب من صخر و من جبل

قَدَّرَ شَعْوَكَ لِأَمْرِ تَوَقَّطْتَ بِهِ

وَرُبَّمَا بِنَفْسِكَ أَنْ تَرْغَى مَعَ الْهَمَلِ

وقال وقد ردق مولوداً على كبر

هَذَا الصَّغِيرَ الَّذِي وَافَى عَلَى كِبَرِ

قَرْنَيْهِ ، وَكَانَ زَادَ فِي وَكْرِي

سَمِعَ وَحَسَنُونَ ، وَمَرَّتْ عَلَى حَجَرِ

مَنْ تَإِيرُهُ ، فِي ضَلَحِهِ أَجْحَرِ

ومن كلامه في الغصص والامثال ، قاله في شوم لوشاة

أَقْدَحَاءُ فِي مَأَالِهِمْ أَنْ تَقْبَلَا

وَدُنَا أَصَابَا عِنْدَ لَيْثٍ تَقْدَمُ

أَضْرِيهِ جَوْغٌ شَدِيدٌ فَشَفَهُ

وَأَبْقَى لَهُ جِلْدًا وَقَبْعًا ، وَأَعْطَاهَا

فَصَارَ بَدْيُهُ الْبَدْنُ يَوْمَ يَحْمَوُهُ

فقال : كَمَا أَنَّ الْمَنْبَأَ الْيَوْمَ مَطْعَمًا

وَكَلَّةً ، وَأَطْعَمَهُ ، فَأَمَّا هُوَ شَكَّلْنَا

وَلَسَبَ أَرَى فِي أَكْلِهِ لَكَ مَاشَا

(١) شقه المرض : اسله

(٢) أي واطمئنا منه .

فلما 'حس العسل' كيدَه
 نطَبَ عِنْدَ اللَّيْلِ، وَاحْتَالَ مُقَدِّمًا
 وَ قُل: رَى أَلَمَكَ دَامًا مَطْلًا
 نَهَضَ مِنْهُ حِمَمُهُ، وَ تَحِيظُهُ
 وَمَى كَيْدَ الذِّئْبِ الشِّقَاءِ لِدَائِهِ
 قَبْلَ نَالِ مِثْلِهَا بَحْ مِنْهُ وَبَسْمًا
 فَصَادَفَ مِنْهُ ذَا قَوْلًا، فَعِنْدَهُ
 احْتَالَ عَلَى الذِّئْبِ كَهَيْبَتِهِ، فَصَدَمَا
 فَتَوَسَّسَ مَسْتَوْجِ الْأَهَابِ مَرْمَلًا
 وَمَا رَأَاهُ الْعَسَلُ تَسْمًا
 وَصَدَحَ: يَا لَا يَسْ كُوفَ قَائِلًا
 مَنِ تَعَلَّ اسْتِطْلَافُ فَسَكَّتْ لَتْسَلَمَا

ومن شعره في الحماسة

- (١) النطَب المذكر
- (٢) اقبل
- (٣) اى : اطلق و ترك
- (٤) الحلة
- (٥) اى ملطخا بالدم
- (٦) اى شديد الحرارة .

ای الله ان اسمو من فصلي

اذا ما سما بالمال كل مسود
وإن كرم قسبي أو لي أسري

فإني بعهد الله مبدأ سودي
وما منصب إلا وقدري فوه

ولو حظ رحلي بين سر و فرقد
إدا شرفت نفس أفتي رد قدره

عسى كل أسى منه دكره . واقع
كذلك حد بدا السيف إن خص جوهره

فقد منه ضعه ورن عسجد
وما كمال إلا عارة مسترده

فها لا يفصلي كثر وبي و محبدي
إدا لم كثر لي في ولاية نسخة

يطول به ناعي و تطول به يدي
ولا كان لي حكم مطاع حيرة

فأرعه أعدائي و أكتب حسدي

فَأَسَدَرُ إِن قَصُرَتْ فِي حَقِّ مُجْتَدٍ

وَأَمِنْ أَنْ تَعْتَدِي كَيْدَ مَعْتَدٍ

وَنَوْلًا تَكَلَّمَ أَلْفِي وَمَعَارِمُ

تَقَالُ وَاعْتَقَابُ لِأَحَادِيثٍ فِي عِدِّ

لَا عَظِيمٌ نَفِي فِي انْحِسَارِ مَرَادِهِ

وَدَائِرُ مُرَادِي مَدُ شَدَّتْ وَ مَقْصِدِي

رشيد الدين الوطواط

محمد بن محمد بن عبد الحليل بن عبد المثلث بن محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن محمد بن يحيى بن مردويه بن سالم بن عبد الله بن عمر بن الخطاطب ، الملقب برشد الدين ، المعروف بالوطواط

ولد في بلخ ، وشأها ، وتعلم في المدرسة الطغائية بها ، ثم أسقل إلى حوزم ، و صار في خدمة السطرن اسر خوارزم شاه ، فكان تلميذه وصاحب ديوان رسالته ونفى عيه قرب ثلثين سنة إلى أن توفي السطرن ، فعلى الرشيد بقية عمره ^٢ معزلاً عن خدمة الديوان ، فمهد بخوارزم إلى أن توفي سنة (٥٧٢ هـ)

كان الرشيد أدماً كاتباً شاعراً والنسائين طمناً و نراً و كان يجيد في كلا اللسائين ، قال ياقوت في وصفه « كان من و در الزمان و عتائه ، و امراد الدهر و عرائمه افضل زمانه في النظم والسر ، و عجم الناس يتفائق كلام العرب و سرار الدجو و الادب . طارفي لافق صبيه ، و سار في الاماليه ذكره . و كان يشي في حالة واحدة بيتاً بالعربية من بحر و بيت بالفارسية من بحر آخر ، و ملهما معا . » ^٣

و كان الرشيد يكتب كثيراً من القصائد والاداء من معاصريه ، منهم جارية الرمحشري افضل الدين الجافقي الامام حسن الفضل الاديب صابر

وسائله

و قد ألف الرشيد عدة ديوانين جمع في كل منهما شيء من بحبه رسائله الفارسية

(١) هو ادو الصغر ، علاه لدوله ، ر من قطب لدي محمد (٥٢٢ ٥٥٢) .

(٢) وهي عدة مث اياد ارسلان بن اسر د ولده سلطانشاه ، و اوائل دولة ولده الاخر
تكنش ارسلان المتوفي سنة (٥٩٦)

(٣) معجم الابدان . ج ١٩ ص ٢٩ .

والعريفة سمي احدها عرائس الحواطر ونعائس الودود، ولاخر انكار لانكار في
الرسائل والاشعار.

من رسائنه بالعريفة ما كتبه لابي القاسم محمود بن عمر الرمضري وهي

لَقَدْ حَازَ جَارُ اللَّهِ ، دَامَ جَمَالُهُ

فصائل ، فيها لا يشق سرده

تجدد رسم الفصل بعد ابداره

بَارَ حَيِّ اللَّهِ ، فَاللَّهُ جَارُهُ

انا منذ لفظتني الاقدار من وصال و معايد هلي وحيرا بي
إلى هذه اللحظة اليت هي اليوم مكان حار لله . آدم الله دوله
نحة لكاريم . و حمة من كتاب الآلام . كانت قدوى منيتي و
فصائل نيمي . كوني احد الاملايين لسديته الشريفة اليت هي
مخيم البسمة وفضل اقوة السيرة من التي فيها عصاه حار في الدرين
مده . و بال في امحطين مسعاه . ولكن سوء المنقصير . و مع التقدير
حرمي تبت بخدمه . و حرم على هذه السعة . و الا ان اطن . و من
العو من لا يحطى . و اقل حدي هم لا شراي . و دال اقبال
اقل على الاثر . فقد جد في غبي نورا مجددا نهديني إلى
حبته . و من شوقي داعيا موقعا يدعو إلى حصرتة . و يفرغ من

(١) وله . يون اودو . و بين اخرى على عبد لست لم يطعم سخطها . او الا .

(٢) لسدة . باب الدار . ما حولها .

(٣) من ذبل النبات . فلما هو و ذهب تضارته .

هسته كل ساعه سمعى مدنى جمع لغات و شرح ديوان مقدس
 حديث ولا احمى جفد حبيب و حسد حسد في حشره حذر الله
 وسع من كتمى على راعى مؤثره و كرم من كتمى
 وضه طاب مؤيده و مع هذا مرحوم شيرازى تصدق من محسبه لبحر و سب
 امانه اسيرت في دلت شيرازى يدوم مدى تدهر و لا يام
 و فخر على مر شهر و لا يام و يام على سب من روى
 بصديق مقايه و يام على شيرازى من كتمى حشر طاب في سب
 حشره و يام على حشره و يام على دلت على واضوب

شيرة

اما شيرازى لمرى دم و لمرى دم و دلت شيرازى حشره و لمرى دم و لمرى دم
 ما جاء في ديوانه ما لمرى دم و لمرى دم و لمرى دم و لمرى دم
 منه ما اوردته ضمن كتاب الى صدر الدين بن نظام لسن و تس حشر
 جبايك ، صدر دين الله ، يحسن
 لأهل شيرازى من نوب ارمين

(١) معجم اولاد ، ج ١٩ ص ٢٩

(٢) ما شيرازى لمرى دم و لمرى دم و لمرى دم و لمرى دم
 في الكتاب العامة ، ولم يطبع الى الان .

(٣) نوب جمع نوبه و هى المصنة و ربه

وَصُدْرَانِي فِي الْخُطُوبِ إِذَا نَمْتُ ،
 مَحْطُ بِحَالِ حَقَائِظِ الْقُرْآنِ
 وَخُودَاءِ دُونِهِ قِصَصِ الْفُؤَادِ
 وَغُرُثِ دُونِهِ حَدِّ السَّنَانِ
 وَدُنْتُ فِيهِ مِنْكَ كُلِّ دَفٍّ
 وَغَفَوْتُ فِيهِ مَأْمَنَ كُلِّ جَانِي
 وَقَالَ

سِتِّ بُلَيْتَ بِهَا ، وَآلَسَمَدُهُ
 مِنْ شَرِّهَا مَنْ إِذَا الْخُفَى نَسِيَهُ
 نَفْسِي وَإِنِّيْسَ وَالْمَدِيَّةَ أَهْبَى فَمَنْتَ
 مِنْ دُونِهَا وَهُوَ الْفُؤَادُ وَالْأَمَلُ
 إِنَّمَا يَكُنْ مَدْتُ لِي مُوَلَّيَ وَاقِفُهُ
 مِنْ شَرِّهَا بَحْمٍ أَعْمَتْ عَيْنُكَ الْحَيَالُ
 وَقَالَ

تَرَوْحَ لِي الدَّبَّ بَعْرَ الْمَدِيَّةِ عَدْتُ
 وَتَحَدَّثَ مِنْ بَعْدِ الْأُمُورِ أُمُورُ

(١) جميع الدببة ، وهي سبعة ثُغُلُوة .

(٢) المدى - لغافر واسماج - لوارد - كن ضارب قصر .

(٣) أعيا الأمر الرجل أعجزه

و تحریر المیالی تاجتماع و ترقیہ

و جمع فیہا انجم و نمود

فمن طین ان بدھر بقی سرورہ

فقد ضل عثراً ؛ لا یدوم سرور

مرثیائہ

و رشید الدین تصانیف ۱۰ منها حدائق السحر فی دقائق الشرفی من المدح
العلائی المصنوع حواذیر مشاہد و عارسہ کہ اب رحمن اللعاع للرادویاسی و رسائل
صغیرۃ تمہد اربع رسائل اوردی کل واحد مہماتہ من قصار کلمات احد الیہا الراشدین،
و تصنیفہا العارسہ

عماد الدين الكاتب الاصبهاني

وعبدالله، محمد بن صفى الدين، ابن اعرح، محمد بن عيسى الدين، ابن الرحمن، حامدين محمد بن عبد بن علي بن محمود بن هبة الله، المعروف بالله، ملقب بعماد بن الكاتب الاصبهاني (وكان يعرف بابن حنبل الى ان عمه، وجده ملقب بعر بن الدين المستوفى كان من اعين لدولة سلجوقية وموالي حراة السلطان محمود بن عم السلطان سحر بن الملكشاه السلجوقي وقد في حقه سنة ست وعشرين وخمسمائة بتكرات) وكان عماد الدين نقيها شافعي المذهب وكان قد نشأ اصبهان قدم عماد في حقه سنة، وتفتة بالمدرسة الطغائرية، فتولى النصر للشره ثم دوا اعد من قبل يحيى ابن هبيرة وورثه يحيى الى ان مات هو و نشت شمس اساعه

فاسهل عماد بعد مدة الى دمشق وسقطها ومثدا لعماد بن محمد بن نور الدين محمود بن بن الرمي فقرب الى السلطان وصار كاتب لالاه، قال عماد فبعث

- (١) في بن حنبل (له) مع جده وصيه الامير بنو الياسم عجمي ومعه بالعربي المقاب. (وفيات الاعيان ج ٢ ص ١٠٠ -)
- (٢) هو عوب الدين، و تصغيره يحيى بن هبيرة، ورثه والده يحيى بن هبة الله بن يحيى (٥٣٠ - ٥٥٥) وابنه المستنجد بالله (٥٥٥ - ٥٦٦).
- فابن الفصفي كان حقيقيا وامام بعد يورثه وهو رضى عنه كجده هبيرة في جامع احوه وكان له في جمع لدولة السلجوقية دوية، و حله مرضيه، ووفى سنة (٥٦٠) وورثه عن ورثته بنو وورثته بنو وورثته بنو يحيى (البحر ص ٢٣١)
- (٣) هو وعنه يحيى بن عماد بن زنگي بن آقشقر الملقب الملك المظفر نور الدين ملك الموصل والادام من الادامة من سنة ٥٤١ ثم فتح حلب و دولة بلاد اشقم وسير حدودا الى مصر ثلاث دوات بنو ملكه صلاح الدين لاوى في سنة الثالثة لله عنه وكان ولايته سنة (٥١١) ووفى سنة (٥٦٩) دمشق

مستخر في الدخول بمبائس من شأى ولا طية ولا تقدمت لى به ذواته فيها شرها
هات عليه ، واجاد فيها ، واتى منها بالفرائب .

وعب من له عند بورايس حتى فوس ليه تدرس المدرسة المعروفة بمدرسة
عماد في دمشق سنة سبع وستين وخمسة ، ثم رفعه الى شرف الدول ولم يزل
فى رفاه الحال الى ان توفى تورالدين .

ثم دحر فى خدمة السيف صاحب الدار الانوى ٩ حتى خرج من مصر لاحد
دمشق سنة سبع وخمسين و عشرين عليه ، فصار من ملائمة ، و صاحب سره
وله كتب معده منها كتب حرده انفس ٢ و قد قسم العباد رجة قسم
حسن القسم الاول منها الى ١ و الثانى الى ٢ لجهة (ان) و الثالث و خروجه و
اوصى و لشم و لحدرو ليم ، و الرابع بمصر و صديقه و لعرب و لاندس
و قد ضلع (قسم شعرة اشام) دمشق و رجة شام ، و مصر و مصر (دمشق
و لم يصنع قعد (قسم شعرة امراق) و (قسم شعرة راب)

(١) هو و اسمه و لقب و كان شيخا مع ابى صاحب صلاح الدين ،
صاحب مصر و الشام و اليمن و كان له من الارواح على ١٠٠٠ هـ
من درس و هو مدقة مؤيد على آراء رجل من حبه راب ١٠٠٠ كرج ٢ و دوت
الاعمال ٢ ح ٢ ص ٤٩٦

و كان بورالدين و عبيد الله بن ابي دادة بن ابي لهب بن عبد الله بن ابي
عمرو يوم مات ابيه احدى عشرة سنة و كان حاح سيف صلاح الدين مرقد و مدبر دمشق
و عرفت من البلاد سنة ١٠٠٠ م في الميثاق اذ ارجع سوي مدينة حلب
و اذ ارجع من البلاد فوجد في الحرم الحسينية مدينته ، و في سنة (٥٧٨) من كل
يخرج من مصر قاصدا بلاد الشام .

(٢) وهو دلي عبيد بن ميمون بن ابي لهب بن ابي لهب بن ابي لهب بن ابي لهب ، و هو دلي
على دمية لعصر المماليك ، و هو دلي على ، و له شعر لثى لى ، و هو دلي على كتاب ١٠٠٠
الهيروى بن على السجيم (و كتاب لانيان ٢ ص ٩٨)

ومنها بضرة العطرة وعصرة لفطرة في تاريخ المدوك السلجوقية^١ والبرق
اشامي في ذكر فتوحات صلاح الدين بالشام . والفتح المقدسي ، في فتح بيت المقدس
وفد كاتب له ديوان رسائل وديون شعر في أربع مجلدات ، وديوان صغير
جميعه (دويت) ، وكان يشتمل لرسائل بالعربية ايضا ، فيجيد فيها احادته بالعربية^٢
ومن شاء العماد اكتب الذي كتبه عن السلطان صلاح الدين ، الى ديوان
لجلالة سعد دمشقا صبح بيت المقدس (سنة ٥٨٣) وهو

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ
الآية . نحمد الله الذي بحر مساعدنا صاحبين وعد الاستيخلاف
وفهر بغير توحيد اهل الشرك واخلاف ، وحض سلطان الديوان
أمرير بهذه الاخلافة ، ومكان ذرية المراسي و بدل الأمن بالمحافة ،
ودحر هذا الفتاح الآسفي و بصر الألهي بتعظيم الأمامي السوي
الناصري على يد حاديم ، خلص وليه و المخلص من الاعتزاز
باعتزائه اليه و حماه . وهذا الفتح العظيم و المفتح الكريم ، قد
أقرض كملوك اماسه و اقرون الحاية على مسره تسيره و حيره

(١) وقد خصمه الفتح بن علي بن محمد السداری لاصحابه في سنة (٦٢٣) في كتاب
سماء زبدة النصر و نخبة العصرة .

(٢) نسخها عن رقيات لاعين ح ١ ص ٧٥ وما بعدها ، روح ٢ ص ٩٨ ، ومعجم البلدان
ج ١٩ ص ١١ وما بعدها .

وتم عقب على شيئي من شعره و كتابه بالعربية

أَرْحِيهِ وَوَحْشَةَ آيَاتِهِ مِنْ تَسْبِيهِ وَتَقَصَّرَتْ عَنْهُ طَوَالَ أَيَّامِهِ وَتَجَادَلَتْ
عَنِ الْإِتِّصَارِ لَهُ الْمَلَائِكَةُ لَا مَرَّةً وَاحِدَةً بِحَمْدِهِ الَّذِي عَزَّ وَجَلَّ إِلَى
الْقُدْسِ وَطَهَّرَهُ مِنَ الرُّحْسِ وَحَقَّقَ مِنْ فَتْحِهِ مَا كَانَ فِي النَّفْسِ وَ
سَلَّ يَوْحِشَةَ الْكُفْرِ فِيهِ مِنَ الْأَسْلَامِ لَا سِوَهُ وَجَعَلَ عَرَّ يَوْمِهِ مَأْجِدًا
حُلَّ امْسَ وَتَسْكِينَهُ أَهْلَهُ وَأَعْلَمَهُ بَعْدَ الْجَهَالِ وَالضَّلَالِ مِنْ خُرُوكِ
وَفَسْ وَعَنْدَهُ أَصْلَابُ وَمُسْتَقْدَى لَشَمْسٍ وَ قَدْ تَهَيَّرَ لِلَّهِ عَلَى
الْمَشْرِ كَيْفَ أَحَدٍ لَيْسَ حُدُودُهُ أَمْوَمِينَ كَعَرَمِينَ وَتَقَطَّعَ دَارُ النُّوْمِ
لِطَائِمِينَ وَ أَحْمَدُ لَهُ رَبُّهُ مِينَ فَكُلُّهُ شَرِيفٌ هَذِهِ لَامَةُ فَقَالَ
هَمُّ بِعَرْمُو عَسَى فِيهِ هَذِهِ أَفْصَحُ أَيْ يَهْدِي فَضْلَكُمْ وَ حَقَّقَ فِي
حَقِّكُمْ مِمَّنْ أَمَرَهُ الَّذِي حَذَرَهُ يَهُودُهُ فِي قَوْلِهِ «أَذْهَبُوا الْأَرْضَ
مُقَدَّسَةً هِيَ كَتَبَ لَهُ كِتَابٌ»

وَهَذِهِ أَسْمَاءُ قَدْ قَدَّرَ اللَّهُ عَلَى قَبْضِهَا حَرْبَ أَعْوَالٍ وَجَعَلَ
فَالْمَلَائِكَةُ مَسُومَةٌ لَهُ مِنْ إِبْرَاهِيمَ لَا تَقْدَرُ وَتُحَرِّقُ الْأَعْوَالَ وَخَرَجَ مِنْ بَيْتِهِ
تَمُتُّسَ يَوْمَ جُمُعَةٍ أَهْلَ يَوْمِ الْأَحَدِ وَقَمَعَ مَنْ كَانَ يَقُولُ «بَارَكْتَ ثَلَاثَ
ثَلَاثَةٍ» مِنْ يَقُولِ «هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» وَأَمَّا لَمْ يَزَلِ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ
وَأَتَى بِهَذَا الْمَضْرُوبِ الْمَتَوَحِّحِ الَّذِي هُوَ فَتَحَ الْقُفُوحَ وَقَدْ تَعَالَى أَنْ يُحِيطَ بِهِ

احسبك الله إذ لا رمب نصرتك

على حبيب مدح الملك معصوب
ومن قصيدته له في مدح صلاح الدين

احبيران حيرور مالي مجير

سوى عديكم وعدو أو فخور

و مدي سوى طيفكم . . .

فلا تمفوه إذا لم تروروا

ير على سنان له . . .

لديكم اسر . . . رعدكم اسر

ومن شهره في العرب

أفدي أدي حامت فني لواحدته

وحذف دعاء أوحد في كسدي

صفات ناظره سقم بلا ألم

شكر لا فدح ، أخرج الاقود

(١) هي على مدحاء في معجم البلدان . كانت من الأسماء المعروفة في دمشق عند بابها ، وبها كان يسمى باب جيرون

(٢) كان نعمادهم هذه القصيدة ملا في اتوى الى دمشق وانتأسف عليهم . اذ كان مسودت نور الدين و ولادة له . حدث لصالح بغداد على عهده وفد قصيد الخروج من دمشق الى شداد . فجعل مدح صلاح الدين مخلصها .

عَلَى مَحْيَاةٍ مِنْ نَارِ الصَّبَا شَعَلْ

وَوَرْدَ حَدِيثِهِ مِنْ مَاءِ الصَّمَالِ نَدَى

وَمِنْ حِكَمَاتِهِ :

إِقْنَعْ وَلَا تَقْطَعْ ، فَإِنَّ الْغَنَى

كَمَالُهُ فِي عِيسَاهُ الْقُسْ

وَإِنَّمَا تَقْصُ نَدْرَ الدَّحَا

بِالْحَدِّهِ لَصَوَّةٍ مِنْ الشَّمْسِ

وَمَهَا

وَمَا هَذِهِ الْآيَاتُ إِلَّا ضَعَائِفُ

يُورَخُ فِيهَا ، ثُمَّ يَنْعَى وَ يَنْعَقُ

وَلَمْ أَرْفِ دَهْرِي كَذَا بَرَهُ الْمَسَى

تَوَسَّعَهَا الْأُمَالُ ، وَالْعَرَى ضَيْقُ

وكان يسه وبين العاصي الفاضل مراسلات ومحاورات ، فمن ذلك أنه لقي القاضي

يوسف وهور بك على فرس فقال له سرعلا كساك العرس فقال له الفاضل دام علا

العماد . وفي كلا القولين حسنة القلب .

(١) هو اوعلى ، عبدالرحيم كان وزير السلطان صلاح الدين ، وكان من المعرزين في

في الاثني عشر كانت ولادته سنة ٥٢٩ هـ سببه عملاق وتوفي سنة ٥٩٦ هـ بمقاهرة عند قدميه

اليها مع السلطان حين اخذ الديار المصرية .

(٢) فيقرآن عكساً وطرداً .

واجتمعوا يومافى موكب السلطان وقد ثار العيار لكثرة العرسان ، وتعجب العاسى
من ذلك ، فانشد العماد .

مِمَّا أَثَارَتْهُ السَّنَاكُ	أَمَّا الْعَارُ ، فَإِنَّهُ
لَكَرَّ أَثَرُهُ السَّيَاكُ	وَأَجَوَّ مِنْهُ مَطْبَعُ
مَقَسَّتْ أَحْشَى مَسِيءَاتِكُ	يَا دَهْرُ لِي عِنْدَ الرَّحِي

(١) جمع سنك وهو طرف حافر العرس .

(٢) اعلى اليه التى ينسب العرس .

ابن خلكان

قاضي العضاة ، شمس الدين ، أبو العباس ، أحمد بن إبراهيم بن يحيى بن خلكان الأرملي .

ولد سنة ٦٠٠ بمدينة أربل ١ من بيت كبير عريق في العسل ينسب إلى امر مكة وتوفي والده وهو ابن ستين . مشأ بأربل وأقام بها إلى سنة ٦٢٠ ، فدخل إلى حلب ومكث بها سنين ، ثم إلى دمشق وأقام بها عدة ، ثم أقام بمصر وتولي القضاء بها ، ٢ ومنها ذهب أكثر تاريخه العظيم (وفاته لا عيان) . ثم تمت به لأخوه بن مصر والشاء إلى أن مات بدمشق سنة ٦٨١ .

وكان كاتباً جيداً ، وشاعراً مجيداً ، حسن المحاضرة ، لصاحب المعاشرة ، واسع الاطلاع ، شديد التعري والضبط .

وتاريخه (وفات الاعيان ، وانشاء اسم الزمان) فصل مما ينبغي للناس من كتب التراجم ، لشده غايته بسط الاعلام وسماء الغاغ والطمس ، وتحقيق الحوادث بحسب الامكان وهذا هو موته الكسري وهي سنة على تميم الوفيات ، وتترهه عن رواية احوال العجش والحد ، وان كان يؤخذ عليه رواية لكثير من الاحسن التي لا تحو من مسالمة ، او وصفها على علانها ، وهي في ذلك مائة ألف و قد شتمل هذا التاريخ على ٦٤٦ ترجمة ، ثم تميم عليه محمد بن شاكر اسكتبي المتوفى سنة ٧٦٤

- (١) وهي مدينة من مدن الجزيرة (وكان هناك الجزيرة حارس دحية و مرات) وقال ياقوت في وصفه ما خلاصته : قلعة حصينة ومدينة كبيرة من عمال موصل ، وأكثر منها كبر دحد سمر و ومع سنة هذه الدية مساهب ، وطاعها ، يعرف شه منها بالمدن
- (٢) وكان تلميذه لقصاء و التدريس في قاهره وفي دمشق من قبل السلطان بارس المتوفى سنة ٦٨١

مكتابه الذي سماه دواب الوفيات ، وسكه ثم يدرك شأوا سابقه ، لافى الصط ولا في
ذكر تاريخ الوفيات

ونظرا لأهمية هذا الكتاب ، فقد اهتمت الامة بفقته الى الستها ، ففقهه الى العوسية ،
وسق بن عثمان سنة ٨٩٥ (في المنعف الرياني) وان اويس اللطيفي (في اكسورد)
وقد ترجم الى اللاتينية ، وبعض اللغات الاخرية ايضا ١٠

وكان ابن خنكاه مهمما لا يندق من في مكانه ، وقيل ان سأل بعض اصحابه عما يعرفه
اهل دمشق به ، فاستمعاه ، فالح عليه فقال يقولون انك تكذب في سبك ، و تاكل
العشيشة ٢ ، ونحب العساس فقال ، وما لسب والكذب فيه ، فداكل لاند منه كمت
انسب الى العساس ، والى على بن ابي طالب اوالى واحد من الصحابة ، واما لسب
الى قوم لم يسق لهم فقه ، واسلمهم قوم محروس مما فيه فائدة ، واما العشيشة فارتكابه
محرم ، وداكل لاند فكمت اشرب الخمر ، لانه اند ، واما محبة لاهل البيت فاد اجيبت
عن هذه المسئلة

ومن شعره في مشوقه

أشتر إلى عارضة : مسوقه

أجده ياتل فيها لعجوف ٣

نعمين أجنة في حيدة

الكم نجب حلال السوف ٤

- (١) هذا مما جاء في لوسيف من ٣٣ ، وآداب اللغة العربية ج ٣ ص ١٥٨
(٢) قد جاء في ترجمة لميث لظاهر من في وصف لاهل : « وكان ، رحمه الله ،
قد سمع الخمر والعشيش ، وحب احد على ذلك ليعب دمث ، الكارواني ، وهو
سكران ، فقصه وفي حقه حرم حرام » ، ويقتض من ذلك ان اكل العشيش قد كان شامئاً
درب العصر في مصر والشام .

(٣) جمع حنظل : البوت .

(٤) اخذه من قول علي عليه السلام « لحة تحت حلال السوف » ولكه

ارد بالسوف هذا لبطاط

و منه

لَا يَدْرِي أَلْأَرْضُ فِي حَدِّهِ
 نَشَرْتُ قَنْبِي بِأَسْوَأَ أَهْقِيمِ
 فَقَبْتُ هَذَا عَارِضَ مَطَرٍ
 وَجَدْتَنِي فِيهِ الْعَذَابَ لَا أَيْمِ

و منه

وَمَا سِرْفَتِي مُنْدَشَطَتْ بِكَ الْهَوَى
 نَعِيمٌ وَلَا تَهْوٍ وَلَا مُتَصَرِّفٌ
 وَلَا دَفْنٌ طَعْمُ الْمَاءِ إِلَّا وَحْدَتُهُ
 سِوَى ذَلِكَ أَلْمَاءُ الَّذِي كُنْتُ أَعْرِفُ
 وَأَنْتَ أَشْهَدُ أَمْدَاتٍ إِلَّا تَكْفُفُ
 وَ أَيْ سُرُورٍ تَقْتَبِيهِ التَّكْفُفُ؟

انتشارات دانشگاه تهران

- | | |
|--|--|
| <p>تألیف دکتر عزت‌الله حبیری
« « محمود حسینی
ترجمه « اردو سپهری
تألیف « نعمت‌الله کیهانی
تصحیح سید محمد رفیعی
تألیف دکتر محمود سیاسی
« « سرهنگ شمس
« « دستار الله صوفی
« « محمد محمدی
« « محمد حسن شمس
« « حسین کن‌گزی
تصحیح مدرس درویش
تألیف دکتر حسن شمس
« « علی اکبر
مراحم آورده دکتر مهدی بیانی
تألیف دکتر قاسم زاده
« « زین‌العابدین ذوالنعمین
—
« « محمد حسن حسینی

تألیف دکتر هوشرویی
« « مهدی برکشلی
ترجمه اردو، عبوی
تألیف دکتر عزت‌الله حبیری
« « علی‌نقی وحدتی
تألیف دکتر یگانه حایری
« « «
« « «</p> | <p>۱ وراثت (۷)
۲ — A Strain Theory of Matter
۳ — آراء فلاسفه درباره عادت
۴ — کالبدشناسی هری
۵ — تاریخ بیهقی جلد دوم
۶ — بیماریهای دندان
۷ — بهداشت و بازرسی خوراکیها
۸ — حماسه سرایی در ایران
۹ — مزدیسنا و اثر آن در ادبیات بازرسی
۱۰ — نقشه برداری جلد دوم
۱۱ — گیاه شناسی
۱۲ — اساس الاقتصاد «واحه نصیر طوسی
۱۳ — تاریخ دیپلوماسی عمومی جلد اول
۱۴ — روش تجزیه
۱۵ — تاریخ اقصای «دایم لارمن» فی الواقع کرمان
۱۶ — حقوق اساسی
۱۷ — فقه و تجارت
۱۸ — راههای دانشگاه
۱۹ — مقررات دانشگاه
۲۰ — درختان جنگلی ایران
۲۱ — راههای دانشگاه ناگلسی
۲۲ — راههای دانشگاه فرانسه
۲۳ — Les Espaces Normaux
۲۴ — موسیقی دوره ساسانی
۲۵ — حماسه ملی ایران
۲۶ — زیست شناسی (۳) بحث در نظریه لامارک
۲۷ — هندسه تحلیلی
۲۸ — اصول هندارواستخراح فلزات جلد اول
۲۹ — اصول هندارواستخراح فلزات « دوم
۳۰ — اصول هندارواستخراح فلزات « سوم</p> |
|--|--|

نگارشد که مورد

« مرحوم مهندس کریم ساعی

« دکتر محمد باقر هوشیار

« « مهندس مهدی

نگارش دکتر محمدعلی مجتهدی

« « علامه حسن صدیقی

« « پروفسور حسن خاوری

« « مهدی سوری

« « صادق که

« « علی محمد

« « رفته مدد

« « مامنی

« « هشروندی

« دکتر امیراعظم - دکتر حکیم

دکتر کبیری - دکتر نجم پوری - دکتر شمس - دکتر صالح

نگارش دکتر مهدی جلالی

« « آء وارتانی

« « رین المند بن ذوالمجد

« دکتر حمزه اسدول اسلامیه که

« « ناصر انصاری

« « اصلانی پور

« « احمد بیرشک

« « دکتر محمدی

« « آرم

« « نعمه آادی

« « سعوی گلبانگلو

« « آهو

« « راهبی

« دکتر فتح الله امیر هوشیار

« « علی اکبر پوری

« « مهندس سعیدی

« « مرحوم علامه - پروفسور که

تألف دکتر محمود کهان

« « مهندس گوهر

« « مهندس میردامادی

« « دکتر آرمین

۳۱- ریاضیات در شیمی

۳۲- جنگل شناسی جلد اول

۳۳- اصول آموزش و پرورش

۳۴- فیزیولوژی گیاهی جلد دوم

۳۵- جبر و آنالیز

۳۶- گزارش سفر هند

۳۷- تحقیق انتقادی در عروض فارسی

۳۸- تاریخ صنایع ایران - ظروف سفالین

۳۹- واژه نامه طبری

۴۰- تاریخ صنایع اروپا در قرون وسطی

۴۱- تاریخ اسلام

۴۲- جانورشناسی عمومی

۴۳- Les Connexions Normales

۴۴- کالبد شناسی توصیفی (۱) - استخوان شناسی

۴۵- روان شناسی کودک

۴۶- اصول شیمی پزشکی

۴۷- ترجمه و شرح تصرف علامه جلد دوم

۴۸- اکوستیک (صوت) (۱) ارتفاعات - سرعت

۴۹- انگل شناسی

۵۰- نظریه توابع متعبر مختلط

۵۱- هندسه تریسمی و هندسه رقومی

۵۲- درس اللغة و الادب (۹)

۵۳- جانور شناسی سیستماتیک

۵۴- پزشکی عملي

۵۵- روش تهیه مواد آلی

۵۶- مامالی

۵۷- فیزیولوژی گیاهی جلد دوم

۵۸- فلسفه آموزش و پرورش

۵۹- شیمی تجزیه

۶۰- شیمی عمومی

۶۱- امیل

۶۲- اصول علم اقتصاد

۶۳- مقاومت مصالح

۶۴- کشت گیاه حشره کش پیرتر

۶۵- آسیب شناسی

- ۶۶- «یکایک فیزیک
- ۶۷- کالبدشناسی توصیفی (۴) - مفصل شناسی
- ۶۸- درماتشناسی جلد اول
- ۶۹- درماتشناسی «دوم
- ۷۰- گیاه شناسی - تشریح عمومی نباتات
- ۷۱- شیمی آنالیتیک
- ۷۲- اقتصاد جلد اول
- ۷۳- دیوان سیدحسن غزنوی
- ۷۴- راهنمای دانشگاه
- ۷۵- اقتصاد اجتماعی
- ۷۶- تاریخ دیپلماسی عمومی جلد دوم
- ۷۷- زیبا شناسی
- ۷۸- تئوری سنتیک مارها
- ۷۹- کارآموزی داروسازی
- ۸۰- قوانین دامپزشکی
- ۸۱- جنگل شناسی جلد دوم
- ۸۲- استقلال آمریکا
- ۸۳- کجکاویهای علمی و ادبی
- ۸۴- ادوار فقه
- ۸۵- دیپلمات گارها
- ۸۶- آئین دادرسی در اسلام
- ۸۷- ادبیات فرانسه
- ۸۸- از سرین تا یونسکو - دو ماه در پاریس
- ۸۹- حقوق تطبیقی
- ۹۰- میکروب شناسی جلد اول
- ۹۱- میز راه جلد اول
- ۹۲- « « دوم
- ۹۳- کالبد شکافی (تشریح علمی دسودیا)
- ۹۴- ترجمه و شرح قصره علامه جلد دوم
- ۹۵- کالبد شناسی توصیفی (۴) - عمده شناسی
- ۹۶- « « (۴) - رگ شناسی
- ۹۷- بیماریهای گوش و حلق و بینی جلد اول
- ۹۸- هندسه تحلیلی
- ۹۹- جبر و آنالیز
- ۱۰۰- تفوق و برتری اسپانیا (۱۵۵۹-۱۶۶۰)

- تالیف دکتر کمال چمد
- « « « امیراعلم - دکتر حکیم -
- دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک مهر
- تألیف دکتر عطائی
- « « «
- « « « مهدیس حبیب الله
- « « « دکتر گایک
- « « « علی اصغر پورهابون
- بتصحیح مدرس رضوی
-
- تألیف دکتر شیدمر
- « « « حسن شوده تهرانی
- « « « علمی وزیری
- « « « دکتر روش
- « « « جندی
- « « « مهدی زاد
- « « « مرحوم مهدیس - اعی
- « « « دکتر محتر شید و
-
- « « « معهود شهابی
- « « « دکتر معدری
- « « « محمد - سنگلجی
- « « « دکتر سپیدی
- « « « علی اکبر ساسی
- « « « حسن افشا
- تألیف دکتر سهراب - دکتر مراد مادی
- « « « حسن گار
- « « « «
- « « « نعمت الله کیهانی
- « « « زین العابدین ذوالمجدیر
- « « « دکتر امیراعلم - دکتر حکیم
- دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک مهر
- « « « «
- تألیف دکتر چشیداعلم
- « « « کامکار پادوسی
- « « « «
- « « « «
- « « « «

۱۰۱- کالبدشناسی توصیفی - استخوان‌شناسی است

۱۰۲- تاریخ عقاید سیاسی

۱۰۳- آرمایش و توصیه آنها

۱۰۴- هشت مقاله تاریخی و ادبی

۱۰۵- فیه ماقیه

۱۰۶- جغرافیای اقتصادی جلد اول

۱۰۷- الکتریسته و موارد استعمال آن

۱۰۸- مبادلات انرژی در گیاه

۱۰۹- تشخیص انسان عن محارقات اقران

۱۱۰- دو رساله به وضع الفاظ و قاعده لاسر

۱۱۱- شیمی آلی جلد اول تئوری و اصول کلی

۱۱۲- شیمی آلی «ارماتیک» جلد اول

۱۱۳- حکمت الهی عام و خاص

۱۱۴- امراض خلق و بینی و حنجره

۱۱۵- آتالیر ریاضی

۱۱۶- هندسه تحلیلی

۱۱۷- شکسته بندی جلد دوم

۱۱۸- باغبانی (۱) باغبانی عمومی

۱۱۹- اساس التوحید

۱۲۰- فیزیوتراپی

۱۲۱- اکوستیک صوت (۲) متعصب صوت - لوله - نار

۱۲۲- جراحی فوری اطفال

۱۲۳- فهرست کتب اهدائی آمی مشکوة (۱)

۱۲۴- چشم پزشکی جلد اول

۱۲۵- شیمی فیزیک

۱۲۶- بیماریهای گلبه

۱۲۷- بحث در مسائل پرورش اخلاقی

۱۲۸- اصول عقاید و کرائم اخلاق

۱۲۹- تاریخ کشاورزی

۱۳۰- کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن

۱۳۱- امراض و اسهال دام

۱۳۲- درس اللغة و الادب (۲)

۱۳۳- واژه نامه گرامری

۱۳۴- آنک یاخته شناسی

۱۳۵- حقوق اساسی چاپ پنجم (اصلاح شده)

۱۳۶- عضله و زیبایی پلاستیک

۱۳۷- طیف جدایی و اشعه ایکس

تألیف دکتر میر نادانی

« « معص عزیزی

نگارش « محمد جواد چندی

« « عبداللہ قسبی

« « بدیع ارمائی فرد مر

« « دکتر معص عزیزی

« « مهتدس عبداللہ ریاضی

« « دکتر اسماعیل زهدی

« « سید محمد باقر سپروازی

« « محمود شهبانی

« « دکتر عدی

« « شیخ

نگارش « مهدی قمشه

« « دکتر عظیم مروسی

« « منوچهر وصل

« « احمد حقیلی

« « اسر کیا

« « مهتدس شیبانی

« « مهدی آشتیانی

« « دکتر مرهاد

« « اسماعیل یگی

« « مرعشی

« « علیقی منزوی تهرانی

« « دکتر صرایی

« « بازرگان

« « خبیری

« « سپهری

« « ربی لعادین دو لحدین

« « دکتر تمی بهرامی

■ « حکیم و دکتر گنج بخش

■ « رستگار

« « مهدی

« « صادق ک

« « عزیر رمعی

■ « دسم راده

« « کسایی

« « حاصل رمعی

- ۱۳۸- مصنفات افضل الدین کاشانی
 ۱۳۹- روان شناسی (از مضامین تربیت)
- ۱۴- ترمودینامیک (۱)
 ۱۴- بهداشت روستائی
 ۱۴۲- زمین شناسی
 ۱۴۲- مکانیک عمومی
 ۱۴۲- فیزیولوژی جلد اول
 ۱۴۲- کالبدشناسی و فیزیولوژی
 ۱۴۶- تاریخ تمدن সামانی جلد اول
 ۱۴۶- کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت اول
 سلسله تصاب معده
 ۱۴- کالبدشناسی اوصیعی (۵) قسمت دوم
 سلسله اعصاب مرکزی
 ۱۴۱- کالبدشناسی توصیفی (۶) اعصاب حواس پنجگانه
 ۱۵- هندسه عالی (گروه و حدسه)
 ۱۵- اندام شناسی حیوانات
 ۱۵۲- چشم پزشکی (۴)
 ۱۵۲- بهداشت شهری
 ۱۵- اشیاء انگلیسی
 ۱۵۲- شیمی آلی (رنگارنگ) (۴)
 ۱۵۲- آسیب شناسی (کلیکولوب سدر)
 ۱۵۲- تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی
 ۱۵- تفسیر حواحه عبدالله البزاری
 ۱۵۹- حشره شناسی
 ۱۶- نشانه شناسی (علم العلامات) جلد اول
 ۱۶- نشانه شناسی سربهای عصاب
 ۱۶۲- آسیب شناسی عملی
 ۱۶۲- احتمالات و آمار
 ۱۶۲- الکترونیک صنعتی
 ۱۶۵- آتیس دادرسی کبفری
 ۱۶۶- اقتصاد سال اول (چاپ دوم اصلاح شده)
 ۱۶۷- فیزیک (تابش)
 ۱۶۷- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (چندوم)
 ۱۶۹- > > > > > (جلد سوم قسمت اول) > معده‌ی داشپزوه
 ۱۷۰- رساله بود و نبود
 ۱۷۱- زندگانی شاه عباس اول
 ۱۷۲- تاریخ بهقی (چندوم)
 ۱۷۳- فهرست نشریات ابوعلی سینا بر بان فرانسه
- نگارش دکتر مسوی و بهقی مهدوی
 > > > > > علی کبر سبسی
 > > > > > مهدیس دورگاز
 نگارش دکتر دوزین
 > > > > > عبدالله سعیدی
 > > > > > محسنی در بهقی
 > > > > > کانورین
 > > > > > نصر الله دشتی
 > > > > > سعید سبی
 > > > > > دکتر اصغر احمدی دکتر حکیم
 دکتر کیهانی- دکتر نجم آبادی دکتر دشتی
 > > > > >
 > > > > >
 تألیف دکتر اسدالله آریوه
 > > > > > پارسا
 نگارش دکتر ضرابی
 > > > > > اعتمادیان
 > > > > > پارسا دورگاز
 > > > > > دکتر شمع
 > > > > > رمن
 > > > > > دینچه الله صوفی
 مصحح عباسی صمد حکیم
 تألیف جلال افشار
 > > > > > دکتر محمدحسین محمدی بزد
 > > > > > صادق صمد
 > > > > > حسن رحمتان
 > > > > > مهدوی اوردیلی
 > > > > > محمد مصفری رنگه
 > > > > > محمدعباسی هدایی
 > > > > > علی اصغر نورمحمدیان
 > > > > > روشن
 > > > > > عیسی عزیزی
 > > > > > > معده‌ی داشپزوه
 > > > > > محمودشاهی
 > > > > > نصرالله فلسی
 مصحح سعید سبی
 > > > > >

- ۱۷۱- تاریخ عصر (حدادون)
 ۱۷۵- آسیب‌شناسی آذربایجان میستم ریکولو آندوتلیال
 ۱۷۶- بهشت‌اندیشان فرانسه در دوره رومانتیک
 ۱۷۷- فیربولژی (طب عمومی)
 ۱۷۸- خطوط لبه‌های جدیدی (شمس‌نکس)
 ۱۷۹- تاریخ مصر (جلد دوم)
 ۱۸۰- سیر فرهنگ در ایران و مغرب‌زمین
 ۱۸۱- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوه (جلد سوم قسمت دوم)
 ۱۸۲- اصول فن کتابداری
 ۱۸۳- رادیو الکتریک
 ۱۸۴- پیوره
 ۱۸۵- چهار رساله
 ۱۸۶- آسیب‌شناسی (جلد دوم)
 ۱۸۷- یادداشت‌های مرحوم فروغی
 ۱۸۸- استخوان‌شناسی عقابیه‌ای (جلد دوم)
 ۱۸۹- جغرافیای عمومی (مداخل)
 ۱۹۰- بیماری‌های واسمیر (مداخل)
 ۱۹۱- نقش فولادی (جلد دوم)
 ۱۹۲- حساب جامع و فاضل
 ۱۹۳- ترجمه‌مقدمه و معاد
 ۱۹۴- تاریخ ادبیات روسی
 ۱۹۵- تاریخ تمدن ایران ساسانی (جلد دوم)
 ۱۹۶- درمان تراجم با الکتریک آگولاسیون
 ۱۹۷- شیمی و فیزیک (جلد اول)
 ۱۹۸- فیربولژی عمومی
 ۱۹۹- داروسازی جالبوسی
 ۲۰۰- علم الالهات شبه‌شناسی (جلد دوم)
 ۲۰۱- استخوان‌شناسی (جلد اول)
 ۲۰۲- پیوره (جلد دوم)
 ۲۰۳- علم النفس ابن سینا و منطق آن با روانشناسی جدید
 ۲۰۴- قواعد فقه
 ۲۰۵- تاریخ سیاسی و دیپلوماسی ایران
 ۲۰۶- فهرست مصنوعات ابن سینا
 ۲۰۷- مخارج الحروف
 ۲۰۸- عیون الحکمه
 تألیف احمد بهمنش
 دکتر آرمین
 مرحوم بزرگ‌زاده
 نگارش دکتر مصباح
 دکتر بهمنش
 دکتر صدیق‌عنه
 دکتر محمدعلی راشی‌زاده
 دکتر محمدحسن صبا
 دکتر رحیمی
 دکتر محمود ساسی
 دکتر سنگلجی
 دکتر آرمین
 مرحوم آذره‌آقای برج‌دیز
 ماسف دکتر میرزاخان
 دکتر مهدی
 دکتر علامه‌میرزا
 «مهندس خلجی»
 نگارش دکتر معتمدی
 ترجمه آقای محمودشیر
 تألیف «سید محسنی»
 دکتر پرفروش
 دکتر ابوالی
 دکتر شهابی
 دکتر مهدی
 دکتر مهدی‌زاد
 دکتر معتمدی‌کنه‌زاد
 دکتر محمود سیسی
 دکتر علی‌اکبر ساسی
 آقای محمودشاهی
 دکتر علی‌اکبر سیسی
 دکتر مهدوی
 صحیح و ترجمه دکتر پرویز مایل‌حاضری
 از ابن سینا - چاپ هکسی

۲۰۹- شیمی بیولوژی

۲۱۰- میکروبشاسی (جلد دوم)

۲۱۱- حشرات ربان آور ایران

۲۱۲- هواشناسی

۲۱۳- حقوق مدنی

۲۱۴- ما حد قصص و شبیلات عنوی

۲۱۵- مکاتبات استدلالی

۲۱۶- ترمودینامیک (جلد دوم)

۲۱۸- گروه بدی وانتقال خون

۲۱۸- فیریک، ترمودینامیک (جلد اول)

۲۱۹- روان پزشکی (جلد سوم)

۲۲۰- بیماریهای درونی (جلد اول)

۲۲۱- حالات عصبانی آورد

۲۲۲- کالبدشاسی توصیفی (۷)

(دستگاه گوارش)

۲۲۳- علم الاجتناع

۲۲۴- الهیات

۲۲۵- هیدرولیک سموی

۲۲۶- شیمی عمومی معدنی فیرات (جلد اول)

۲۲۷- آسیب شناسی از دکتر سوربان، عده فوق لدوی

۲۲۸- اصول الصری

۲۲۹- سارمان فرهنگی ایران

۲۳۰- فیریک، ترمودینامیک (جلد دوم)

۲۳۱- راهنمای دانشگاه

۲۳۲- مجموعه اصطلاحات علمی

۲۳۳- بهداشت عدائی (پداخت سر)

۲۳۴- جغرافیای کشاورزی ایران

۲۳۵- ترجمه الهایه، صبح و مقدمه (۱)

۲۳۶- احتمالات و آمار باصی (۲)

۲۳۷- اصول تشریح جوب

۲۳۸- خون شناسی عملی (جلد اول)

۲۳۹- تاریخ هنر قدیم آسیای غربی

۲۴۰- شیمی تجزیه

۲۴۱- دانشگاهها و مدارس عالی امریکا

۲۴۲- پانزده گفتار

۲۴۳- بیماریهای خون (جلد دوم)

تألف کرمی

دکتر محمد علی کرمی

دکتر محمد علی کرمی

دکتر محمد علی کرمی

دکتر محمد علی کرمی

دکتر محمد علی کرمی

دکتر محمد علی کرمی

دکتر محمد علی کرمی

دکتر محمد علی کرمی

دکتر محمد علی کرمی

دکتر محمد علی کرمی

دکتر محمد علی کرمی

دکتر محمد علی کرمی

دکتر محمد علی کرمی

دکتر محمد علی کرمی

دکتر محمد علی کرمی

دکتر محمد علی کرمی

دکتر محمد علی کرمی

دکتر محمد علی کرمی

دکتر محمد علی کرمی

دکتر محمد علی کرمی

دکتر محمد علی کرمی

دکتر محمد علی کرمی

دکتر محمد علی کرمی

دکتر محمد علی کرمی

دکتر محمد علی کرمی

دکتر محمد علی کرمی

دکتر محمد علی کرمی

دکتر محمد علی کرمی

دکتر محمد علی کرمی

دکتر محمد علی کرمی

دکتر محمد علی کرمی

دکتر محمد علی کرمی

دکتر محمد علی کرمی

دکتر محمد علی کرمی

دکتر محمد علی کرمی

دکتر محمد علی کرمی

- ۲۴۴- اقتصاد کشاورزی
- ۲۴۵- عمم‌العلامات (جلد سوم)
- ۲۴۶- نقن آرمه (۲)
- ۲۴۷- هندسه دهر انیل
- ۲۴۸- فیزیولوژی گل ورده بندی تک لپه‌ایها
- ۲۴۹- تاریخ رندیه
- ۲۵۰- ترجمه الهه‌ایه با تصحیح و مقدمه (۲)
- ۲۵۱- حقوق مدنی (۲)
- ۲۵۲- دفتر دانش و ادب (جزء دوم)
- ۲۵۳- یادداشت‌های فزویسی (جلد دوم - ا، ب، ث، ج)
- ۲۵۴- تفوق و برتری اسپایا
- ۲۵۵- تیره شناسی (جلد اول)
- ۲۵۶- کالبد شناسی توصیفی (۸)
- دستگاه ادرار و تناسل - برده صفای
- ۲۵۷- حل مسائل هندسه تحلیلی
- ۲۵۸- کالبد شناسی توصیفی (حیوانات اهلی مفصل شناسی مقایسه‌ای)
- ۲۵۹- اصول ساختمان و محاسبه ماشینهای برق
- ۲۶۰- بیماریهای خون و لیمف (بررسی بالینی و آسیب شناسی)
- ۲۶۱- سرطان شناسی (جلد اول)
- ۲۶۲- شکسته بندی (جلد سوم)
- ۲۶۳- بیماریهای واگیر (جلد دوم)
- ۲۶۴- انگل شناسی (بدن انسان)
- ۲۶۵- بیماریهای درونی (جلد دوم)
- ۲۶۶- دامپرووری عمومی (جلد اول)
- ۲۶۷- فیزیولوژی (جلد دوم)
- ۲۶۸- شعر فارسی (در عهد شاهرخ)
- ۲۶۹- فرانگشت نگاری (جلد دوم و دوم)
- ۲۷۰- مطلق التلویجات
- ۲۷۱- حقوق جنائی
- ۲۷۲- سمیولوژی اعصاب
- ۲۷۳- کالبد شناسی توصیفی (۹)
- (دستگاه تولد صوت و تنفس)
- ۲۷۴- اصول آمار و کلیات آمار اقتصادی
- ۲۷۵- گزارش کنفرانس اتمی ژنو
- ۲۷۶- امکان آلوده کردن آبهای مشروب
- نگارش - کبر احمد هوس
- ۱- میمنده نژاد
- ۲- آقای مهندس حللی
- ۳- دکتر بهمن
- ۴- زهدی
- ۵- هادی هدایی
- ۶- دی سرواری
- ۷- دکتر امامی
- ۸- ایرج عشار
- ۹- دکتر خانانایایی
- ۱۰- احمد پارسا
- تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی
- دکتر بهمن آبادی - دکتر نیک نفس
- نگارش دکتر غلشی و وحشی
- ۱- میرمانایی
- ۲- مهندس احمد رضوی
- ۳- دکتر رحمتیان
- ۴- آرمس
- ۵- روم ک
- ۶- پیش‌ور
- ۷- عزیز رضوی
- ۸- میمنده نژاد
- ۹- سهرمی
- ۱۰- علی کائودیان
- ۱۱- پادشاطر
- نگارش ناصر دبی و ادیسر
- ۱- دکتر فیاض
- تألیف آقای دکتر عبدالعزیز علی آبادی
- ۱- چهارری
- تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی
- دکتر بهمن آبادی - دکتر نیک نفس
- نگارش دکتر معین صا
- ۱- چناب - دکتر بارزگان
- نگارش دکتر حسین سهراب - دکتر میمنده نژاد

۲۷۷- مدخل منطق صورت

۲۷۸- ویروسها

۲۷۹- تالیفاتها (آلکب)

۲۸۰- گیاهشناسی سیستماتیک

۲۸۱- تیرهشناسی (جلد دوم)

۲۸۲- احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی

۲۸۳- احادیث مشوی

۲۸۴- قواعد النحو

۲۸۵- آرمانهای فیریک

۲۸۶- پندنامه اهواری یا آئین پزشکی

۲۸۷- بیماریهای خون (جلد سوم)

۲۸۸- چنین شناسی (رویان شناسی) جلد اول

۲۸۹- مکالیث فیزیک (به ره گیری مکالیث فقه)

مادی و فرضیه نسی (چاپ دوم)

۲۹۰- بیماریهای جراحی فقه سینه (ریه، مری، فقه سینه)

۲۹۱- اکوستیک (صوت) چاپ دوم

۲۹۲- چهار مقاله

۲۹۳- داریوش یکم (پادشاه پارسها)

۲۹۴- کالبدشکافی تشریح عینی سر و گردن - سلسله اعصاب مرکزی

۲۹۵- درس اللغة و الادب (۱) چاپ دوم

۲۹۶- سه گفتار خواجه طوسی

۲۹۷- Sur les espaces de Riemann

۲۹۸- فصول خواجه طوسی

۲۹۹- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم) بخش سوم

۳۰۰- الرسالة الهیسیة

۳۰۱- آغاز و انجام

۳۰۲- رساله امامت خواجه طوسی

۳۰۳- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم) بخش چهارم

۳۰۴- حل مشکلات معینه خواجه نصیر

۳۰۵- مقدمه قدیم اخلاق ناصری

۳۰۶- بیوگرافی خواجه نصیرالدین طوسی (برهان در سه)

۳۰۷- رساله بیست و نوب در معرفت اسطرلاب

۳۰۸- مجموعه رسائل خواجه نصیرالدین

۳۰۹- سرگذشت و عقائد فلسفی خواجه نصیرالدین طوسی

نگارش دکتر علامه حسن مصاحب

» » عرج شهشا

» » عزت الله خیری

» » محمد درویش

» » پارسا

» » مدرس رضوی

» » آقای فروزاهر

» » قاسم نویسرکابی

» » دکتر محمد یاقور محمودیان

» » محمود نجم آبادی

» » یحیی بویا

» » احمد شمائی

بألف دکتر کمال لدین جناب

» » محمد تقی هوامیان

» » صباالدین اسماعیل بیگی

» » مصحح محمد معین

» » نگارش مشی داده

» » بیت الله کیهامی

» » محمد معینی

» » نگارش محمد تقی دانش پژوه

» » نگارش دکتر هشتروندی

» » نگارش محمد تقی دانش پژوه

» » نگارش محمد تقی دانش پژوه

» » »

» » ایرج امشار

» » نگارش محمد تقی دانش پژوه

» » »

» » »

» » جلال الدین همدانی

» » نگارش دکتر امشی

» » مدرس رضوی

» » »

» » محمد مدرس (درجانی)

۳۱۰ - فیريك (پدیده‌های فیزیکی در دماهای بسیار حقیق) « دکتر روش

کتاب مهم

۳۱۱ - رساله جبر و مقابله حواحه نصیر طوسی

۳۱۲ - آارزی بیماریهای ناشی از آن

۳۱۳ - راههای دانشگاه (مرايه) دوم چاپ

۳۱۴ - احوال و آثار محمدی حریری طبری

۳۱۵ - مکانیک سیستماتیک

۳۱۶ - مقدمه روانشناسی (دست اول)

۳۱۷ - دامپروری (جلد دوم)

۳۱۸ - تمرینات و تجربیات (شبی لی)

۳۱۹ - جغرافیای اقتصادی (جلد دوم)

۳۲۰ - پاتولوژی مقایسه‌ای (سردبی مشترک - سن و دام)

۳۲۱ - اصول نظریه ریاضی احتمال

۳۲۲ - رده بندی دولتهای ها و بارداگان

۳۲۳ - قوانین عالیله و معادلات عدومی و معادله بودجه

زانتدای مشروطیت تا حال

۳۲۴ - کالبدشناسی انسانی (۱) سروگردن

(نوصیفی - موسمی - طرد تشریح)

۳۲۵ - ایمنی شناسی (جلد اول)

۳۲۶ - حکمت الهی عام و خاص (بعد چاپ)

۳۲۷ - اصول بیماریهای ارثی انسان (۱)

۳۲۸ - اصول استخراج معادن

۳۲۹ - مقررات دانشگاه (۱) مقررات استعدادی و مدلی

۳۳۰ - شلیسر

۳۳۱ - تجزیه ادرار

۳۳۲ - جراحی فك و صورت

۳۳۳ - فلسفه آموزش و پرورش

۳۳۴ - اکوستیک (۲) صوت

۳۳۵ - الکتریسته صنعتی (جلد دوم چاپ دوم)

۳۳۶ - سالنامه دانشگاه

۳۳۷ - فیريك جلد هشتم - کارهای آرمایشگاه و ماسن ترمودینامیک « دکتر روش

۳۳۸ - تاریخ اسلام (چاپ دوم)

۳۳۹ - هندسه تحلیلی (چاپ دوم)

۳۴۰ - آداب اللغة العربیة و قاریحها (۱)

سکوشش اکردن و مش

تألیف دکتر هادوی

-

تألیف آقای علی اکبرشهابی

« دکتر حمد و ریری

« دکتر مهدی جلانی

« تقی بهرامی

« ابو الحسن شبح

« هزیری

« میسری و د

تألیف دکتر مهدی پور

« راهدی

« جرابری

« مویچهر حکیم و

« سید حسین گنج بخش

« میر دامادی

« آقای مهدی لپی تمشای

« دکتر محمد علی مولوی

« مهدس مصودی

جمع آوری دکتر کی بیا

دانشکده پزشکی

مرحوم دکتر اوالقاسم بهرامی

تألیف دکتر حسین مهدوی

« امیر هوشمند

« سید علی سکی

« مهدس درنگه

-

« دکتر روش

« دکتر یاس

« وحدتی

« محمد مهدی

۳۷۶ - تاریخ دیپلوماسی عمومی

Textes Français - ۳۷۷

۳۷۸ - شیمی فزیک (جلد دوم)

۳۷۹ - ریاضیاتی

۳۸۰ - بیماریهای مشترک انسان و دام

۳۸۱ - فرزندان قن و روان

۳۸۲ - بهبود نسل بشر

۳۸۳ - یادداشتهای قزوینی (۳)

۳۸۴ - گویش آشتیان

۳۸۵ - کالبد شکافی (شرح عینی سه سه و قلب و ریه) « « معتمد الله کهنی

۳۸۶ - ایران بعد از اسلام « عباس حبیبی

۳۸۷ - تاریخ مصر قدیم (جلد اول چاپ دوم) « دکتر حمید بهمنش

۳۸۸ - آرماتولوژیاتها (۱) سرخسها « « حسری

۳۸۹ - شیمی صنعتی (جلد اول) « « ر. ر. ر.

۳۹۰ - فیزیک عمومی الکتریسیته (جلد اول) « « روش

۳۹۱ - مبادی علم هوا شناسی « « احمد سعادت

۳۹۲ - منطق و روش شناسی « « علی اکرم ساسی

۳۹۳ - الکترونیک (جلد اول) « « رحیمی عاجر

۳۹۴ - فرهنگ لغت فارسی (جلد دوم) « مهندس جلال الدین قنقاری

۳۹۵ - حکمت الهی عام و خاص (جلد دوم) « معتمد الله کهنی

۳۹۶ - گنج جواهر دانش (۴) « حسن آل طه

۳۹۷ - فی کالبد گشائی و آسیب شناسی « دکتر محمد کاظم

۳۹۸ - فرهنگ لغت فارسی (جلد سوم) « مهندس جلال الدین قنقاری

۳۹۹ - مزدا پرستی در ایران قدیم « دکتر دسح الله صفا

۴۰۰ - اصول روشهای ریاضی آمار « « اصلی نور

۴۰۱ - تاریخ مصر قدیم (جلد دوم) « دکتر حمید بهمنش

تألف دکتر محسن عری

« « بانو نجیبی

« دکتر علی اکبر توسلی

« آقای علینقی وزیر

« دکتر مهدی نژاد

« « مصیر

« « محمد علی موبوی

« « ابرح مشر

« « لایف دکتر صادق

« « معتمد الله کهنی

« « عباس حبیبی

« « دکتر حمید بهمنش

« « حسری

« « ر. ر. ر.

« « روش

« « احمد سعادت

« « علی اکرم ساسی

« « رحیمی عاجر

« « مهندس جلال الدین قنقاری

« « معتمد الله کهنی

« « حسن آل طه

« « دکتر محمد کاظم

« « مهندس جلال الدین قنقاری

« « دکتر دسح الله صفا

« « اصلی نور

« « دکتر حمید بهمنش

892.88

T23

402

BOUND

JUN 4 1959

